

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب بحالہ درایع و صیرر در ۲۰

روانی

جلد ( ۴۲۹ ) ( صفحہ ) ۱۵۱

افاقی سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه نجاسی شیرازی ملی

سوارہ بیت کتاب

90945

五七九

خطی اہدائی

۲۲۹

مجلس

...

وہی ہے جس نے

...

90

...

...

...

مجلس







چشم سلاطین با نمکین نکتہ دیباچہ عز و شرف کو هر یکدانه این نه صدف  
 شاه ممالک سنان شمس نه منظر کون و مکان مطلع مجموعہ لیل و نهار  
 معنی بیت العزل افندار السلطان ابن السلطان و الخافان ابن الخافان  
 شاه سلطان حسینی الموسوی الصفوی بهادر خان خلد آفر علی مفا  
 خلال جلالة و ادام المؤمنین مواید العیمة و افضاله از بدو سطوع انوار  
 افروز دولت پایدار پیر و ال و اغا طلوع بتر ملک ابد قرار مشرق  
 عظمت و انبال متوجہ ترویج شریعت مطهره حضرت رسالت پنا  
 صلی علیه و اله و قیام با و امر و نواهی کماهی بوده و هست تا همگی  
 پناه بندگان سایه رحمت و جملگی سایه کزبان شاد روان و انفس  
 عامل مقتضای شرع اظهر و بطریق انور هدایت رهبر باشند و از  
 راه که امور فروع زیادی اهتمام و نظم عقود ازدواج بر پنج شری  
 باعث نظام و دوام بود و در این وقت خاطر خطیر اشرف اعلی  
 و ضمیر منیر مقدس معلی متعلق گشته که رساله بر وجه اختصار  
 بطریق خاص و تفصیل که صفای اوراق رقم پیر خواهد گشت در باب  
 ایقاع عقود نکاح و شعر و کفاره روزه ماه مبارک رمضان نوشته  
 شود لهذا حقیر ناصر محمد باقر ابن اسمعیل الحسینی الخا نو نایادی  
 کمر چید بر میان جان استوار بسته و رساله دران باب بر پنج مأمور  
 مشتمل بر سه مطلب نوشته هدیه به محفل ارم نمائند و بر م فردوس مشا  
 ان

منقول است بر اسم زن و شوهر  
 بکتابت پیر کرامت  
 خواهر و برادر  
 اصحاب است که در کرباره عاقل و فاضل  
 و چون توانستند در سفید و زلف  
 آنت که بر سر او و در مع  
 فقیر از سر او و در مع  
 احشای که بر سر او و در مع  
 و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 در کفاح و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 هر یک از این کافیت و اگر که باشد  
 بکات و اجاد و بکات و در مع  
 نیز از این کافیت و اگر که باشد  
 در کفاح و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 علامه آنت که صفت و در کفاح  
 واقع بر این صفت و در کفاح  
 انکت میباید اگر که در این

ان اعلی است کرد و ن بسطت ساخت امید که از خورده کهر می ارباب  
 نظر دور و در نظر باز با فنان درگاه خسر و بلند اقبال مقبول منظور  
 کرد و الله الموفق و المعین **مطلب اول** در بیان عقد و نکاح دا  
 و مجمل از احکام ان مخفی نیست که هرگاه صغیر نکاح یا منکر میان مرد  
 و زنی جاری شد هر یک دیگر برای پسند و انواع تمتعات از هم  
 می برند و غالب اوقات فرزند از اینان بوجود می آید اگر عقد قصد  
 صحیح باشد هر یک از این افعال موجب ثواب و حسن میباشند و اگر  
 معاذ الله عقد صحیح نباشد زن بر مرد غیر حلال و هر یک از این افعال  
 حرام و فرزند ولد زنا خواهد بود مگر آنکه شبهه عارض شده باشد  
 پس لازم است بر هر که صغیر تزویج گوید آنکه نصاب احتیاط را در عقد  
 و شرایط رعایت نماید و صغیر را بطریق بخواند که هیچیک از علل  
 از جهت ان اختلاف نکرده باشند تا اطهسان کامل حاصل شود و چون  
 الفاظ را در دست فهم کند و حروف را از خارج لایقه ادا نماید و  
 و سکونات الفاظ را در دست گوید و از هر یک از انکح و تزویج  
 و مقث و قبلت قصد انشاء کند و معنی قصد انشاء انست که قصد نما  
 که حلال شدن این زن را بر این مرد بطریق نکاح یا منکر الحال پسند  
 این کلام احداث میکنم و واقع میسازم نه آنکه نکاح یا منکر قبول کردن  
 ان در زمان گذشته واقع شده است و من از ان خبر میدهم باید که زن که شوهر و زن هر دو باشند

منقول است بر اسم زن و شوهر  
 بکتابت پیر کرامت  
 خواهر و برادر  
 اصحاب است که در کرباره عاقل و فاضل  
 و چون توانستند در سفید و زلف  
 آنت که بر سر او و در مع  
 فقیر از سر او و در مع  
 احشای که بر سر او و در مع  
 و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 در کفاح و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 هر یک از این کافیت و اگر که باشد  
 بکات و اجاد و بکات و در مع  
 نیز از این کافیت و اگر که باشد  
 در کفاح و بکات و اجاد و بکات و در مع  
 علامه آنت که صفت و در کفاح  
 واقع بر این صفت و در کفاح  
 انکت میباید اگر که در این



























عقد نکاح واقع میشود چنانچه گذشت و خلافت در آنکه بلفظ منعت  
واقع میشود یا نه و اتفاق نموده اند بر اینکه عقد منع بهر يك از این  
لفظ واقع میشود چه آنکه اگر مهر در نکاح دائم مذکور شود عقد با  
نیست چنانکه گذشت بخلاف عقد منع که اگر مهر در آن تعیین  
باتفاق کل علماء باطلا است شمس آنکه در نکاح مدت مذکور نمیشود  
زیر که دائم است بخلاف منع که لازم است و در آن تعیین مدت  
بخوبی که غالباً زیاده و نقصان نباشد و اشتباهی در آن نرود و در  
وقتی که مقصود زن و مرد عقد منقطع باشد یعنی منع و در عقد  
مدت مذکور شود علماء در آن خلاف نموده اند بعضی گفته اند که عقد  
و میان این زن و مرد نکاح دائم محقق میشود و بعضی گفته اند که عقد  
باطلا است و بعضی گفته اند که اگر عقد بلفظ نکاح یا تزویج گفته شده  
صحیح دائم است و اگر بلفظ منع جاری شده هست باطلا است و  
دویم اظهار است لیکن احوط آنست که بعد از وقوع چنین عقدي  
یا عقدي دائم تازه جاری سازد یا آن مرد آن زن را طلاق کند  
و اقوی و مشهور میان علماء آنست که در ازای و کوتاهی مدت منع  
باختیار زوج است پس اگر خواهد که مدت را یک ساعت یا پنج  
قرار دهند جایز است و احوط آنست که کمتر از نصف روز نباشد  
بجهت خلافی که از کلام بعضی ظاهر میشود و هرگاه مدت معین شود

و زو حین

و زوجین شرعاً نمایند عدد خاصی از برای جماع عقد صحیحست و اگر اکثراً  
بتعیین عدد جماع و مدت را تعیین نمایند مثل آنکه مردی زنی را متعنه کند  
و دو مرتبه باو جماع کند پس در صحّت و بطلان آن علماء خلاف کرده اند  
و احوط آنست که بدون تعیین نمودن مدت عقد متعنه واقع شود و مشهور  
و اقوی آنست که مدت متعنه جایز است که متصل بزمان عقد باشد  
و جایز است منفصل باشد و آن مثل آنکه در وسط ماه زنی را یکسال  
متعنه کند و اول یکسال غره ماه آینده باشد و بعضی منفصل را باطل  
اند و نیز مشهور آنست که هرگاه مدت دارد عقد مجمل گذارند و بیان  
نکنند که متصل بزمان عقد است یا منفصل عقد صحیح است و باید  
که از ابتدا مدت از زمان عقد باشد در این نیز بعضی خلاف کرده اند  
و احوط آنست که در عقد متعنه مدت را متصل بزمان عقد قرار  
دهد و در اصل عقد تصریح بائصال نمایند هرگاه آنکه هرگاه نکاح دائم بود  
صحیح لازم واقع شود اگر زوج خواهد که زوج را از حباله خود بیرون  
کند نمیشود مگر آنکه زن را طلاق گوید در حضور دو عادل بر طریقه  
در طلاق معتبر است بخلاف متعنه که اگر زوج را در اثناى مدت  
خواهد که متعنه را از حباله خود بیرون کند موقوف بر طلاق و حضور  
عادل نیست و همین بس است که باین مدت را بچند نیم آنکه خلاص نیست  
در اینکه نکاح دائم بسبب آنست که زوجین از هم میراث برند بخلاف متعنه که

وہ







[illegible]

لهذا بفصل مصر و من میگرد و چون عبارتی که مرد میگوید در همه جهل  
 تفاوتی ندارد آنرا که او ننمود و چون بصریک از استعمالات عقید  
 است الکفایک استعمال نمود پس اگر مدت یکسال باشد زن میگوید  
 نفسی سنه هلالیه مبتدأه من الان بستین عباسیا جدید القرب  
 مرد میگوید قبلت التزوج لفی هکذا و اگر مدت دو سال باشد زن  
 متعك نفسی ستین هلالیتین مبتدأین من الان بمائة عشرين عباسیا  
 جدید القرب و اگر مدت سه سال باشد زن میگوید متعك نفیك  
 سنین هلالیه مبتدأه من الان بمائة و ثمانین عباسیا جدید القرب  
 و اگر مدت چهار سال باشد زن میگوید متعك نفیك اربع سنین  
 مبتدأه من الان بمائین و اربعین عباسیا جدید القرب و اگر مدت  
 سال باشد زن میگوید متعك خمس سنین هلالیه مبتدأه من الان  
 بثلثمائة عباسیا جدید القرب و اگر مدت شش سال باشد زن میگوید  
 نفیك ستین هلالیه مبتدأه من الان بثلثمائة و ستین عباسیا جدید  
 القرب و اگر مدت هفت سال باشد زن میگوید متعك نفیك سبع سنین  
 مبتدأه من الان بأربع مائة و عشرين عباسیا جدید القرب و اگر مدت  
 سال باشد زن میگوید متعك نفیك ثمانه سنین هلالیه مبتدأه  
 من الان بأربع مائة و ثمانین عباسیا جدید القرب و اگر مدت نه سال  
 و زن میگوید متعك نفیك تسع سنین هلالیه مبتدأه من الان بخمسة











در این قسم میگوید زن هر آنچه در قسم سابق مذکور شد لیکن در اول آن  
نیاید میکند اصله و کالاه از آن ای که وی پدر باشد و عن جد را اگر وی جدا  
و وکیل مرد ها را میگوید که در قسم سابق گذشت و اگر احتیاط صیغه افراد نمائ  
هر آنچه در قسم سابق مذکور شد نیز میگوید بی زیادت و نیز زیاده میکند بر آن  
و کالاه از آن ای و عن جدی را آنکه وکیل زن با وکیل مرد کوید و اذن وی  
نباید در این صورت وکیل زن میگوید متعت موکلات موکلی سنه هلاله  
مبتداه من لان بستین عباسا جدید القرب پس بفاصله و کلامه میگوید  
قلت التزوج لموکل هکذا و بر این قیاس استعمال دیگر آنکه وکیل زن  
وکیل مرد صیغه کوید و اذن وی باید و وی وکیل زن را وکیل نموده باشد در این  
قسم وکیل زن میگوید و کالاه عن موکلی و عن ایها متعتها موکلات سنه  
هلاله مبتداه من لان بستین عباسا پس وکیل مرد میگوید قلت  
التزوج لموکل هکذا و اگر احتیاط صیغه افراد نماید وکیل زن آنرا که در  
قسم سابق گذشت نیز میگوید و کالاه عن موکلی بنه و بنه من موکلات  
سنه هلاله مبتداه من لان بستین عباسا و بر این دستور است و در باب احتیاط  
باقی استعمال و بیاید داشت که چنانکه در مطلب اول گذشت صیغه  
مربون را بصادات دیگر نیز ادا میتوان نمود هرگاه شرطی که سابق تفصیل  
یافت در آنها یافت شود و مناسب است ختم این مباحث در دو فصل  
در باب زفاف کردن سنت است که مرد مان در وقت بودن عروس خانه او گاه است که  
در آنجا عروس را بپوشانند و در آنجا عروس را بپوشانند و در آنجا عروس را بپوشانند

در این قسم میگوید زن هر آنچه در قسم سابق مذکور شد لیکن در اول آن  
نیاید میکند اصله و کالاه از آن ای که وی پدر باشد و عن جد را اگر وی جدا  
و وکیل مرد ها را میگوید که در قسم سابق گذشت و اگر احتیاط صیغه افراد نمائ  
هر آنچه در قسم سابق مذکور شد نیز میگوید بی زیادت و نیز زیاده میکند بر آن  
و کالاه از آن ای و عن جدی را آنکه وکیل زن با وکیل مرد کوید و اذن وی  
نباید در این صورت وکیل زن میگوید متعت موکلات موکلی سنه هلاله  
مبتداه من لان بستین عباسا جدید القرب پس بفاصله و کلامه میگوید  
قلت التزوج لموکل هکذا و بر این قیاس استعمال دیگر آنکه وکیل زن  
وکیل مرد صیغه کوید و اذن وی باید و وی وکیل زن را وکیل نموده باشد در این  
قسم وکیل زن میگوید و کالاه عن موکلی و عن ایها متعتها موکلات سنه  
هلاله مبتداه من لان بستین عباسا پس وکیل مرد میگوید قلت  
التزوج لموکل هکذا و اگر احتیاط صیغه افراد نماید وکیل زن آنرا که در  
قسم سابق گذشت نیز میگوید و کالاه عن موکلی بنه و بنه من موکلات  
سنه هلاله مبتداه من لان بستین عباسا و بر این دستور است و در باب احتیاط  
باقی استعمال و بیاید داشت که چنانکه در مطلب اول گذشت صیغه  
مربون را بصادات دیگر نیز ادا میتوان نمود هرگاه شرطی که سابق تفصیل  
یافت در آنها یافت شود و مناسب است ختم این مباحث در دو فصل  
در باب زفاف کردن سنت است که مرد مان در وقت بودن عروس خانه او گاه است که  
در آنجا عروس را بپوشانند و در آنجا عروس را بپوشانند و در آنجا عروس را بپوشانند











و انحضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که چون ادا شود  
 گفتی بگو اللهم اذننی و کذا و اجعله تقیاً ذکياً یعنی خلقتی زیا  
 و لا نقصان و اجعل عاقبتی الی خیر و مکروه است در وقت جماعت  
 یعنی گفتن مکرر خدا و مردیست که سخن گفتن در وقت جماعت سبب  
 میشود که فرزند کمال میشود و مکروه است جماعت کردن رو بقبله و  
 بقبله و جماعت کردن با زن و با کتیر در خانه که طفلی باشد و هرگاه چنین  
 گذران طفل یا طفلی که از ایشان حاصل شود زن کار باشد و منقول است  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بختی اخذ او ندی که حاتم  
 در قبضه قدرت او است که اگر شخصی با زن خود جماعت کند و در آن خانه بختی  
 پیدا باشد و ایشان را بپزند و سخن گفتن و نفس کشیدن ایشان را شوند  
 فرزند که از ایشان حاصل شود زن کار شود و از حضرت امام محمد باقر  
 فرمودند که زن را بر وزن دیگر جماعت مکن اما کتیر و ادو برابر کتیر دیگر  
 جماعت کردن با کسی نیست مؤلف گوید که ظاهر است که مراد حضرت آن باشد  
 که او اقیست اینکه کتیر و ادو برابر کتیر دیگر جماعت کند که مراد است و منقول است  
 که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام هرگاه مقاربت  
 میشود خدمت کاران دور میفود و در هارای دست و پرده هارای  
 و مکروه است جماعت کردن در حالی که مرد و زن عریان باشند و چنین کنند  
 ایشان را و در میبندند و در حالی که مرد با زن خضاب بخا داشته باشد و  
 در وقت جماعت در آن حالت باشد و در وقت جماعت در آن حالت باشد و در وقت جماعت در آن حالت باشد

حال جماعت مکروه است نظر کردن مرد بفرج زن و مردیست که نظر کردن سبب  
 فرزند است و مکروه است ایستاده جماعت کردن که سبب آن میشود که فرزند  
 در حال بول کند و در برابر آفتاب بخوی که حالی در میان نباشد که سبب آن میشود  
 که فرزند بی وجود آید جماعت و فطر باشد تا بمرد و مکروه است جماعت کردن  
 بر کسی که محظوم شده باشد پیش از آنکه غسل کند و منقول است که اگر کسی چنین  
 کند و فرزند بی حاصل شود و در نیست که دیوانه باشد و از حضرت امام  
 صلوات الله علیه منقول است که بعد از جماعت و پیش از غسل هرگاه ادا جماعت  
 دیگر میفود و وضو میبایست و مکروه است جماعت کردن در پشت بام و در  
 که اگر چنین کند و فرزند بی هم رسد منافق و در یکار و صاحب بدعت باشد  
 و مکروه است جماعت کردن در زیر آسمان و در میان راه و در زیر درخت  
 میوه دار که اگر فرزند بی هم رسد جلاد و در پیش ناله باشد و در  
 اذان و اقامه که اگر فرزند بی هم رسد راغب باشد بخون ریختن در وقت  
 که زن حامله باشد که اگر فرزند بی حاصل شود و در روی او نشانه سیا  
 باشد و منقول است که اگر آنکس بی در دست باشد که نام خدا بر آن نفس کشد  
 باشد با آن جماعت کند و مکروه است جماعت کردن با زن خود بشعوت دیگر  
 که شبی که بیفر میرد بی جماعت مکن که اگر فرزند بی حاصل شود مال شرایع  
 صریح خواهد کرد و اگر بیفر بیرون روی که سه روز راه باشد جماعت  
 مکن که اگر فرزند بی وجود آید یا در طالمان خواهد بود و در ساعت اول  
 از آن که در آن وقت باشد و در آن وقت باشد و در آن وقت باشد و در آن وقت باشد







[illegible][illegible]







حدوثی که در غرض الفاظ آن چهره عرابی بکار معانی دارا بد و شکو  
کجا هر چه در اهر عبارات آن کافیه عقد عبودیت و اخلاص نماید شارح  
عزت و جلال یکسانی که صفت وحدت مخصوص بذات تعالی سیمات او است  
و حلیت نکاح زوجیت مستفاد او است از باب پینات اعجاز صفات  
تعالی شانه عن اتخاذ المصاحبه والولد و تالی احسانه من الاذالی الابد  
والصلی التکلیات علی سید المرسلین و خام التبتین مظهرات الباهره  
مظهر محجرات الظاهره حافظ کلام الهی هادی ساکنان طیف پاهی احمد  
خود خال او است هر دو جهان بسته فزاک او است و تحف تحیات  
تسلیمات برادر و برادر دعوت عالم بقدا و اکه حافظ ملک دانش و پیشرو  
کادخانه آفرینش بودند و اصل متواصل چنین گوید محمد مقیم بن محمد  
اصفهان که این رساله است که منتقل بر برخی از صبیغ عقود و کیفیت نو  
قبالجات و تمسکات و موسوم شد این رساله بااداب الصبیغ والتحریر و محو  
بر جسد و مقدمه در شریعت و بعضی از اداب نکاح بدان اید که  
تعالی که حقیقت آن در قرآن مجید میفرماید و انکو الایامی منکم و الصالحین  
من عبادکم و اما انکم ان یکونوا اقراء یعنیهم الله من فضل و الله واسع علم  
یعنی نکاح در آید بی زن و بی شوهر از شما یعنی مردی که زن ندارد که خدا  
سازد

سازد و زنی که شوهر ندارد بعد کبی و آید و این امر بر سبیل احتیاج  
چهار اشکست ضروری که نکاح مستحقین و عیال مستحقین و فلبس می نکاح  
من است پس هر که از سنت من روی کرده اند از من نیست و اگر خود  
زنا باشند واجب شود بعضی قابل شده اند که امر از برای جوبست و طهارت  
و او قابل شده است بوجوب نکاح بر کسی که قادر باشد بر حره و هر  
بر حره ندانسته باشد نکاح خود در او و در کتبه و همچنین از نزد او واجب  
بزرگ که تزویج کند و این قول ضعیف بواسطه آنکه منبر براءه الذمه است  
و بواسطه اتفاق اکثر فقهاء بر خلاف این قول و ایضا اگر امر از برای جوب  
میور و این شخص مخیر نبود میانه تزویج کردن و ملک بین در این ایه  
فواحدة او ما ملک و لازم باطلا است پس ملوک و غیر باطل است و با  
ملازمه آنکه این شخص مخیر نیست میانه واجب و مباح و هیچ شک نیست  
در اباحه ملک بین و ملک بین در نزد او و انحال دارد پس باید که قائم  
واجب شود و دیگر آنکه نکاح کسند نیکان و مشایر نیکان و از نیکان و کس  
خود و شخص صالحان جهت اهتمام بنان ایشان است با سراد بصلاح قیام  
نکاح باشند و گفته اند که اقلا است که آن تزویج بصلاح باشد هم  
ایشان را دانستند رغبت می نمایند در صلاح و تمسبه شی با هم مابول الله  
زیرا که فاسق هر گاه تزویج کند مستحق میشود بجلال از حرام و در تولا  
نکاح با قدرت و عید بسیار و در و دانسته چه در حدیث آمده که اشهر  
باید که این را در نظر داشت و در نظر داشت و در نظر داشت







اخذ تاب و طرف شدن شوق و غیر اینها که فتنه در کتبها بی خود ذکر کرده اند  
 و این رساله کجایش آنها ندارد و این خطبه از نا البف محقق ثانی علی ابن عبد  
 العالی محمد لله اقرار و بینه و لا اله الا الله اخلاصا و حدیثیه و علی  
 الله علی محمد سید برینه و الاصفیاء من عزته اما بعد فقد کان من فضل  
 الله علی الانام ان اغناهم بالحدال عن الحرام فقال سبحانه و انکو الا یا حی  
 منکم و الصالحین من عبادکم و اما انکم ان یکونوا فصره ینعمهم الله من فضله  
 واسع علیهم و قال رسول الله ما استفاد امرأ فایده بعد الا بایمان افضل  
 من زوجة مسلمة فصره اذ انظر الیهما و طبعه اذا امرها و تحفظه اذا  
 غاب منها فی نفسها و ماله و عن الباقی قال رسول الله صلی الله علی ما  
 نبی بنا و فی الاسلام احب الی الله تعالی من الترویج و عن الصادق  
 ابن محمد علیه السلام قال قال رسول الله علیه و آله من تزوج امرز  
 نصفه فلیتق الله فی النصف الاخر ثم ان الله قد کان من حسن قضاء الله  
 ان طلب فلان و فلانة و قد تبدل لها من الصداق ما وقع علیه الا نقا  
 و انا استغفر الله الی و لکم فاستغفروه در ذکر فایده چند که طلبا  
 ذکر کرده اند مثل افلاطون و ارسطو و اسقراط و بقراط و جالیونوس  
 و شیخ ابو علی و امام محمد زکریا و حکیم حنین و غیرهم اتفاق است که بعضی  
 جماع کاهی هست که طعام در معده هضم نشده باشد و ذوب طعام نگیرد  
 نرسیده باشد و بدن و هواد بکرمی و سردی و خشکی معتدل باشد

[illegible]

داعضای دینه که دل بکمر و دماغ است هیچ مجال خود باشد و شهوت و انتشار  
بجد کار بود چنانچه بکلیف و تقبل صورت نیکو حاصل نشود بلکه بسبب غلبه  
منی و قوت شهواتی باشد هر آینه جماع در این وقتها حار و غریزی که آدم  
بدان کند و قوت شهواتی باشد هر آینه جماع در این وقتها حار و غریز  
آدم بدان زندمست برانگیزد و سخت و آسودگی آورد و سواس و فکرها  
باطل کند و بخار از دل و دماغ بپاشاند لیکن افراد اذان مضرت عظیم رسانند  
خصوصاً که بکلیف و غیر اشتها باشد که نقصان در جوهر روح پیدا شود و  
دل و حفقان آورد و قوت را ضعیف سازد و عصبها را دراز کند و گاه  
که در عشاء و نالچ و پوچایی آورد و دروشتائی چشم را بسیار نقصان کند چنانکه  
افراد در جماع مضرت میرساند ترک عامعت بی سببی که معناد باشد هم  
دادد و از جمله سرگردش و تار یکی چشم و سنگینی بدن و آس و درد  
و درد زانو و کمری و علت های سودا آورد و گاه باشد که تارک جماع را  
واقع شود مانند صرع و این طبیعت بخار است که از روی منی بخار

و بدل و دماغ رسیده و علاج اینها مجامعت کردن است در ادب  
میفرماین بدانکه عاقد را باید است از دانستن از معنی لغوی و اصطلاحی  
نکاح و معنی آنرا بداند که نکاح در لغت بمعنی وطی است و بعضی گفته اند که  
عقد است و بعضی گفته اند که شریکیت در میان عقد و وطی است و بعضی گفته  
اند که معنی عقد است و بعضی گفته اند که حقیقت استعمال میکند در وطی و عجان

۴۶  
 داغضای دینه که دل جگر و دماغ است صحیح بخال خود باشد و شهوت و اشتیاق  
 بحد کمال و در چنانچه بتکلیف و تغیر صورت نیکو حاصل نشود بلکه بسبب ورود  
 منی و قوت شهوانی باشد هر آینه جماع در این وقتها حرات غریزی که از  
 بدن کند و قوت شهوانی باشد هر آینه جماع در این وقتها حرات غریز  
 آدم بدان زنده است برانگیزد و سخت و آسودگی آورد و سواس و فکرها  
 باطل کند و بخار از دل و دماغ بپاشاند لیکن افراد ازان مضرت عظیم رسانند  
 خصوصاً که بتکلیف و غیر اشتها باشد که نقصان در جوهر روح پیدا شود و  
 دل و خفقان آورد و قوت را ضعیف سازد و عصبها را در است کند و کاملاً  
 که در غش و فالج و پیچایی آورد و در رشتائی چشم را بسیار نقصان کند چنانچه  
 افراد در جماع مضرت میرسانند تراجماعت بی سببی که معناد باشد هضم  
 داد و از جمله سرگرد شود و تاریکی چشم و سنگینی بدن و آسودگی در  
 و در روزان و در کوی و عکسهای سودا آورد و گاه باشد که تارک جماع را  
 واقع شود مانند صرع و این طبیعت بخار است که از روی منی بخار  
 و بدل و دماغ رسیده و علاج اینها جماعت کردن است در ادب  
 صیغه گفتن بدانکه عاقد را باید است از دانستن از معنی لغوی و اصطلاحی  
 نکاح و معنی اختیار آنکه نکاح در لغت بمعنی ولعی است و بعضی گفته اند که  
 عقد است و بعضی گفته اند که شرکت در میان عقد و ولعی است و بعضی گفته  
 که بمعنی عقد است و بعضی گفته اند که حقیقت استعمال میکند در ولعی و مجازاً

[illegible]



در عقد این اولاست زیرا که مجاز بقدر است از اشراك در زود الكثرات  
و بعضی گویند كه كمال در لغت بمعنی التماس است و این خطاست زیرا كه  
اینرا هیچكس از اهل لغت نقل نكرده است و در اصطلاح عقدیت كه شرط  
اینست كه انقضای مسقط میشود بر ایستادگی اجزاء یعنی ملك پس برین  
بنابر این جمیع عقود و شرائع اما اگر چه ملك است مرد و طی و اما بواسطه تنبا  
للك است نه ابتداء و لهذا جایز است از برای حواشرا اما و لغت كمال  
در قرآن مجید بجهت معنی واقع شده است اول بقدر عقد كوله تعالى اذا  
المؤمنات تم طلقتهن من قبل ان يمسوهن فليكن معي كوله تعالى حق  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى حق اذا بلغ النكاح و دیگر بمعنی  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى و لیستغف الذین لا یجدون نكاحا ای مهورا و انشاء  
در لغت بمعنی ابتداء است و در اصطلاح ایجاد عقدیت موجود شود لفظ  
كه دلالت كند بر حدیثی یا آنست كه دلالت كند بر ماضی یا حال یا استقبال  
اعتقادی بحدیثی نیست بواسطه احتمال عدم و استغناء و حال هم  
شريك است بان پس یقینا مانند خبری كه دلالت بر وقوع فعلی كند قطعاً  
الماضی صریح در اثنان همه و امر بعید است از شبهه انشاء پس صلاحت  
نداد از برای ان و ماعدای كل از بیع و صلح و وقف شكی نیست و عدم  
وقوع انفا بغير ماضی خلاف در نكاح است كه یا واقع میشود بغير ماضی یا نه  
بدانكه بعضی عقود متولد و جنك و بعضی كه شارع نقل فرموده از  
معنی

در عقد این اولاست زیرا که مجاز بقدر است از اشراك در زود الكثرات  
و بعضی گویند كه كمال در لغت بمعنی التماس است و این خطاست زیرا كه  
اینرا هیچكس از اهل لغت نقل نكرده است و در اصطلاح عقدیت كه شرط  
اینست كه انقضای مسقط میشود بر ایستادگی اجزاء یعنی ملك پس برین  
بنابر این جمیع عقود و شرائع اما اگر چه ملك است مرد و طی و اما بواسطه تنبا  
للك است نه ابتداء و لهذا جایز است از برای حواشرا اما و لغت كمال  
در قرآن مجید بجهت معنی واقع شده است اول بقدر عقد كوله تعالى اذا  
المؤمنات تم طلقتهن من قبل ان يمسوهن فليكن معي كوله تعالى حق  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى حق اذا بلغ النكاح و دیگر بمعنی  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى و لیستغف الذین لا یجدون نكاحا ای مهورا و انشاء  
در لغت بمعنی ابتداء است و در اصطلاح ایجاد عقدیت موجود شود لفظ  
كه دلالت كند بر حدیثی یا آنست كه دلالت كند بر ماضی یا حال یا استقبال  
اعتقادی بحدیثی نیست بواسطه احتمال عدم و استغناء و حال هم  
شريك است بان پس یقینا مانند خبری كه دلالت بر وقوع فعلی كند قطعاً  
الماضی صریح در اثنان همه و امر بعید است از شبهه انشاء پس صلاحت  
نداد از برای ان و ماعدای كل از بیع و صلح و وقف شكی نیست و عدم  
وقوع انفا بغير ماضی خلاف در نكاح است كه یا واقع میشود بغير ماضی یا نه  
بدانكه بعضی عقود متولد و جنك و بعضی كه شارع نقل فرموده از  
معنی

در عقد این اولاست زیرا که مجاز بقدر است از اشراك در زود الكثرات  
و بعضی گویند كه كمال در لغت بمعنی التماس است و این خطاست زیرا كه  
اینرا هیچكس از اهل لغت نقل نكرده است و در اصطلاح عقدیت كه شرط  
اینست كه انقضای مسقط میشود بر ایستادگی اجزاء یعنی ملك پس برین  
بنابر این جمیع عقود و شرائع اما اگر چه ملك است مرد و طی و اما بواسطه تنبا  
للك است نه ابتداء و لهذا جایز است از برای حواشرا اما و لغت كمال  
در قرآن مجید بجهت معنی واقع شده است اول بقدر عقد كوله تعالى اذا  
المؤمنات تم طلقتهن من قبل ان يمسوهن فليكن معي كوله تعالى حق  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى حق اذا بلغ النكاح و دیگر بمعنی  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى و لیستغف الذین لا یجدون نكاحا ای مهورا و انشاء  
در لغت بمعنی ابتداء است و در اصطلاح ایجاد عقدیت موجود شود لفظ  
كه دلالت كند بر حدیثی یا آنست كه دلالت كند بر ماضی یا حال یا استقبال  
اعتقادی بحدیثی نیست بواسطه احتمال عدم و استغناء و حال هم  
شريك است بان پس یقینا مانند خبری كه دلالت بر وقوع فعلی كند قطعاً  
الماضی صریح در اثنان همه و امر بعید است از شبهه انشاء پس صلاحت  
نداد از برای ان و ماعدای كل از بیع و صلح و وقف شكی نیست و عدم  
وقوع انفا بغير ماضی خلاف در نكاح است كه یا واقع میشود بغير ماضی یا نه  
بدانكه بعضی عقود متولد و جنك و بعضی كه شارع نقل فرموده از  
معنی

معنی انقضای خبر است بمعنی انشاء و فرق میان خبر و انشاء آنست كه خبر حكایت ثبوت  
امر یا از برای امری متولد نمیشود و یا ثبوتی امری از امری مثل زید پس بقیام و ثبوت  
عبادت از نفس ثبوت پس در جنك ثبوت تزویج را قصد باید كرد یا وقوع  
تزویج را قصد باید كرد یا وقوع تزویج را قصد ثبوت تزویج را قصد باید  
یا وقوع قبول در بیان کیفیت صیغه نكاح دائمی بدانكه هرگاه زوجین باید كه  
تخلیكند زوجیه كود كه در جنك نفی علی صداق قدرها و ثمانا مثلاً نیز  
نقیضاً راجحه شاهیات زوج بفاصله كود قبلت انقضی و در صورت كود  
فكید داشته باشند و كیل چنین كود كه در جنك موكلی فاطمه مثلاً علی  
المعلوم زوج بفاصله بدستور مذکور جواب كود هرگاه هر دو جانب و كیل  
باشد و كیل زوجیه كود كه انكف موكلی زینب مثلاً من موكلك احمد مثلاً  
علی المعلوم پس و كیل زوج كود بفاصله كه قبلت النكاح لوكلی احمد و  
زوجیه كی را و كیل كند و انكس دیگری را چنین كود كه در جنك موكلی  
من موكلك علی الصداق المعلوم پس و كیل زوج بفاصله جواب بدستور  
و هرگاه زوج هم كی را و كیل كند و انكس دیگری را چنین باید كه گفت كه انكف  
موكله موكلی علی الصداق المعلوم پس و كیل و كیل زوج بفاصله كود كه قبلت  
النكاح لوكلی موكلی علی المعلوم و هرگاه از جانبین و كلا متعدد باشد  
باین تأمل ظاهر میشود و اگر قابل انكفا قبلت یا در نیت كند چه منضمه و  
و شرط نیت مطابقه میان اجاب و قبول پس هرگاه یکی كود انكف و دیگری  
نشد و انكف را كیل را كیل

در عقد این اولاست زیرا که مجاز بقدر است از اشراك در زود الكثرات  
و بعضی گویند كه كمال در لغت بمعنی التماس است و این خطاست زیرا كه  
اینرا هیچكس از اهل لغت نقل نكرده است و در اصطلاح عقدیت كه شرط  
اینست كه انقضای مسقط میشود بر ایستادگی اجزاء یعنی ملك پس برین  
بنابر این جمیع عقود و شرائع اما اگر چه ملك است مرد و طی و اما بواسطه تنبا  
للك است نه ابتداء و لهذا جایز است از برای حواشرا اما و لغت كمال  
در قرآن مجید بجهت معنی واقع شده است اول بقدر عقد كوله تعالى اذا  
المؤمنات تم طلقتهن من قبل ان يمسوهن فليكن معي كوله تعالى حق  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى حق اذا بلغ النكاح و دیگر بمعنی  
تلك زوجا غيره و دیگر بمعنی علم كوله تعالى و لیستغف الذین لا یجدون نكاحا ای مهورا و انشاء  
در لغت بمعنی ابتداء است و در اصطلاح ایجاد عقدیت موجود شود لفظ  
كه دلالت كند بر حدیثی یا آنست كه دلالت كند بر ماضی یا حال یا استقبال  
اعتقادی بحدیثی نیست بواسطه احتمال عدم و استغناء و حال هم  
شريك است بان پس یقینا مانند خبری كه دلالت بر وقوع فعلی كند قطعاً  
الماضی صریح در اثنان همه و امر بعید است از شبهه انشاء پس صلاحت  
نداد از برای ان و ماعدای كل از بیع و صلح و وقف شكی نیست و عدم  
وقوع انفا بغير ماضی خلاف در نكاح است كه یا واقع میشود بغير ماضی یا نه  
بدانكه بعضی عقود متولد و جنك و بعضی كه شارع نقل فرموده از  
معنی











بولايت عليه على الصداق المعلوم باذخود بگوید که قبلت التکلیف فلان بنحو  
 فلان یا هذا بولايت عليه على المهر المعلوم در بیان کیفیت کنیز که ملا  
 اودا ازاد کرده است و معشر را خویش او سازند هرگاه مولى بکتب خطا  
 کند چنین گوید که زحمتك و جعلك عتقك مصرک بشر انکه مقدم  
 دارد لفظا مقدار برحق بواسطه انکه اگر سابقا لفظا عتق را بگوید هرگاه  
 اختیار دارد قبول نمودن و امتناع کردن کما قال بعض الفقهاء و بعضی علماء  
 قایل شده اند که شرط است مقدم داشتن لفظا عتق بر لفظ تزویج بواسطه  
 انکه بضع امة مباحست از برای مولى بسبب ملکیت پس مباح نمیشود عتق  
 باحق ملکیت و بعضی از علماء گفته اند که مقدم میکرد اند هر لفظ را که  
 خواهد خواص لفظ تزویج و خواه لفظا عتق بواسطه انکه کلام مثل جمله و  
 وحقن در شرایع اسلام این قول را احسن شمرده است و بعضی فقهاء  
 که واجبست که قبلت قبول بگوید بواسطه احتمال صیغه بر عقد نکاح و عقد  
 نکاح است شرعا از اجاب و قبول و بعضی علماء قایل اند که قبول گفتن در کلام  
 و مستند ایشان احادیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین  
 در این باب واقع است و در اخبار جنجی نیست که کلام کذب بر قبول گفتن  
 امة و هرگاه مولى امة کسى را وکیل کند در صیغه گفتن باذنی تا ملى ظاهر است  
 در بیان کیفیت صیغه نکاح عید و اما بدانکه ممالک منهد که بی  
 اذن مولى تزویج کند پس هرگاه مولى عید و امة خود صیغه گویند چنین گوید  
 که اذانت القید مات قوله

که انکى امتی فلانة یا هذه و لا یق عليها من عبدك فلان یا هذا بولايتك عليه  
 على المهر المعلوم پس مولى عید گوید که قبلت التکلیف لعبدی بولايتك عليه  
 على المهر المعلوم و هرگاه مولى امة کسى را وکیل کند گوید که انکت فلان  
 یا هذا بولايتك عليها من عبدك فلان یا هذا بولايتك عليه على المهر  
 مولى عید گوید که قبلت التکلیف لعبدی فلان بولايتك عليه و هرگاه  
 مولى عید هر دو شخص را وکیل کند وکیل مولى امة بگوید انکت  
 فلانة یا هذه امة موکلى فلان یا هذا بولايتك عليها من فلان یا هذا  
 عید موکلك فلان یا هذا بولايتك عليه على المهر المعلوم وکیل مولى  
 عید گوید که قبلت التکلیف لعبدك یا هذا عید موکلى فلان یا هذا بولايتك  
 عليه و هرگاه مولى امة و عید هر دو را ما ذون سازند در تزویج کسى  
 و یا یکدیگر صیغه گویند امة چنین گویند انکت بنی باذنی مولى فلان  
 یا هذا بولايتك على المهر المعلوم و هرگاه مولا عید و امة خود را تزویج نمایند  
 خلاف است که ایاب مولا واجبست که عطا کند امة اجیری را از مال خود و اما  
 شئت است بعضی از علماء قایل بر جوب اند و بعضی قایل باستحباب باز مشکل  
 دانسته اند که شرط است قبول گفتن مولا یا عید یا وکیل مولا یا بر مذهب  
 که شرط نیست قبول گفتن مولا چنین گوید که انکت امتی فلانة یا هذه  
 عليها من عبدی فلان یا هذا بولايتك عليه و بنا بر اعتقادی که شرط  
 قبول گفتن صیغه را بدستور گوید و باز خود گوید که قبلت التکلیف لعبدی فلان  
 و یا این صیغه را بدستور گوید و باز خود گوید که انکت امتی فلانة یا هذه  
 عليها من عبدی فلان یا هذا بولايتك عليه و بنا بر اعتقادی که شرط  
 قبول گفتن صیغه را بدستور گوید و باز خود گوید که قبلت التکلیف لعبدی فلان



قتل النكاح لفسق يادن مولاي بولايه علي و همكاه ملاكبه را و كلكند  
 و كلكين كويد اكن فلانه يا هذا متهم موكل فلان يا هذا من عبد يا هذا بولا  
 عليه ما بر منجه قبول شرط است و كلك كويد كه قتل النكاح لعبد موكل فلان  
 يا هذا بولايه عليه در بيان نكاح متعه و در اين فصل دو مطلب است  
 در حيث متعه بدانكه در نزد شيعه اجماع است ابايت نكاح متعه بواسطه  
 انكه حق است مشروعت ان و دليلى بر حقانيت و در اين رساله بعضى  
 دلائل مذكور خواهد شد و لا يتعالي در كلام مجيد خود مبين مايد فما استمتعتم  
 به منهن فانهن لجنه فرجه يعنى انچه متعه كنند شما با نچه از زنان بدهيد  
 مهرهاى اينان و اين عباس و اين حبر و اين كه ب و اين ميعود و جماعت كثيره  
 آيه را بدین طريق خوانده اند فَاَسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِلَىٰ الْآخِرِ  
 الْآيَةُ و این صريح در باب متعه و دليل ديكر اجماع اهل بيت است بر اباحه  
 متعه و اجماع اينان صحيح لقوله ص اِنِّي نَارُكُمْ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كَسْنَا ابْنَهُ وَرَ  
 اهل بيتي فَاِنْ عَمَّكُمْ بِهَذَا نَصُّوا و دليل ديكر بر اباحه متعه منع عمر  
 كه گفت متعتان كانا محاللتان على عهد رسول الله ص و احوهما و احاب  
 عليهما متعه الحج و متعه النساء و طبري كه از علماء اهل سنت در بعضى از نصاب  
 خود نقل کرده است از عمر بن الخطاب عليه السلام بن عباس كه نقل كند على عهد  
 الله حلال انما هم من و معاف عليهم متعه الحج و متعه النساء و حج على

[illegible]















۶۲  
که وضع کتابت عربی کرده اند اجدد و هوو خط و کلن معقوف و قرشت بود  
و ایشان در سلاک مردم قبیله ام انظام داشت و بنا کتاب عربی را بر  
اسامی خود نهاده در آن اناسروئی را که اخلاصا و ایشان نیست و در  
تخذ و وضع محقق یافتند و لهذا سرف مذکور در حساب جل بعد از حرو  
نامهای انجماعت محسوبت اما صاحب معارف حصی آورده است که اول  
کسی که بلفظ عربی تکلم کرد ولد قطان بن هود است و بدان سبب خط  
بمعرب لقب یافتند و خ کمال الدین امیر حسین یزدی این روایت را اختیار  
و در شرح دیوان الهام بیان حضرت شاه مردان صلوات الله علیه بر  
معنی تصریح فرموده و در این باب روایت نیز وارد شده که ایراد آن  
سبائی این مختصر است و الله اعلم بحقیق الحال و در تاریخ حافظ ابو موسی  
که اول کسی که نام حضرت خواصه در اوایل و سبایل ثبت نموده است  
بود که از جمله ملوک کیانی است و قبل از ظهور اسلام معهود چنان بود  
که در اوایل محایفی نوشتند که باسمک اللهم و چون اصاب طاعنت  
کتب مقدسین علیه و آله الصلوة من رب العالمین از مطلع بطالع شدند  
کتاب حضرت بنو ت اغاز کتابت خود بر ابی و در اوایل چهار صحیفه همان  
قلی نمودند بعد از آن سوره هود که مشتمل بر آیه بسم الله مجید است  
نازد کشته مقدر شد که در اوایل حکایت بجای باسمک اللهم لفظ بسم  
نویسند و چون سوره بنی اسرائیل که مختص نیست به کلام مبین انجام قداوات الله  
که وضع کتابت عربی کرده اند اجدد و هوو خط و کلن معقوف و قرشت بود  
و ایشان در سلاک مردم قبیله ام انظام داشت و بنا کتاب عربی را بر  
اسامی خود نهاده در آن اناسروئی را که اخلاصا و ایشان نیست و در  
تخذ و وضع محقق یافتند و لهذا سرف مذکور در حساب جل بعد از حرو  
نامهای انجماعت محسوبت اما صاحب معارف حصی آورده است که اول  
کسی که بلفظ عربی تکلم کرد ولد قطان بن هود است و بدان سبب خط  
بمعرب لقب یافتند و خ کمال الدین امیر حسین یزدی این روایت را اختیار  
و در شرح دیوان الهام بیان حضرت شاه مردان صلوات الله علیه بر  
معنی تصریح فرموده و در این باب روایت نیز وارد شده که ایراد آن  
سبائی این مختصر است و الله اعلم بحقیق الحال و در تاریخ حافظ ابو موسی  
که اول کسی که نام حضرت خواصه در اوایل و سبایل ثبت نموده است  
بود که از جمله ملوک کیانی است و قبل از ظهور اسلام معهود چنان بود  
که در اوایل محایفی نوشتند که باسمک اللهم و چون اصاب طاعنت  
کتب مقدسین علیه و آله الصلوة من رب العالمین از مطلع بطالع شدند  
کتاب حضرت بنو ت اغاز کتابت خود بر ابی و در اوایل چهار صحیفه همان  
قلی نمودند بعد از آن سوره هود که مشتمل بر آیه بسم الله مجید است  
نازد کشته مقدر شد که در اوایل حکایت بجای باسمک اللهم لفظ بسم  
نویسند و چون سوره بنی اسرائیل که مختص نیست به کلام مبین انجام قداوات الله

۶۳  
که وضع کتابت عربی کرده اند اجدد و هوو خط و کلن معقوف و قرشت بود  
و ایشان در سلاک مردم قبیله ام انظام داشت و بنا کتاب عربی را بر  
اسامی خود نهاده در آن اناسروئی را که اخلاصا و ایشان نیست و در  
تخذ و وضع محقق یافتند و لهذا سرف مذکور در حساب جل بعد از حرو  
نامهای انجماعت محسوبت اما صاحب معارف حصی آورده است که اول  
کسی که بلفظ عربی تکلم کرد ولد قطان بن هود است و بدان سبب خط  
بمعرب لقب یافتند و خ کمال الدین امیر حسین یزدی این روایت را اختیار  
و در شرح دیوان الهام بیان حضرت شاه مردان صلوات الله علیه بر  
معنی تصریح فرموده و در این باب روایت نیز وارد شده که ایراد آن  
سبائی این مختصر است و الله اعلم بحقیق الحال و در تاریخ حافظ ابو موسی  
که اول کسی که نام حضرت خواصه در اوایل و سبایل ثبت نموده است  
بود که از جمله ملوک کیانی است و قبل از ظهور اسلام معهود چنان بود  
که در اوایل محایفی نوشتند که باسمک اللهم و چون اصاب طاعنت  
کتب مقدسین علیه و آله الصلوة من رب العالمین از مطلع بطالع شدند  
کتاب حضرت بنو ت اغاز کتابت خود بر ابی و در اوایل چهار صحیفه همان  
قلی نمودند بعد از آن سوره هود که مشتمل بر آیه بسم الله مجید است  
نازد کشته مقدر شد که در اوایل حکایت بجای باسمک اللهم لفظ بسم  
نویسند و چون سوره بنی اسرائیل که مختص نیست به کلام مبین انجام قداوات الله  
که وضع کتابت عربی کرده اند اجدد و هوو خط و کلن معقوف و قرشت بود  
و ایشان در سلاک مردم قبیله ام انظام داشت و بنا کتاب عربی را بر  
اسامی خود نهاده در آن اناسروئی را که اخلاصا و ایشان نیست و در  
تخذ و وضع محقق یافتند و لهذا سرف مذکور در حساب جل بعد از حرو  
نامهای انجماعت محسوبت اما صاحب معارف حصی آورده است که اول  
کسی که بلفظ عربی تکلم کرد ولد قطان بن هود است و بدان سبب خط  
بمعرب لقب یافتند و خ کمال الدین امیر حسین یزدی این روایت را اختیار  
و در شرح دیوان الهام بیان حضرت شاه مردان صلوات الله علیه بر  
معنی تصریح فرموده و در این باب روایت نیز وارد شده که ایراد آن  
سبائی این مختصر است و الله اعلم بحقیق الحال و در تاریخ حافظ ابو موسی  
که اول کسی که نام حضرت خواصه در اوایل و سبایل ثبت نموده است  
بود که از جمله ملوک کیانی است و قبل از ظهور اسلام معهود چنان بود  
که در اوایل محایفی نوشتند که باسمک اللهم و چون اصاب طاعنت  
کتب مقدسین علیه و آله الصلوة من رب العالمین از مطلع بطالع شدند  
کتاب حضرت بنو ت اغاز کتابت خود بر ابی و در اوایل چهار صحیفه همان  
قلی نمودند بعد از آن سوره هود که مشتمل بر آیه بسم الله مجید است  
نازد کشته مقدر شد که در اوایل حکایت بجای باسمک اللهم لفظ بسم  
نویسند و چون سوره بنی اسرائیل که مختص نیست به کلام مبین انجام قداوات الله



در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب  
در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب

و ان پادشاه عالیه بعد از فراغت ان کتاب شرف هدایت یافته بقول  
دین اسلام موقی شد و میرکتاب کسری که بحسب اتفاق خالک پاشیده بود  
بر ان سعادت فایز نکشت و کافرازا عالم گرفت بتقدیر تحت این سرایت و  
که در این باب سابقا مذکور شد خالک بر سر هر مکاتیب تحت بر آمدن  
لازم است و ترک ان بطریق رقیبه نامناسب و ایضا تجربه معلوم  
که مقراض کردن مکاتیب در نقاد مضمون داخل تمام دارد و چون نزد  
ایخرف بوضوح پیوسته که واضع ان امر کیت اشارتی بر ان مرفی اما  
سبب ترتیب خام جهت مکر کردن مکاتیب در زمان اسلام ان شد که در  
امسال از حضرت خلی پیاه م قصد فرموده بود که مکاتیب بسلاطین  
نوشته ایشان با طاعت احکام شریف دعوت نماید جمعی از صحابه که بجا  
روم و بعضی دیگر از ملوک و سیده بودند بعضی رسانیدند که هر مکاتیب  
که خام بخنوم نباشد سلاطین اعتبار نمایند بر این بنی آخر الزمان  
اشارت فرمود تا تحت حضرت خام نکین و حلقه ان تمام از فقره بود ترتیب  
و نقش ان نکین بقول لا اله الا الله محمد الرسول الله بود از ان پادشاهان  
و سلاطین و حکام اسلام یافتند اسنیه خیر لا نام مکرده با چاک خام  
کردن مکاتیب مناسب مبادرت نمودند و بیان نقش خوانم حضرت محمد  
مصطفی و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نقش خام پیغمبر محمد رسول  
بود و بر این نقشی که سابقا مذکور شد و نقش خام امیر المومنین م الله الملك  
و ان پادشاه

در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب  
در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب  
در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب

و ان پادشاه عالیه بعد از فراغت ان کتاب شرف هدایت یافته بقول  
دین اسلام موقی شد و میرکتاب کسری که بحسب اتفاق خالک پاشیده بود  
بر ان سعادت فایز نکشت و کافرازا عالم گرفت بتقدیر تحت این سرایت و  
که در این باب سابقا مذکور شد خالک بر سر هر مکاتیب تحت بر آمدن  
لازم است و ترک ان بطریق رقیبه نامناسب و ایضا تجربه معلوم  
که مقراض کردن مکاتیب در نقاد مضمون داخل تمام دارد و چون نزد  
ایخرف بوضوح پیوسته که واضع ان امر کیت اشارتی بر ان مرفی اما  
سبب ترتیب خام جهت مکر کردن مکاتیب در زمان اسلام ان شد که در  
امسال از حضرت خلی پیاه م قصد فرموده بود که مکاتیب بسلاطین  
نوشته ایشان با طاعت احکام شریف دعوت نماید جمعی از صحابه که بجا  
روم و بعضی دیگر از ملوک و سیده بودند بعضی رسانیدند که هر مکاتیب  
که خام بخنوم نباشد سلاطین اعتبار نمایند بر این بنی آخر الزمان  
اشارت فرمود تا تحت حضرت خام نکین و حلقه ان تمام از فقره بود ترتیب  
و نقش ان نکین بقول لا اله الا الله محمد الرسول الله بود از ان پادشاهان  
و سلاطین و حکام اسلام یافتند اسنیه خیر لا نام مکرده با چاک خام  
کردن مکاتیب مناسب مبادرت نمودند و بیان نقش خوانم حضرت محمد  
مصطفی و حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نقش خام پیغمبر محمد رسول  
بود و بر این نقشی که سابقا مذکور شد و نقش خام امیر المومنین م الله الملك  
و ان پادشاه

در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب  
در این کتاب که در این روزگار  
در این روزگار که در این کتاب







در بیان آنکه مکلفین ما بودند بنوشتن این چیزهایی که مذکور شد که قال  
تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا اذا انفقتم بعدین الی اجل مسمی فاکتبوه و لکم  
بکم کاتب بالعدل و لا یاب کاتب ان یتکت کما علمه الله فلیکتب و لعل  
الذی علیہ الحق و یتق الله و به ولا یخس منه شیئا فان کان الذی  
علیه الحق سفیها او ضعیفا فلا یتطیع ان یتل هو فلیمل و لیه بالعدل  
و استشهد و استعیدین من رجالکم فان لم یکنوا رجلا فرجل او  
امرأتان من رضون من الشهداء ان فضل احدهما فذكر احدهما  
الاخری یغفر من الشهداء ان فضل احدهما فذكر احدهما  
ای جماعت گویند که ای مؤمنان چون معامله کنید با یکدیگر  
بواسطه بعضی عقدی بنده که عرض کردان باشد تا وقتی نامبرده و معلوم  
بوقت سنن و مشهور پس بنویسید آنرا که در هیچفیه مشتمل بر  
وصف معامله و اسم بایع و مشتری و مبلغ حق و مقدار اجل تا بوقت  
حاجت بدان رجوع کنید و این امر بر سبیل ارشاد است بمحصل  
و باید بنویسید آن و شقیه را در میان شما نویسنده بعد از  
یعنی زیاد نکند در اجل و مال و نقصان ننماید و نکند چیزی را  
که مرضی متعاملان نباشد و عالم باشد بدقایق این معاملات  
تا مقصود از و کمال یابد و باید که سرایزنند کاتب تنکیر بعد از فی  
افاده عموم میکند و بعضی گفته اند و لایات کاتبان یکت این فی  
تحریمت

تحریمت پس بنا بر این قول کثابت واجب باشد لیکن علی الکفایه و شقیه  
بدین قول قایلند و بعضی قایلند که واجب نیست هرگاه مختص باشد با  
شخص یا آنکه ضرر بصاحب برسد سبب ترك کثابت و بعضی گفته اند که  
واجب نیست بود پس منسوخ شد بقوله تعالی و لا یضار کاتب الی صاحب کتبت  
العرفان ذکر کرده است که مستحب است بر جماعتی که عارف باشند بکتاب  
بواسطه آنکه در باب و تعال و نواعی البراست پس اولی آنست که  
ایا نکنند چون الناس کنند او کاتب آنکه بنویسد و شقیه معامله را  
چنانچه بیاورند او را خدا تعالی یغفر که بدان نوع که امر شرع وارد  
شده یا آنکه همچنانکه حق تعالی بتوفضل فرموده تو بنیر تفضل بنما فی  
احسن کما احسن الله الیک پس باید که بنویسید و املا کند بر کاتب  
انکسی بر درست دین و بنیان خود اقرار کند و باید بترسد املا کند  
از خدا تعالی که پروردگار او هست و کم نکند در وقت اقرار از آن حق  
که بر او است چیزی را چه ممکن است که صاحب حق ای یغفر ملا نشد  
پس اگر مدیون در املا و اقرار راستی نکند ضرر رساننده باشد  
بصاحب حق و این حرام است پس اگر باشد انکسی که بر درست حق یغفر  
او هست سفیه کسی که اموال خود را در غیر اعراف صحیفه صرف کند یا فریب  
در معاملات چون کور یا پیری که عقل و هوش از ورفته باشد  
و غیر اینها از موافق پس باید که املا آن حق کند ولی یکی از اینها یغفر



امداد پدر و جدی پدری در طفل و مجنون و با عدم ایشان وصی و با عدم  
حاکم شرع و اما سفینه اگر مستتر است همان پدر و جد است و اگر عاقل  
حاکم است و وکیل و مترجم غیر مستطیع را و باید که ولی املاء کند برای  
و با انصاف یعنی زیاده و کم املاء نکند و گواه کس بر پدر معامله خود و  
گواه از مردان یعنی مؤمنان بالغ عاقل پس اگر مرد عاقل گواه نباشند  
یعنی اتفاق بیفتند که دو مرد گواه شوند پس یک مرد و دو زن گواه شوند گواه  
باید گرفت از آن کسان که پسندیده و مرضی باشند یعنی مردان مرضی و زنان  
مرضیات و در این اشارت بعد است چه فاسق غیر مرضی میباشد  
پس بیان مبهم باید علت اعتبار عدد را در دو زن برای آنکه هرگاه  
یکی از آن دو زن آن معامله را که بدن گواه بودند پس بیاد دهد آن دیگری  
بأن آن معامله را بجهت غلبه و طوبی صفت نسایان را از جهة نسوان فائز  
پس دو زن باید تا بنزد گره در یکی نسایان دیگری را بکند اند ذکر کرده اند  
هرگاه بیت المال باشد نفقه کاتبان بیت المال بواسطه آنکه از جمله مصالح  
مسلمین است و اگر نه جایز است مرکبات را که اخذ کنند اجرت را و از امر  
بکتابت بواسطه آنکه اصل است که واجب باشد بذل منفعت تجار و املاک  
و کاغذ هم از بیت المال باشد بواسطه آنکه از مصالح است و اگر بیت  
المال نباشد فکاتب کتابت یا جیره کرم واجب است بر او مداد و واجب است  
بر او کاغذ بلکه و جاحین است بواسطه آنکه مصیقت در آنست بر مردون

قطعا

قطعا در بیان صورت قبالة عقد دوام و منقطع و انحصار صورتی است  
که در اول قبالة حمد الهی را و در دوم بر حضرت رسالت پناهی در اولش  
جای دهد و بعد از آن با ششائی که مذکور میشود مثلاً بدین عبارت  
بنویسد که الحمد لله الکرم الفتح الترحیم المناجی الذی هدانا الى طریق  
الصدق والصلاح امرنا بالانکاح ونهاى عن الزنا والتفاح و صلی الله  
على محمد وآله فی الصباح والرواح اما بعد باعث برتریم و تسطیر این مقادیر  
شرعیة القواعد است که در بعضی و قی اذافات و یکوثرین سابقه  
از ساعات عقد مناکحه شرعیة واقع در میان حوالی عاقل مرشد  
شباب فلان بن فلان و اسم جدش هم ببرد و میان حرمه یا کرمه عاقله ر  
خالیه از مواضع نکاح فلان بن فلان بعد از مبلغ دو اوده تومان تبرک  
فقیر راجع المعامله حال منکاحه صحیح شرعیة و بناعه صریحه میله  
مشمل بر قبول جمیع شرایط و ضوابط خالیه از کمال اوصاف و مناسد و بطلان  
حاویة صغیر ايجاب و قبول الی این علی الراعی بعد ذلک معترف شد زوج  
مذکور بانکه همگی و تمامی بکدر خانه واقع در موضع فلان محدود بفلان  
ناجیه و حد تمام شود با جمیع توابع میله و لواحق دینیه و مردم خرد و کل  
ما متعلق بها شرعاً صدق و ملک طلق زوجة مناد الیهما و مراور  
نصف ما مکانه بر بخوی خواهد و اراده نماید کسر المال فی املاکم و  
الحقون فی حقوقهم و این افراد و اعتراف مستند است بمصالحه شرعیة



دو میان زوج مزبور و کل زوجة مذبوره و ادا ده بر تمامی مصالح عنه مزبور  
 بمبلغ یکصد بنا و مصالح شرعیه و صیغه شرعیه بوده باشد بعد از آن قبول  
 مواجزة شرعیه نمود زوج مزبور را از وکیل زوجة مزبوره تمامی مصالح  
 عنه مزبور را در مدت سه سال تمام مثلاً بمبلغ دو پست دینار و  
 شرعیه گفته شد و در آن فی تاریخ فلان و اما صورت نوشتن صیغه  
 منع نامه با خصر و جی اینست که چنین نویسند که المتنع فلان بن فلان  
 المتنع بها فلانه بنت فلان المدة یکسال تمام مثلاً الصداق مبلغ  
 یکونان تبریزی فسی راجع المعاملة حال مناجحه صیغه شرعیه الی حرره ذلك  
 تاریخ فلان در بیان نوشتن طلاق نامه با خصر و جی اینست که  
 وکیل مطلق و قائم شرعی خود کرد ایند فلان بن فلان را در طلاق دادن  
 زوجة غیر مدخوله خودش مثلاً المتماث فلانه بنت فلان بعد از آنکه  
 زوجة مزبوره ابراء ذمه زوج مزبور از جمیع حقوق شرعیه خود تمام  
 و تمليك مستحق العقدش و نفقه و کسوة ایام فاضله ما دون در قولت  
 عادلا کان ام فاسفاً وکیل صحیح شرعی حرره ذلك تاریخ فلان و هرگاه طلاق  
 خلعی باشد چنین نویسند که وکیل مطلق و قائم مقام شرعی خود نمود فلان  
 ابن فلان را در طلاق دادن زوجة خودش مثلاً فلانه بنت فلان در  
 مبلغ فلان مهر مستحق العقدش و مستمارة مزبوره نیز وکیل نمود وکیل  
 الیه را در بذل مبلغ مذبور را و هر یک ما دون ساختند و وکیل مساوی

در وکیل غیر عادلا ام کان فاسفاً وکیل صحیح شرعی بعد از آنکه مصالح شرعیه  
 زوجة مزبوره با زوج مزبور را از هر حق که او را بای بود بر زوج مزبور  
 بهر جهت از جهات شرعیه و بهر علت از علل دینیه خصوصاً بعلت ملا  
 تمليك مقتضی و نفقه و کسوة ایام زوجیت دانسته بمبلغ فلان مصالح  
 شرعیه و صیغه شرعیه گفته شد و حرره ذلك تاریخ فلان

در بیان نوشتن قبالة بیع و شرعی و با خصر و جی اینست که چنین نویسند  
 هرگاه او را بای باشد مثلاً ای محمد لولی محمد و صلی الله علی محمد و آله اما بعد  
 باعث بر تخریب این کلمات شرعیه القواعد اینست که حاضر شد در مجلس  
 نبوی صاحب فضل بناء افادت و افاض دستکاه حقایق و معانی  
 اکاه فلان بن فلان و اسم پدرش را بهر دوز و بی رضا و رغبت تمام بلا  
 شائبه اجبار و اکراه و ابرام بفروخت بیع لازم جادم صحیح شرعی و تأیید  
 مستطاب معنی القاب سید اعظم المحققین سلطان الحکماء المتأخرین  
 العلماء المبشرين سند افام المدققین اسوة العلماء الراغبین قدوة  
 العلماء الشاخصین عروة الاسلام والمسلمین تخریر الایمان والمؤمنین منیر  
 والمیزان المحققین و ادب علوم الاولین والاخرین خاتم المحدثین  
 اية الله فی العالمین تخیل الفیول مقننای العقول سید الفکر المتأخرین قدوة  
 عین العقول العالمیه فافذ الفلاسفة اليونانية ما هذا حکمة الایمان  
 شمس الخافضین ثالث المعلمین بل المعلم الا قد لورفع الجلال من الیهین و کفت



الغطاء من العين فلان خلف الصيق مغفرت بناه فلان خلد الله تعالى على مسند  
 العلم والادشاد من بين الوسادة الامانة والاجتها الى يوم المهاد ومشرقي  
 مشار اليه بنزله اذوي بعقد صحيح شرعي هيكي وتماي بحجة شابعة اذ جماله  
 هفتاد و دو حبه در موضع فلان که عبارت از کمال موضع فلان مستغنی از  
 تجدید و توصیف لغایة الشرف ونهاية المعرفة باجمع ملحات دینیه و منقبات  
 اسلامیه اذ اذنی و محادی و شریعتی و انهار و جداول و دهکده و غیر  
 و غیر ذلک مما یغنی بها مد بها اوجد بد من الاضافات والمنسوبات سحری ام  
 ذکرام لرمذکر بقدر الحصة الشابعة بمبلغ بیست تومان تبریزی فقی راجح  
 مثلا مبا بعد شرعیة و معاقده صریح مله مشتمل علی شرط و ضوابط و  
 ارکان خالیه از کمال توافق و مفاسد و بطلان احادیثه صیغه ايجاب و معترف شد  
 بابع مشار الیه بحق و شرعیة و افعه مزبوره مبا بعد مزبوره و بانکه عالما  
 با الکیمه و الکیمیة و انتقاء خیال العین الفاحش بل الاغش بیع مزبوره اذوی  
 صادر شد و بعد امضاء و تنفیذ ان نمود و ضامن درک شده بابع موی  
 عند خروج المبیع میحتمل للعبر کلا او بعضا عینا او منفعة منها لازم شرعی  
 و عقد مبا بعد مزبوره مسبوق است بعقد اجاره شرعیة جاریة بینهما  
 و اوده بر تمامی ما یقبل الاجارة از مبیع مزبوره مدت نود سال تمام بمبلغ  
 بکسر دینار مثلا مواجوه شرعیة و صیغه شرعیة گفته شد و بعد ذلک  
 شرعیة نمود بابع مزبوره با مشتری مشار الیه از هر حق و انتفاع و بهره  
 که اودا

که اودا باقی بود تمامی مبیع مزبوره که بهر جهت از جهات شرعیة و بهر علت  
 از علل دینیة خصوصا بعلت غبن فاحش و انحسار مراتب عالیة و مدایح  
 متعالیه ان یبلغ بخلاف دینار تبریزی فقی بخند یکی راجح حال مثلا شرعیة  
 و معاقده صریح مله و صیغه شرعیة جریان یافت مرقه بعد از خرید مصالحه  
 شرعیة نمود بابع مزبوره با مشتری مذکور از غبن دو مبلغ و مراتب انفسیه  
 ان دانسته و فهمیده بمبلغ سه هزار دینار مثلا مصالحه شرعیة و  
 شرعیة گفته شد و مغفرت شد بابع مزبوره که تمامی ثمن و مال الاجار  
 و مال المصالحین که مبلغ فلان بیست دفعة واحدة از دید مشتری مذکور  
 قبض و اخذ شرعی نمود پس اکنون بموجب عقود لازم مفصله مزبوره  
 تمامی مبیع مذکور بحقیقت و ملکیت مشتری مذکور قرار و استقرار یافت  
 و قطع تعلقی بابع مزبوره بالکلیة از تمامی مبیع مذکور شده و مشتری مشار  
 الیه راست تصرف مالکانه در ان بهر نحو که خواهد و اراده نماید که  
 مالک فی املاکهم و ذوی الحقوق فی حقوقهم پس اگر من بعد بابع مزبوره  
 خود بنفسه او احد من قبیله و از نام و کیلا دعوی نماید باطل و عاطل و از  
 اعتبار و اعتماد سابق و هابط مستحوره ذلک فانی فلان و بعبارة که  
 که اندکی تفاوت دارد بعد از حدود و چنین فرمودید که باعث بر تحریر این  
 کلمات مستطاب است که حاضر شد در مجلس شرح شریف عورت دستکاه فلا  
 ابن فلان و از روی رضا و رغبت تمام بفرخت بیع لازم صحیح شرعی



دقت پناه فلان بن فلان و او نیز بخیر بها زوی هکلی و تمامی اعیان عبادت باید در  
 باغ معین واقع در موضع فلان مشهور بباغ فلان محدوداً بفلان و حدوداً بفلان  
 اسم ببرج باجمع توابع ملک و لواحق دینی و شرب و مشارب و اشجار و مصالحه  
 ثابت در حرم خارج باغ مزبور و حرم اندرون و کل ما متعلق بها شرعاً بمن مبلغ  
 سه تومان تبریزی فقی دایم حال مثلاً مشابهه صحیح شرعی و معافه صریح  
 دینی و مشتمل بر اشیاء و ضوابط با دکان خالی از کل اوقاف و مفاصل و بطلان  
 خاویه صیغه اجاب و قبول و معترف شد باجم مزبور بجهت و شریعت و در اتمام  
 مزبور بآنکه عالماً بالکلیه و الکلیه و انتفاء اخبار الغیب فاحش بل لا یفتر  
 یح مزبور از وی صادر شد و بعد از امضاء و تصدیق نمود و ضمان درک شد  
 باجم مزبور عند خروج المبیع مستحقاً للغير کلاً و بعضاً عیناً او منفعة ضمان لازم  
 شرعی و بعد از آنکه مصالحه شرعی نمود باجم مزبور با مشتری مشارک الیه از  
 هر حق و استحقاق و امتلا و بهره و فیه که او باقی بود بر تمامی مبیع مزبور  
 از نهجات شرعی و بهر علت از علل دینی خصوصاً بعلت غبن فاحش و لغش  
 و مراتب عالی و مدارج متعالیه آن و از تمامی حق الانتفاع خود سه ساله عرصه  
 باجم مزبور و حرم خارج آن بمبلغ یک هزار و دینار تبریزی فقی دایم حال مصالحه  
 شرعی و صیغه شرعی نوشته و بعد از آن مصالحه شرعی باجم مزبور  
 مزبور از غبن در صلح مزبور و مراتب تخفیفه آن بمبلغ پانصد دینار مصالحه  
 و صیغه شرعی نوشته پس اکنون بموجب عقود مفصله لازمه مزبور تمام

مبیع مزبور بجهت و ملکیت مشتری مزبور فراد و اسنفر و یافته و قلع بعلی  
 باجم مزبور از تمامی مبیع مزبور شده و مشتری مزبور راست در آن تصرف  
 مالکانه بهر نحو که خواهد و داده نماید کتف مالک فی املاک هم و دوی  
 در حقوق پس اگر من بعد باجم مزبور خود بفضله یا احدی من قبله و او ناگان ام  
 و کلاً دعوی نماید بالمل و عاقل و از درجه اعتبار ساقط و هابط است حرد  
 در بیان قبالة که نواب در شنبه یکم ملکی ابتیاع نموده و  
 بجهت قبالة را باین طریق افتاء فرموده بودند بحدیث تخیل المبادی فان المکمل  
 العوادی صد هزار دینار عبادات لایقه الطیفة که فحشاء و بلاغت شعاع از استماع  
 آن دماغ جان معطر گردد سزاوارت ترکیب حد و تنای بی منتها حضرت مالک  
 الملك علی الاطلاق تواند بود که از دعایت مرحمت ابواب انواع فیوضات کثیره و  
 و از هر بر روی ایقان عالمیان کشته و از اینان سادات ذبیح الدرجات  
 عظیم المرتبات را که در تبه حسینه و بقیه سلسله حسینه و مشرف بشرف  
 خیر البریه اندک ظاهر گردانیده بن الناس لواي چشت ایشان را برافراشته  
 بر خواص و عوام توح و تفضل داد حکمی که بید قدر کماله و حکمت بالغه  
 مزایع غیر از این جهت حصول انتفاع انواع بشر بیه جادیه حکمت بالغه مزایع  
 و ینابیع صافیة حوت احیاء فرموده تا هر عاقل خیر انجام حادی خصال مینست  
 مزایع نیز حاصل آن بهره مند و خرسند گردانده اعمال و اذ القاط مرغان  
 هوا و هوس محافظت نماید دبع فعدا ایت سبع سنابل در کل سنبله مائة



و الله بصلواته ينشأ وركفته ورسلك فرقه ابوابها بمنتظم ومنتلك  
 كره وكره كاد كه در اخذ واستيفاء منافع مزارع دنیا كه بموجب الدنيا منزه  
 الاخرة عمل را در سفر عقبی است عاقل وحق ودر ویش وحق را نصرت داده كاه  
 و بهر از این داشته وافی قادی كه في مدد اعطاء او دانه از خاك زوید  
 و فی ترتیب لطیف جویب متعقد نكرده دیباچه كسانی باغ بستان كویاكن  
 بلیكستان در مكنت كن صحیفه پیوند بركون مكان جهان خداوند تعالی بنا  
 عما یصفه الوافی و تحت جواهر از نیت بها و انواع ذواهر صلوات و دعا بر  
 مفاد ان الله وملكه یصلون علی النبی و آله الذین امنوا صلوا علیه و سلموا  
 تسلیماً ستی و اشایسته و لایق است كه از بدو فطران الی انقراض صورت  
 پیوسته منابعان یك او بنعم ابدی منتقم و از احوال مرحمت از دی نواحي ایشان  
 زینت سر و دی كه خیر خیر خیر خیر حضرت عیسی علیه السلام الملك الاكبر  
 در شان عالمكان فرموده كه نبش رسول یاف من بعد اسمه احمد رسول  
 كه بموجب لالت با میمنت و ما خلق الله نوری چشواي ملك و ملكوت بدت  
 خسته صفات بركا تن متعلق و منوط است و لواء با اعتلاء او بر سایر  
 الزیه انبیا مقدم و رتبه علیه رسالت بوجود فایض الخود من محتم اشرف  
 انبیا و بنوع العلم و الفها و التوبه من عند الله الملك الاعلی محمد المصطفی الخ  
 المزی الماعی و بر الیه مثالها چون حمید خصال سلطان ممالك خلافت و بر  
 دقایق هدایت خلیف من سلوئی و ادت مرتبه هارون مبادر معر كه فخر

علا و حق

علی مرتقی و اولاد كرام عظام و احفاد لازم الانقیاد ان مدد و اباب فضل و ارشاد كه  
 نورد و جود با وجود شان بسكه رفیع جبر اهل بنی مسكول و ذات بركا نشأ  
 بجلیه علیه من درق الله حب لایمة من اولاد محمدا فقام صاحب الدنیا و الاخرة  
 محلی است و ابواب همه مراتب فضل و كمالها خیر مقالی بحت ایشان صورت نشأ  
 پیرو و بدو جمله كالیات در اواحي قلوب مؤمنین فی شرح دلال فیض انكشاف مكتمت  
 ایشان كنوز نماهی یا بد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی يوم الدين و بعد  
 باعث بر تحریر هدایت تا شیر این كتاب كه حوی و هو الكتاب یطلق بالحق حقیقت  
 ان لا مشعر و ناظم است ذكر بیان است در اخر از منه و ادوات لازم الكمال  
 در هر ساعات مقررین بمحبت و سعادت حاضر شد در علیا حكمة شریعت مقدسه  
 مطهر بنویه مصطفویه علیه افضل الصلوة و التحية بدو السلطنة اصفهان  
 صیت عن طواقم اجدان و كیل علیا جناب و عظمت و عفت پناه مهارت و  
 دستگاه نزاهت و نظافت انقباه اسما الخدشات العظیم ترین وجوده  
 بالعفة و النفوس السموات مریم خان صبیحه مرحمت و مغفرت پناه الواصل  
 الی جوار رحمة الله العلی الاعلی و نظاماً للرحمة و المغفرة عبد الغفار و خضاله  
 از دوی طبع و رغب و رضا و اختیار الا اجباراً ضرورت بمبا یعه لازمه  
 صیغه شرعی و معاف دارمه ضریحه اسلامیه و كیل جلیل بندكان نواب  
 مستطاب فلك جناب قدسیة الالفاب خود شهید احجاب ترغاب فلك  
 حجاب فاطمیت مشرقی زینت خدیجه سیرت زهر اسیریت مریم منكر



قد سمي تحت زبدته جمال عظمت ونجته اري فرو زبد حجره عظمت وكما  
 نتيجه دو دمان عظيم الشان صفوي با نوي عرصه بجهل بلقيس حكما وروا  
 خليل القدر رفيع المكان ملكة الملكة قدوسية الصفات صاحب الحجاب  
 البحاريات وبانية المبرات الساريات محذمة المعظمت العالميات ذرة  
 سلاطين با تخت تاج مبدع مراسم جود وامتهاج فروغ ناصر دين وود  
 زبور نجش مسند حشمت وجلال عمره شهره اصلاها ثابت وفروعها في  
 الموقته بتوفيقات الملك الاعلى مصدوقه ان الله اصطنعك على نساء  
 العالمين لا يفتخر احدك سرادقات عظيمة وتمكين ساكن امسالك بانها الطاهرين  
 ناهجه فثا بجه اجدادها المعصومين معينة الضعفاء والمساكين مغنية الفقراء  
 والمحتاجين عصاة الدنيا والدين غضة الاسلام والمسلمين ذي المنازل العلى  
 والمراتب القصرى هرجه كوي در كمال وصف او پايه قدس ازان بالا  
 عاليه مقال به ذكبه جليله معظمه مكرمه مطهره ذبيده بيكم حسنيه  
 موسويه مغويه خلقت ظلال جلال حشمتها وشوكها واقبالها واحلا  
 الى يوم القيمة تحرمه سيد الامام والا ئمة الكرام ووكيل نواب عظم النجا  
 نيز تجر يد اذوي بعقد حج معتبره در شرح متين اذ باري نتيجه عظيم القدر  
 والرشية صغير السن كثير العز والمرتبة نواب متار اليها وتبين ميا من اجلا  
 واقبالها وهو عالج حشمت ساي مرتبت متعالينزلت قدوس قطرت مشري  
 دفعت ملكي خصلت سيادت ونجات واقبال بناء نقابت وهدايت  
 واجلال

واجلال دستكاه سلاله السادات العظام فطر ابا الطوار الا ئمة الامام فاعاده دود ما  
 نجابت نوابه بها دستان حشمت وجلال كلين هدايت ونقابت نتيجه ارباب  
 وشوكت عالجه مستغنى الا ثاني عديم الثاني ميحا السيادة والنجابة والنفاية والهدا  
 والظفانة والعز والاقبال مرزا عيسى خان بيكا حسنيا مد ظله الثاني خلف اعتر  
 باقبال لازم العز والجلال عالج حشمت متعالينزلت ملك طيفت قدوس نجات  
 ونجابت وقصيت بناء نقابت وهدايت كمالات دستكاه افخم النجا الكرام  
 سالك مسالك ائمة العظام عالجه غن الا ثاني صير الله تعالى مستقبل احواله  
 من ماضيه قواما سيادة والنجابة والفضيلة والمعرفة والعز والدين مرزا محمد  
 حسنيا من خالص ماله باذن وليه الوالد الموي اليه هكي وتماي شغل ذلك تمام  
 قرية مجور معينه معلومة موسومة بصلح ابا بهنام من قري تابعة ودامين  
 كه ازا مال بري شهر روست محدود با ملاك قرية مجور اباد قبلها بمنزعة معينه  
 مشهورة بمنزعة سند در شماليا ومنزعة شهرستان وحكمها شرقا ومنزعة  
 غربا جميع اربع شرعية خصوصا دهكده ومساكن ومعافك دعا يا واراخي  
 وقوات نذرة معينه تابعة قرية منزورة ارضات مراد است وقوات باغ  
 وطاقونه واقعه در انجا مع الات وادوات خشب و حديد و حجره و حجام  
 معلومه وحفابه والاثابة حاج دود والشرب والمشاوب والسوق والمسا  
 التي بتيقنا اليها ومنزعة موسومة بماضيا من مصراع بهنام محدود در  
 اليها اراضي ومجاري وبغات باوه ودهكده وانهار وجداول وسائر ما



منها ذکرناها ام سکنه آنها بمن مبلغ یا نقد و نود تومان تبریزی جاری  
در معاملات ما خود در مجلس جدا اول از طرف مشرقی بفروردست شهر خد  
از طرف قبله بدره فردیس مشهور حد ثالث از طرف قبله بمنزعه محمود آباد منزه  
فوق حد رابع از طرف شمال بمنزعه حسن شهره که نصف آن بوده باشد مبلغ دویست  
نود و پنج تومان تبریزی مبالغه بمنزعه مشرقیه خالی از کل مفاسد و نواقض  
دینیه عابدیه از شایبه خللا و زیان ملک جامع تمام مایه تصرف علیه محققان  
من الاحباب والقبول الشرعیه والقبض والاخراج من الحقیقین فی التمسک والتمسک  
وتفرق الابدان من موطن البیع تراعى الطرفين وغيرهما من التمامات الدینیه و  
شد علیا جناب مشارالیه بانکه ماصد رهنها تماماً صحیح و شرعیست و مبیع منزه  
شرعی او بوده که فروخته و موهون غیر بی بدان منعکس نیست و عالمه بالکبیر  
و مراتب القین وان کانت مشتمله علی اعلی مراتب و مدارج مباحیه منزه  
صادر شده و بعد از تحقیق ان همه مراتب منزه و راضا و تنفیذ نموده امضا  
و تنفیذ صحیح شرعی و عقد مباح منزه و مسبق است بعقد جاریه صحیح شرعی  
صادر از وکیل علیا جناب موی الیه مقرونه بقبول و کلاولی عالج حضرت پیر  
مشری مشارالیه دامت رفعة فرد سال تمام هلالی متوالی ایام و التالی بمبلغ  
پست تومان تبریزی فقی راجع مقبوض در مجلس شرع لازم الاتباع خود بعد از  
المقدمات الکثریه مصالح شرعیه نمود وکیل علیا جناب موی الیه با ذنها و  
رضاها با وکیل جلیل سرکار و آباء مستطاب بجا بقایه الالهاب هر حق که مذکور شد

که اسم

که اسم او در فوق مسطور گشته بود باشد در کل و قریه صالح آباد و منزه مایه با و  
منش بجهت انجمنات شرعیه و غیره و عللا اسلامیه خصوصاً بکلیت عین فاش  
و انحراف و مراتب الابدان مطابق شرعی مبلغ معین قدر هفتاد تومان تبریزی فقی  
محقق شرعیه شامله صیغه اجماع قبول علی نفع التمسک المنقول و غیره و آن من التمسک  
الشرعیه و مشرق اخوی بركات موکله اش یقیناً داضیا مصالح شرعیه نمود با وکیل  
و آباء سابقه الالهاب از عین در مصالح منزه و از سایر حقوقی که موکله منزه  
اش را شرعاً و کل و جمیع قریه منزه منزه و باقی مانده باشد من جمیع جهات و الا و آباء  
راضا داضیا بمبلغ معین معلوم قدرها بجل تومان تبریزی که با انضمام ثمن موصوف  
و مال الاجاره و مال المصلحه الاولی چنانچه قدر کل آن مبلغ هفصد و پست تومان  
تبریزی بوده باشد دفعه واحده اخذ نمود و اليوم کل مبلغ منزه و بحقیقت و ملکیت  
عالی حضرت مشری عیسوی انقاس مشارالیه طوالی عمره العزیز قرار و استقرار  
و قطع تصرفات ما لکانه محققان علیا جناب مشارالیه از ان بالکلیه بوجه شرعی  
شده و مباشر معاملات عالی حضرت شایخ اعظم الفهم اخذ مرز اعظمی خان سکا  
الله راست جواز تصرفات شرعیه در مبیع منزه و اخذ انتفاعات مختلفه از ان  
بجهت عالی حضرت مشارالیه طوالی عمره العزیز تا حین ظهور بلوغ و علو رسد و  
فطانت او چنانچه الان تعریف و کلاه سرکار و آباء سابقه الالهاب فلک جناب  
مدت خلافاً الی یوم المآب در مبیع منزه و توابع او و لواحق ان دکرام لم یکن یخضع  
و بطل مال مشری به منزه و یدیم الله طلاله و بلوغه الدار بن اما لهنت نهج و بکیر و کلا



وآب معظم المباحات من مريد واز برای عالج حضرت مشرقي له مشرقي وقت مشار اليه  
 باذن والده الولي خود صالح مذکور و از مال وي که سیزده تنگ كان وآب مشار اليها  
 مضبوط بود بمسأله منوره بدو سالم از فقير ديوان و مشار اليها قبض و اخذ نمود و  
 تا آنجا حقيقا لا على رسم القباله و تبعاً للعالمه بخلاف عليا جناب مشار اليها و انچه  
 من الوجوه و سبب از اسباب فوجي از انواع حق در مبيع و ما ينسب اليه من الارواح  
 و القهارى و الفوات دايه و بايزه باقى مانده و نيست و حق از حقوق مشرقي  
 و ملكى از اصلاق طلعه دينيه و مالى از اموال عالج حضرت مشرقي عيسى خان بيكا  
 و اضرا و عامه از نظر قبحه اكرامه صادر شده از عليا جناب موي اليها  
 در حال حين صدور عقود منوره و از او رايجي بوده و با اختيار خود عقود لازم  
 مشروعه منورمه در اين محينه صحيحه شرعيه بحضور علماء و ادباب صلاح  
 متظلمه مادامت النساء و الصبايح و كبل او واقع ساخته و البكم كل مبيع ولو ان  
 ان ملك به شك ريب عالج مشرقي له مشار اليه و صامن درك سند عليا  
 موي اليها از قبل كه نه خلق و عامه ناس عند خروج المزبور مستحقاً للغير كذا و  
 بعضا عينا او منفعه ضامناً لا زماً شرعياً و بغير شرعيه ضامن مزبور بمرتبه و  
 فادسته جريان يافته پس اكر بعد ذلك عليا جناب بخدتره مكرمه موي اليها  
 بنفسها او احد من قبلها و كبله كان ام و انما بر و كبل عليا مكان عالج حضرت  
 مشرقي عيسى خان بيكا موي اليه زام اليه بركانه و ضاعف قدرها و در جاته بملت  
 بقاء حقيقت خود در كل مرتبه و منوره مزبورين دعوي و كشكوي نمايد اندعوي

بالل

بالل و عالج و ادعت مشرقي برى و عري خواهد بود و از درجه ساقط و از منزل  
 اعتبارها بحد و در ملك دعوي كاذبه فاسده فاشترع منطبقه و منسلك  
 و حكم شرعيت غرايا الكلبه اندعوي را مسموع نخواهد شد و از جمله دعوي  
 بالمله نامشروعه و فاديل و اهيه خواهند شد بعد تيم المقدمات غلبه  
 مشار اليها بموجب شرط شرعي ضمن العقد و بين شرعي معتبر يلزم عليها  
 الوفاء بر خود لازم ساخت كه هرگاه احدي از احاد ناس عمو و شخص از ان  
 او خصوصاً بر و كبل عالج حضرت ساي مرتبت مشرقي مشار اليه دام ظله العالى  
 نزد حكم شرع سيد الانام و قضاء اسلام بعثت حقيقت خود در مبيع  
 يا بسبب حاصل و منافع ان دعوي و كشكوي و مطالبه نمايد و حسب التشرع  
 الذي الانفس بر و كبل عالج حضرت مشرقي مكرمه معتز صير الله عواقب مال  
 عمو و انابت و لازم آورد از يد ايشان انشراح نمايد عليا ملزمه موي اليها  
 ضعف از عين المال خود تملك خدان عالج حضرت نموده فوراً و دفعه و  
 تسليم و كلاء ايشان و كما سكن ان عالمكان نمايد و بعد بجهانه غير مشرقي  
 موقوف نداد بصيغه شرعيه شرط و بين مزبورين تلفظ و تلقى نمود  
 چنانچه تحقق شرعي يافت و اجر و فديعت سند بر طبق عقود منورمه و  
 محقق دم زده كلك بخر بر كود و خود لك في سادس شهر كسر الفصاله  
 النظم في سلك سنة ستم سنين و الف من الهجرة النبوية المصطفوية الحمد لله  
 عليه و آله بافضل الصلوة على خير خلقه محمد و آله المعصومين و عترته الاكابر



الیوم الدین و بعد از این کتاب مواجب خطاب مستطاب شرعی المبدأ و المآل  
 مشتملست بذکر آنکه دعا و اوقات حاضر کرد بد با علی مجلس شرح شریف  
 مطاع بنوی بداد السلطنة اصفهان بالامن و الامان سعادت انساب فلان  
 بن فلان و اذ روی رضا و رضا و رغبت تمام بلا مظنه اکراه و ابرام فرو  
 بمبا یعه حقیقه شرعیه لغیرت انا و فلان بن فلان و موی الیه نیز غیر بداد  
 بعقدی معتبر شرعی هکی و تمای یکقطعه زمین را حوطه واقع در موضع فلان  
 الی اخر الحد و با کافه متعلقات شرعیه و عامه منضمات دینی در میان  
 و مدخل و شرب مشرب و غیر ذلک سقیم ام له بسم و ذکر اوله بذكر و وصف  
 او له بوصف قدما او جد بدا داخل او خادجا بقدر الحصر الشا بهر المور  
 بشمن مبلغ بیکومان نیز بنوی رایج الحال در شهری شهران مبا یعه صریح  
 حقیقه شرعیه حاویه جمیع شرائط معتبره و معتبر شد با یع مذکور و بقیه  
 و لزوم مبا یعه معیوره بلکه دانسته و فهمید بیع مزبور عند خروج البیع  
 مستحقا للغير کلا او بعضا عینا او منقعه ضمایا لازم شرعی و عقد مبا یعه مسفوره  
 مسوق است بمقدار اجاره شرعیه جاریه بینها و ایضا بر تمای بیع مزبور و ذکر  
 نود سال تمام متوالی الا یام بمبلغ صد تومان نیز بنوی رضای رایج حال مواجب شرعیه  
 و صیغه شرعیه گفته شد و بعد از آنکه المقدمات مصالحه شرعیه نمود با یع مزبور  
 با منشری متاد الیه از هر حقی و دعوی و بصر و نصیب و اختیایه و احتیلا و تعلقی  
 که او را باقی بوده باشد بهر جهت از جمیع شرعیه و غیر علک از علل دینی

از وی صادر گشته و بعد از تفهیم و اصفاء آن  
 بوده و رضا من در آن شده با یع مزبور ۱۲

شما بیک غبن فاجش و انجش و مراتب عالیه و مدارج متعالیه و ان کان  
 متعللا علی اعلا مراتب و مدارجه دانسته بمبلغ هزار دینار تبریزی صا  
 شرعیه و همچنین مراد بعد از وی مصالحه شرعیه نمود با یع مزبور با منشری  
 مزبور از غبن در عقود مفصله مسفوره از سایر حقوق و ایما شرعیه که  
 مذکور از من جمیع الحقیقت خواه بیک غبن صبیح مسفوره و خواه بیک غبن مراتب  
 غبن در عقود مسفون باقی بوده باشد دانسته و فهمیده بمبلغ غناه قوما  
 فحق نیز بنوی که بانفهام ثمن و مال الاجاره و مال المصالحین دفعه واحده از  
 بد مشری متاد الیه قبض و اخذ شرعی نمود و صیغه شرعیه بصریه و فارسیه  
 بروی قانون شریعت مستقیم جریان یافت و اکنون حسب العقود لا من المسفوره  
 قطع تعلقات و اذ الله حقوق شرعیه با یع مزبور بالکلیه از جمیع مزبور و بشرح  
 اقدس شده و بحقیقت و ملکیت مشری متاد الیه قرار و استقرار شرعی یافته  
 و مراد است سلطنت آنها فقرات مالکانه محضانه اذان کفری الملك في املا  
 و دوی الحق فی حقوقهم مجلا من بعد با یع مزبور و اصلا و قطعا بیع و جبه من  
 حق و دعوی و بصر و نصیب و اختیای و سلطنت مطالبه با یه نمائده و نیست  
 پس اگر بعد از آن خود بنفسه او احد من قبله و کبر کان ام و اذ انجلا فیه دعوی  
 نمایند و اذ در وجه اعتبار ما قلا وها با مدوقه الاشهاد و علیه التوثق و الامه  
 خود دن فی تاریخ فصفه شهر فلان من شهر و سنه فلان در بیان ادات  
 و اخر عبارتی بدین طریق است نوب الخ لا یصلیه با یع و تحریر این سطور شرعیه



الغواصه انت كه حاضر شد و مجلس شرع منبري عالجفت افادت و حكمت  
 بناه افادت و خدافت دستكاه فضيك و كالات انتباه مجد و مكادام اكناه  
 شمس الافاده و الحكمة و الفضيلة فلان خلف صدق عالجفت دفع منزلك قدسي  
 طيفت افادت و فضيك و حكمت بناه خدافت و افادت و كالات انتباه جاليوس  
 الزما في افلاطون الذوراي فلا في و مصالح شرعيه نمود باع الحضر متعاليك  
 اعلم علماء المتقدمين و افقه ضما المتأخرين خاتم الجتهدي عداي فلان  
 فقهي فلان خلف الصدق مغفرت دستكاه مرحمت بناه رضوان اوامكاه  
 از همكي و تمانى حق الاستغفار نمود ساد يكقطعه رضيق واقعه در موضع  
 حدود بملك فلان الى اخر الحدود با جميع توابع ملكه و لواحق دينية و مما  
 و مداخل و شرب و منادى و كل ما يتعلق بها شرعا بمبلغ فلان تبريري ضيق  
 راجع الحال مصالحه صحيحه شرعا و معاقبه صريحه دينية مشتمل على جميع شرائط  
 و ضوابط و اركان خاليه اذ كل فواقص و مفاسد و بطلان حاوية صيغه  
 و قبول و مغفرت شد مصالح مزبور بجهت و شرعيت و لزوم مصالحه مزبور  
 و بانكه عالما بالكتبه و الكيفية و الغبن العاجل بل الاخصر صلح مزبور  
 از وي صادر شده و بعدا مضاء و تنفيذ ان نمود و ضامن درك شد  
 عند خروج المصالح عنه متحقا للغير كلا او بعضا ضامن لازم شرعي بعد ذلك  
 مصالح شرعيه نمود مصالحه با مصالح مزبور في اذ غبن و در صلح مزبور و شراب  
 عاليه و مداخل متعاليه ان بمبلغ فائز تبريري مصالح شرعيه و صيغه شرعيه

كته

كته شد بين اكون بموجب عقد بين مزبورين قطع تعلق مصالح مزبور از  
 تمام مصالح مزبوره شد و من بعد او و بايج وجه من الوجوه و بمصالح  
 مزبور بعثت مصالح عنه مذكور حتى و دعوي و استحقاق و استيلاء في  
 بصره و نصيب نمائده و نيست و مصالح له مزبور است در ان تصرف مالك  
 بهر نحو كه خواهد و اراده نمائيد كصرف المالك في املاكهم و ذوي الحقوق  
 في حقوقهم پس اگر من بعد مصالح مزبور خود بنفسه يا احدي من قبله  
 و اذنا كان او وكيله دعوي نمائيد باطل و عاقل و از درجه اعتبار ساقط  
 و هابط است حرد ذلك في ما و في فلان سنه فضل در بيان ادا  
 تمليك بيع شرط باخصر عبا و في اين است كه حاضر شد در مجلس شرع  
 شريف فلان بن فلان و ضرورت مبيع خيار شرط بفلان بن فلان  
 همكي و تمانى يكدر باغ معيشت واقع در موضع فلان حدود بفلان  
 با جميع توابع و لواحق ملكه ثمن بمبلغ فلان ميا بعد شرعيه شامله  
 ايجاب و قبول و در ضمن العقد شرط شرعي واقع شد بينهما هر كاه بايج  
 از نارنج تحرير بخلاف الغايت مدت بكسال در مثل ثمن موصوف نمائيد  
 مشري مزبور يا احدي از وكيل شرعي او بخار بوده باشد بر فض ميا به  
 بعد ذلك قبول مصالحه شرعيه نمود بايج مزبور از مشري مشار اليه  
 تمانى منافع مزبور در مدت مسفوره بمبلغ مائة تبريري كه بعد از  
 مدت رساند بلا عذر و مال و اخراجات ديوانه از رسد مبيع مزبور

در عهده



بایست و شیخ بنیاد را به تدارد و حور ذک تا دخی فلان و هرگاه مملکت ارباب  
 نباشد و اعیان و عمارت نداشته باشد بلکه حق الاستغاث باشد بطریق صلح  
 میاید نوشت منقولست که مردی از کبی خانه خرید پس بیامدند بنترخ  
 المؤمنین علیه که آنحضرت قباله نویسد آنحضرت بدین طریق نوشت که <sup>الله</sup>  
 الرحمن الرحیم هذا ما اشتری مغرور من مغرور دارا لبقاء لها والا صلح  
 محله الفافلین بجهت بها ادبعت حدود الحد الاول الموت والحد الثاني القبر  
 الحسن والرابع الجنة والناقد فصر صاحب الدار ترك الدنيا ودينها مولا ما شمس  
 قلبی انصدمت و در صدر الدین نظام الملك هزار دینار قرض خواست و گشت  
 مرفون بدین صفت انشاء نمود فرستاد قال الله بجانته و تعالى و اقرض الله  
 قرضا حسنا مقصود از این حکم آنست که خداوندان نعم و ادب باب غلوهم  
 او انعام و اکرام تمام اهل الله را دست کبری کرده اند و در مرفوعین الهی  
 شمارند بنابر این مقدمه قرض داد خویشیه دار عطا و عطا محذوم اعظم سلطا  
 افاضل الوزراء فی العالم اشرف صاحب الوزراء الطیف ادب ابالاماره صد  
 الحق و المربین الخصوص بنایت حضرت العالمین نظام الملك محمد اخرا الله انصار  
 دولته الظاهرة و احوال حضرت الظاهرة از تقوای من فضیه و اکواب بکاتب  
 حروف مملوفا با مولوف بنده بلهوس شمس طیب و او بدین مبلغ مرفور مدو  
 کشته هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشرة امثالها بر کم حضرت  
 با دی قرض خانه هست اما درین کور مرفور مدو مرفور مستقرض مسطور عوض اینها  
 در مقرر

در مقررله غرضه و ابد نضره جمله باغ کجبه قطوفا دانیه در شهر ستان بلده  
 طیبیه و در بها غفور و در محله و الذین اوتوا العلم در حیات مرفور ان کثر الحرف  
 الحرف انجادان غفور مبارکه و بنونه لا شرقیه ولا غربیه موصوف باصلها  
 ثابت و فرعها في السماء انبات ان انبت سبع سنابل في كل سنبله مائة  
 حبة هربك از حیات سنابل ان کا ثما کوکب در دی و شراب ان از جو و کا  
 دها ما مدخل ان و ادخلوها بسلام امنین بمساحت عرضها کعرض السموات  
 و الارض و این باعرا اجمار حد است حد اول بسرا بوستان عقد حد دوم  
 بحره خیال حد سیم بنایه فکر حد چهارم بکویه و هم دهی در ست شرعی  
 بعد از ان دهن مملوفا باغ معروف را از مرفور مرفور با جاده گرفت  
 تا بوقت استماع یا ایها النفس الطمینه ادجی الی ذلک بحکم لهم اجر عظیم  
 هر سال بر بنجاه عقد کهر سلاک نظم که هر عقد ان الشرح بحکم معدن عقیقه  
 همین باغ محدود عمارت از هر عقدی قصیده متین غرا که اگر بر کوها خوانند  
 لراینه خاشعا متصدعا من خشية الله و مستلجو ملثم و متکلیل شود  
 که مال الا جاده فی اهلال و ابها جواب کو بد بنشاده و کبی با الله شهید  
 در بیان نوشتن تشک و بر جود و اخضر عبادی ایست که از مال فلان بن  
 مبلغ فلان در مرفور فلان ثابت و لازم است که با مرفور شرعی که بعد از  
 سر سال رساند بلا عذر و بوصول عوض معترف شد بر هانت همگی و تمام  
 اعیان هانت یکدر باغ معینست واقع در موضع فلان محدود فلان الی

منه



باجمیع توابع ملک دهن شرعی که منفک نشود الا با داء دین مزبور و این عقد  
براهنه مسبوق است بعقد مصالحه شرعیه جامه بینها داده بر تمامی  
منافع مرهون مزبور و مسفوره بمبلغ بیست دینار فلوس چنانچه منافع  
مرهون مزبور و مدت مذکور مختص مقرر مذكور است و تسبق بقصر  
مزبور ندارد و در ضمن العقد شرعی واقع شد که هرگاه مقرر مزبور  
در عوض مدت مذکور هر سال در عوض بیست یکماه که ابتداء بخوبی  
است بمیزان تا انتهای آن رخ مثل مبلغ مزبور نماید بسوی مقرر مذكور  
یا یکی از وکیل شرعی او محتاج بوده یا شد بر فتح معامله مزبور و بقیه  
مدت مسفوره و وکیل بر هانت و ایضا در ضمن العقد وکیل و وصی شرعی  
خود کد ایند مقرر مزبور مقرر مذكور را که بعد از مدت مذکور و عدم  
اداء دین مزکور موجب سازد بدستور و هکذا الی ان يوم الدين المذکور  
که بعد از مدت و حساب الشرط مال و احوالات و عوارضات دیوانی عن ربح  
و غیره و در عرض مدت مذکور و عهده مقرر است بمقرر له ندارد حرر  
ذلك في تاريخ فلان نوع دیگر از مال عزت انا فلان مبلغ فلان در  
دقه ثابت و لازم است که بعد از مدت یکسال تمام رساند بلا عذر و  
عوض معترف شد و بر هانت هکی و تمامی اعیان عبادت یکدر باغ معین  
واقع در موضع فلان حدود فلان الی باجمیع توابع ملک دهن شرعی که منفک  
الا با داء دین مزبور بعد از آنکه بعنوان مصالحه شرعیه و مقرر دهن مزبور

مقرر

مقرر مرهون مشا و البه و مالک نفع مرهون مزبور ساخته و مال المصلحه شرعی  
مبلغ بیست دینار فلوس بود قبول مصالحه شرعیه نمود و دهن مزبور از مرهون  
مذکور حاصل و منافع مرهون مزبور را در مدت مسفوره بمبلغ فلان مصالحه  
شرعیه و صغر گفته شد حرر ذلك في تاريخ فلان در بیان وصیت این  
مشمول است بر دو مطلب بیست در آنکه مکلفین ما موراد بوصیت کردن  
قال الله تعالى في سورة البقرة كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا  
الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف حقا على المتقين بعضی از مفسرین آیه  
بدین طریق تفسیر کرده اند و الله تعلم که فرض کرده شد بر شما چون حاضر شود  
یکی از شما اسباب و علامات مرگ از مرض و غیر آن اگر بگذارد مال بسیار و  
وصیت کردن برای پدر و مادر و برای خویشان با نصاب نوشته شود این  
وصیت نوشته بحق و راستی بر هر یک را را از حومان و الدین و اقربا و بعضی  
که حکم این منسوخ است باین موارد بیست و قرار بر میراث است و صاحب کثر العرف  
در جواب قبل گفته است که شرط است که در میان آیه ناسخ و منسوخ منافات باشد  
و منافاتی در میان اینین نیست بواسطه آنکه وصیت کردن باعث زیادتى صلح است  
و ایضا اصل عدم فسخ است بر نقد پس تسلیم فسخ دفع و جو بیست نه جواز و نه  
اجماع منعقد است بر مشروعیّت و وصیت از ثلث و از اربعه جعفر الباقری منقول است  
که وصیت از برای وارث نیز جایز است محمد بن یعقوب کلینی در اول کتاب  
وصایا نقل کرده است از حضرت ابی عبد الله که انحضرت گفت که رسول خدا



كفنه است كه نيكو نكند وصيت خود را در نزد موكث هست نقصان در موكث و عقليش  
بعضي گفته اند يا رسول الله چگونه وصيت كند ميت حضرت گفت وقتي كه وقت  
باشد و مردان جمع شده باشند و وي بگويد كه اللهم فاطر السموات والارض عالم  
الغيب الشهادة الرحمن الرحيم اني اعهد اليك في الدارين الدنيا الى ان تشهد ان لا  
الا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمد رسولك وان الجنة حق وان النار حق  
وان البعث حق والحساب حق والقدر والميزان حق وان الدنيا كالحامض وضعت وان  
الاسلام كما شرعت وان القول كما حدثت وان القرآن كما انزلت وانك انت الله  
الملك الحق المبين جزي الله محمد خير البرا وحيات محمد وال محمد بالسلام اللهم يا عبد  
عندك برقي ويا صاحب عرشك ويا ولي عند نعمتي الهى واله اباهي لا تكلمني في  
طرفة عين ابدا فانك ان تكلمني الى نفسي اقرب من الشر وابعده من الخير فان في القبر  
وشتي واجعل لي عهد يوم القال منقورا بعد اذان وصيت كند بجايت خود و  
تصدني  
اين وصيت در قرآن واقع است در سورة النحان كه ذكر كرده شده است مريم  
در ان سورة في قوله عز وجل لا يملكون الصفاحه الا من اتهم عند الرحمن عهدنا  
بين ايست عهد ميت ووصيت حق است بر هر مسلماني ان ولازم بر مسلماني  
انكه حفظ كنند اين وصيت را و تعلم بگيرند و امير المؤمنين عليه السلام گفت  
كه تعلم كرم را اين وصيت را رسول خداي و گفت رسول الله ص كه تعلم مر  
اين وصيت را جبريل ٤ و ابن ابي بويه در اين حديث را در كتابي حضرت ذكر كرده است  
و در بعضي از الفاظ الجملة تفاوتي هست من ادا فليق هذا

در بيان نوشتن قباله وصيت نامه و اخيرا رقي ايست بعد التمسك والصلوة  
باعث بر تحرير اين كلمات شرعيه القواعد است كه حاصره شد در مجلس شريف  
فلان ابن فلان و وصي شرعي خود كود ايند فلان ابن فلان و كه قبل از انكه  
داي حق را اليك اجابت كويد و ادا رفا بدا بقا انتقال نمايد ثلث مرتبه  
و محلفات او از نقد جنس و ظروف و فرش و خانه و اربابي و باغات و  
و كل ما يطلق عليه اسم المال درهمها كان او دنيا را حتى الوند في عهد ارمي  
بقيتي كه مقومين ذواته قيمت نمايند بنظر ارمي فلان بن فلان بفروشد  
و مدت بيت سال نماز و روزنه مثلا نماز بقا رسال مبلغ فلان و روزنه  
سال مبلغ فلان جماعة صلوا و اتقيا را استيجار نمايد بنظر ارمي فاطر مزبور مبلغ  
فلان حق الوصاية و مبلغ فلان حق الظاهر بوسي و فاطر مزبور بن تسليم نما  
وصايت شرعي و ميغ شرعيه كفته شد حور ذلك في تاريخ فلان در بيان  
نوشتن قباله اينده از اذ كردن و يا اخيرا رقي ايست كه الحمد لله الذي ملك  
وقاب المؤمنين المؤمنين من النار والصلوة والسلام على نبينا الخا و عزله الملك  
اما بعد باعث بر تحرير اين كلمات شرعيه است كه نواب ستايب خورشيد  
قرباب فلان بموجب خبر خير اثر من اعنق رقيه موصنة اعنق الله بكل غفر  
هنا عنوا من النار اذا كمد ايند بكنفر غلام كرمي الاصل سفيد ده ساله  
تقريباً عبد الله نام مثلا و رقيه او را از رقيه عبوديت و رقيت فطخ سا  
و اودا در سلك احوار مشطكم كمد ايند مربة الى الله الكريم و طلبا اليه و من بعد



اجدی با حق متعالیه بر سبیل بندگی حق و دعوی نیست بل جمله غایبه یزد  
 حیث یتناه و حرد ذلك في شهر رجب سنة فلان در بیان نوشتن  
 وقف نامه بعد از نماز و الصلوة باعث بر تحریر این مسطور شریفه آنست  
 که وقف نمود فلان ابن فلان این کتاب مستطارا با موازی مجلد کتاب  
 از قرآن مجید و تفاسیر متبرکه و صحیفه کامله و احادیث شریفه و ادعیه  
 مبارکه و کتب عربی و فارسی و بعضی از کتب غیر علمی که مشتمل بر احیاء  
 صدق امانا و ذکر فضایل و ملاحی حضرات ائمه طاهرين عليه السلام است  
 بموجب که در ذیل الکتاب مسطور است قربة الى الله تعالى و طلبا <sup>للمناجاة</sup>  
 بر طلبه موقر علوم و قرار ادب و تلاوت کلام با احترام و مواظبت  
 و متبیین ادعیه متبرکه عموما با وصف تدین و ظهور صلاح بانکه نخرند  
 و تقرب کنند و مریون سازند و بدو اذن صولی شرعی اعاده و استعاده <sup>کنند</sup>  
 و زیاده بر عدت شش ماه مثلا نگاه دارند و اگر بعد از انقضاء عدت <sup>نوبت</sup>  
 احتیاج بکتاب مذکور استنبه باشد منوط با استجداء و استئذان جدید است  
 و شرط دیگر آنکه کتب مذکوره از فلان موضع نقل بیاید دیگر بقصد انتفاع  
 خود الا صولی شرعی که در مثل آن با خود بیاید دیگر بقصد انتفاع خود و تمتع  
 موقوف علیهم مادون و مشخص است مادام که در مثل اعمال مفسده و مفسده  
 تلف باشد و تولیت وقف مزبور را واقف مزبور در قید حیات باشد با او  
 و بعد از آن بایندها که سبب الحقیقت سالی تربیت فلان بن فلان <sup>حفظه</sup>  
 الله

الله تعالى و ابقاءه و بقلعه اقصاء ما یناه من العمر البعيد والعین الوحید و اودا  
 نیز در حال حیات و واقف کافی الما سلطنت اختیار بشرط مسطور حاصل است  
 و بعد از آن از اولاد و اخوان سعادت و امان واقف اصلى الله تعالى اجزا  
 و انج با السعادة اما لهم هر يك بحلیه صلاح و سداد و تقوی و تدین اراسته  
 و صولی باشند اتم از ذکر و امانات و بطن اعلی و اسفل متولی شرعی خواهد  
 بود و اکثر العیای ذی الله منقرض شوند یا از صفات ضروری عاری و متولی  
 باشند تولیت امر مذکور با صلح و اتقی مؤمنین ساکن فلان متعلق است  
 با ذر و سطرورت الصیغ والعقود من بدله بعد ما سمعنا فاما <sup>الذين</sup> ائمه علی  
 بیاد لونه دم الله من نعمه علی من عمل بالوصیة و یحظر علی من غیرها و التسلط  
 علی من اتبع الهدی حرد ذلك في تاريخ فلان سنة فلان هجری

در بیان کیفیت قبالة وقف نامه کار و انشای نواب مستطاب و زیده بیکم  
 حمد و سپاس و شکر بحد و قیاس حضرت واقف القضایری را سزااست جل شاناه  
 و عظم سلطانه که شاهان عظیم الشأن چمان و امراء عالیقدر بر بلند مکان و  
 خیرات و بیت میراث توفیق رفیق فرموده تحصیل اجز و اب و نیل خیر و صواب  
 و ابدل نفایس املاک و اسباب بدینان را ما تحقیق با ذم خود و شرافت هیئت  
 و درود خجسته و درود بر مقدس منور و منجی مظهر حضرت پادشاه احلیم و اک  
 لعل خالق عظیم خلاصه مصدوقه یختص بر حجت من یتناه و الله ذو الفضل  
 العظیم ماه اسمان رسالت شاه دیوان جلالت سلطان سر پرست آدنی صدقی





شهنشاه مستد فکان قاتب توسین اود اذنی تاجدار و ما اوسلناک مظهر  
اسرار لولاک لما خلقت الافلاک بکو محمد و بن کن که دین دنیا و نفاخر  
است بنامش جبرجای الفاتحت و برال عزت اخیار انحضرت خصوصاً و حق  
حقیق و خلیفه تحقیق اذ شاه اولیا، برهان انقیاء، تاجدار کافیه و راز دار  
مصطفی مشرف بشرف و لکوف یعطیک ذلک فریضی و حق رسول زودج  
حاکم دیوان قضا و قدر صاحب اسرار حضرت خیر البشر منصور بن بق من کتب  
مولاه ضلی مولاه و خطیب بخلو فی و ادت مرتبه ها و دینی و اهت معارج  
ناسوق امام البره و ثل الکفره اسد الله الغالب علی کل غالب و الهی <sup>السلط</sup>  
جامع المفاخر و المناقب امیر المؤمنین و مولی المتقین علی ابن ابی طالب و ذو  
القیبه الطاهرة العذراء الصدیقه المعصومه التوراتیه کا الدرة البیضاء  
وهی سید النساء فاطمة الزهراء و اولادها المعصومین الطیبین الطاهرين  
البرهة النجباء ما دامت الارض و السماء صلوات الله علیهم جمعین الی قیام يوم  
الدين و بعد این نامه نامی و محیف ساهی که اوارحق از مشکک معنون ان لا یح  
و با هر بیت و اذها و صدق و یقین اذ ریاض حروف ان فایح و زاهر فرائد تحت  
از جد اول سلطونش جابریت و مکنون بلاغت متخلف از ثواب شک و ریب  
عادی خجراست اذ ذکر انکه ذاکب همیون ما و هت هیچ شری و حبیب و بدیله بودیم  
شربة الی الله تعالی و طلبا المرزانه و ذوالبول لا ینفع مال ولا بنون الی من الی  
الله بقلب سلیم هکی خان معین معلوم مشهور و حجره نو ناسیه و محتاتیه و تجمه

و باز از کا



باز از کا که مربوطه بان مجموع واقع در حوالی میدان دولتیانه دار السلطنة اصفهان که تفصیل  
جرجها، خان و تجمه و دکاکین و باراز کا که مربوط به جوبه بیل است و تمام انها بر کا دی  
مقصود علی عقاب رساخته شکره مجمع علی التلاح و التلاح و التلاح و التلاح و التلاح و التلاح  
شاه مراد بیک و بنار و اذ شرف با کل توابع و لواحق شرعی و مضافات و منویات  
و کا که متعلقات اسلامیه قدیم و جدید بر علیا حضرت بلقیس مرتبت مریم نشا  
خدیجه الزمانی عصمه الدنیا و الدنیا دینیک و بر اولاد او ذکر و انا و انا و بعد از  
هر یک از اینان بر اولاد ایشان ذکر و انا و انا و بعد از  
برت الیه الارض و من علیها و هو خیر الراشدين و اکو در مراتب مذکور موقوف علیهم  
با الکلیه منقرض شوند مذکورات و هت باشند بر مراتب موقوف علیهم و مضاف  
و هت مذکور سلطان وقت که بنق و تعیین ثواب هیایون ما باشند و لیست اسرار  
مذکور بان نقلی خواهند داشت صرفاً بواب البرغما بد بخوی که ثواب بجاعت  
عاید گردد و هر کدام از موقوف علیهم که مخالفت دین دولت از وظاهر شود  
از قانون و یکت معمول مقرر متعارف که در استانه مقدسه از قدیم الایام  
الی الان میانه متوفیان عظام قرار یافته و حفظ لازم ان می نمایند تجاوز نمایند  
از هت مذکور و مضاف ان با الکلیه محروم باشند و شرط فرودیم و لیست موقوفاً  
مذکوره را از سراجی علیا حضرت مشارالیهما مادامت باقیه و بعد از ان مقبره  
مضروبیم که هر یک از موقوف علیهم متولی چته خود باشند و ایضا در هت عقد  
و هت مذکور شرط فرودیم که مضاف خان و توابع ان اولاً صرف عبادت ضرورتیه نمایند



و آنچه باقی ماند تا ماه ام که علیا حضرت متار الیه باشد و بگویم امر و نسبت قیام نما  
بجز خود تصرف نماید و نیز شرعاً ضرورت در حق العقل که وقت مذکور را نفوذ و نشاند  
و بخشد و همه نمایان و مرسوم کنند و زیاده از یکبار با جاره ندهند بحد  
و نیز بحد و متعدد و مادام که اجاره اولی منقضی شود عقد دیگر نمایند و غیر  
و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و هیچ شرعی لازم جازم شامل جمیع شرایط و اگر  
خالی از مفاسد و مواضع و بطلان حادی صیغه اجاب و قبول شرعی و مقبول و اقلاً  
و کما من للمقامات فن بدله بعد ما فاعلم محمد علی الذین یبدلون الیه سبیلهم  
و ذلک فی تاریخ فلان در کیفیت کتابت محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی نقل  
از ابو عبد الله که آنحضرت گفت که اصل در میان آنزان در حضرت خبثت یکدیگر کرده است  
و در سفر کتابت بر یکدیگر نوشتن و عبد الله بن سنان از حضرت ابو عبد الله نقل  
کرد آن حضرت گفت در کتابت واجبست مثل و جواب رد سلام و چون رساله کتابت  
آن ندارد که صور جمیع مکاتبات را ذکر کنیم ازین حیثیت اختصار میکنیم بر کتابت  
که شاه عالم شاه علیا سنانی بگوینا عبد الحسن کاشی نوشته بود و کسی که صور  
جمیع مکاتبات را خواهد در کتابت نشاءات طلب نماید و صورت کتابت اینست حکم  
بهمان مناع شد آنکه افاضت پناه فضایل و کمالات و سبکاه حقایق و معانی  
اکاه دیده و یافتگان دین صیبن عده و اوسیدگان مراتب حق و یقین جامع المعقول  
و المعقول حاوی الفروع لا اصول علاهی فیما فی شمس الافاده و الا فاضله و الفضله  
و المعالی مولا محمد حسن بیانات بیکران خسرانه مستفان ورده بماند که چون پای

شکر چیزی بازاء انعام منیم و وجوب ایمان تنجید در خود اکرام مکرم می باشد  
چنانچه هر چیزی از این اکیانات و هر فردی از افرادی وجودات مراتب  
تماشای شاه راه مدعا و حجت و نفع این مستثنایست و از وجود دوران هیچ کس  
چون اقاب عالمیاب روشن است که سرگرم این اوز و کرم دما دو پای پست  
که سرگشته این جویت و از این قرار هر کس و هر کس از نگاه غایت کرم مطلق  
با عطای کوه گردان بهائی مذمب حق الهیه انشی خسر و فرما آنچه در وای نوع خسر  
که عده عطایای و دیده بر پای بختنده عطایات اختصار یافته باشند  
این معنی بیشتر از دیگران لازم و مراعات فرض و محتم است چنانچه این مرتبه  
و الا طبقه معنی مستغول الذمه این واجب الادان باشند و اتفاقاً مرسوم  
عرفان عاوجان معارج ایقان نیز در مذمب بیند و کش و تقید سید و فی فرض  
عین و عین فرض است که معاضدت صادقان نفوذ شریعت و حافظان کوه  
امت است نمایند و لله الحمد و المنة که نواب کامیاب همایون را از آغاز ظهور  
نیر عظمت و اقبال و خفوان هزار دها رستگان جاه و جلال پیوسته بهما  
تائید حضرت رحمان و خالق زمین و آسمان و مراعات امور دینی و سلوک  
مسالك یقینی منظور نظر صاحبان و میباشند و در این وقت که تقویت این  
مرام و اختصاص این کام بر توالی ایام و حجاب دارد و مطمح نظر والا و مرکز  
خاطر معنی آنست که بنابر دجاعت که در حقیقت ادراک دین واجب است و عده  
مؤمنین است قیام نماید میباید که چون معنی فرمان واجب الادان را ع



حاصل نماید از وی ایضا و امری روانه و مرکب جهان پناه شده تقدیم این امر <sup>بنا</sup> بر  
 که در حقیقت استر ضای زمان و امری صورت و معنی است عده هبات  
 و خلاصه طاعات داند و بتوجات شاهانه مستمال و امیدوار باشد لهذا  
 ما در دنا ابراد فی هذه الرسالة بدان براسی که عقد شرعی است  
 که لابد است مرازا از محالین اگر چه بالقوه باشد مثل بیع و لی مال طفل یا <sup>بفرض</sup>  
 و مرتب میشود بران بیع نقل ملک یا سقوط حق یا حلیت مرتبی یا مسلط  
 بر تصرف و عقود است و قریب و دهن و صلح و ضمان و وکاله و نکاله و <sup>بیمه</sup>  
 و عادی و وکاله و سبق و رمایه و جهال و شرکت و مضایقه و اجاره و  
 و مسافلت و هینه و عمری و حبس و وقف و وصیت و نکاح و کتاب و در حکم  
 این عقود است خلع و مبارات و عقد بر قسم است آنکه لازم باشد از طرفین و <sup>عقد</sup>  
 لازم است که هر کدام از متعاقدین مسلط بر دفع آن نیستند مگر بسبب اجنبی  
 و آن بیع است و صلح و ضمان و وکاله و نکاله و اجاره و مضایقه و مسافلت و  
 و عمری و حبس و وقف و نکاح و سبق و رمایه آنکه لازم باشد از یک طرف و آن عقد <sup>است</sup>  
 که مسلط نیست بر دفع آن از طرفین و آن مگر بسبب لزوم اجنبی و آن دهن است  
 زیرا که دهن لازم است از طرف دهن و جایز است از طرف گرفتن و مشابه  
 آنست خلع و مبارات زیرا که زوج و امیر مد که مرجع کند در بند و هرگاه  
 زوج رجوع نماید بپیش از زوج میتوان رجوع کرد پس این لازم است از طرف  
 زوج و جایز است از طرف دهن و وجه ستم آنکه جایز است از طرفین و چنانست

که هر یک

که هر یک از متعاقدین را تسلط وضع است و آن باقی عقود است مثل وکالت  
 و غیره و گاهی عارض میشود بر این عقود جایزه و الزوم بسبب نذر و آنچه جاری  
 نذر باشد مثل عهد و بین و ایقاعات صیغه شرعی چند است که کافیست و آن  
 یک شخص در ترتیب میشود بران صیغه قطع و صلح یا نقل ملک یا احتفاظ حق یا عقوبتی  
 یا سقوط آن و ایقاعات طلاق است و رجعت و طهاره و ابلا و لعان و عقیق و نذر  
 و ایمان و نذر و عهود و حرم و شفعه و حکم و اقرار از جمله ایقاعات نیست زیرا که  
 اقرار اخبار است و مفهوم از ایقاعات افتاست در بیان صیغه بیع نقد و بیع  
 نقد حال است بحال خواه آنکه یا آن شرط باشد یا نه و خواه آنکه آن شرط خیار باشد  
 یا سقوط خیار و صیغه امر بعین است یا اشتراط یا ملک آنکه هذا الماع المعین او <sup>المعین</sup>  
 الفلانی بعشرة دراهم یا بعشرة الف درهم اگر حاضر باشد یا بعشرة التوب یا بتوب  
 کذا پس شری میگوید قبلت یا ابتعت یا شری یا اشتريت یا تمکنت و ما شذا <sup>بنا</sup>  
 و هرگاه احد متعاقدین وکیل باشد جایز است که در اینجا قبول تصریح نماید بوکالت  
 پس میگوید بعنک بالوکاله عن فلان و دیگر میگوید قبلت او کلی فلان و هرگاه  
 تصریح کند احدها بوکالت هم جایز است و قصد کافیست لیکن دانسته نمیشود  
 بحسب ظاهر که وقوع آن بیع از برای موکلت یا از برای خود که باعتبار ماسد و هرگاه  
 اراده نماید شرط چیز را مثل آب و دین حالی یا دهن بود یا ضای میگوید بعنک هذا انکذا  
 و شرط است عليك تا حیل و نیک الفلانی الی سنده یا شرط است دهن که بدین کذا  
 یا بتمین فلان کذا یا شرط سقوط خیار و الفین یا خیار و غیره یا شرط است لنفسي الخیا



مقدّمه نالک بالی و لک یا بعنک بشرط استیفاء و ردی الی سنة مثلاً یا بشرط یا انک ردی  
 الی سنة استرجعت المبیع و ما سدا بها یا بشرط البراءة من عیب کذا و کذا یا یا البراءة  
 من جیب العیوب بنا بر قول بعضی یا بعنک ثمرة البستان الصلا فی الموجودة بكذا یا منقمة  
 الی ثمرة سخی ضللاً یا منقمة الی حق الصلا فی یا میگوید بچونک هذه الاثمار و غیرها  
 و هرگاه حرم نماید ثمرة را بوزن معینی میگوید بعنک ثمرة هذه الفلانة بین موصوفی  
 بسفات کذا و ذکر کند صفات بیع سلف و اگر غیر مضمون باشد و اگر نه اشاده کند بمعین  
 در بیان بیع بیع نسبه و ان بیع چیزی معین است یا مضمون در ذمه حالاً بین مضمون  
 و بیع شرا نیست که بعنک هذا الماع بتمرة درهم و اجماع فی الثمن الی شئ و شرطه  
 و اصله و ذکات و در بیع نسبه هم جایز است در بیان بیع سلف و ان بیع  
 است در ذمه تا مدت معین ثمن حال معین یا مضمون و ايجاب واقع میشود از  
 یا سلفک و اسلمت الیک و بعنک و ملکک و آنچه جاری می آید این باشد از ان بیع  
 هرگاه مسلم فیه کنیم باشد میگوید اسلمت الیک کذا فی من تبریزی خطه عربیه  
 حرا بکبره لک جدید جید صبر الی شهرین مسلمه فی موضع فلان پس بیع میگوید  
 قبلت و هرگاه بیع ابتدا یا ايجاب کند بعنک من تبریزی خطه الی اخرها بکذا قوله  
 الی کذا مسلمه فی موضع فلان و مشتری میگوید قبلت در بیان بیع مع سلف  
 چنین است براس المال یا زیادتی و لا بد است و این عقد از اخبار نمودن براس المال  
 اگر مشتری عالم بان نباشد پس بیع مشتری میگوید بعنک هذا بما اشتريته و درج  
 یا بعنک هذا بما بذلت من الثمن فیه و از برای سراج صغر دیگر هست یکی آنکه بگوید

بعنک بما قام علی و بیع کذا یا بعنک بما هو علی و بیع کذا و بیع آنکه بگوید بعنک براس  
 المال و بیع کذا در بیان ولیفیه و ان بیع ماع است براس المال بی زیادتی و نقصان  
 و لا بد است از اخبار نمودن بیع براس المال را میگوید مشتری علم براس المال و بیع  
 باشد در این صورت اخبار نمودن در کار نیست پس بیع میگوید بعنک بما  
 ولینک هذا العقد و شیخ شهید در کتاب دروس نقل نموده است که هرگاه  
 بگوید ولینک التکملة احوال دایمه که جایز باشد مفاسد است و از وضع است  
 و ان فروختن مناجیت که براس المال چیزی را که کند پس بیع میگوید بعنک  
 بماله و وضع در هم من کلاً عشرة پس در این صورت ثمن خود در هم است پس  
 میگوید قبلت یا رضیت در بیان بیع کالی بکالی و بدون ثمن هر  
 جایز است و این بیع باطلا است و این بیع دین است بدین و بیع شرا نیست  
 که بگوید بعنک دین الصلا فی بدینک الصلا فی او بعنک دین الصلا فی  
 بعثه و تجله الی شهر کذا پس ان دیگری میگوید قبلت و بیع غرضها یا  
 است متفرخ و خن آنچه در شکم مادر باشد و بیع مضامین هم باطلا است  
 و ان بیع چیز نیست که در صلب پدر باشد و بیع حصات هم باطلا و ان بیع  
 بگوید ادم هذا الحصاة فعلى ای وقت فهو لك بكذا ما و بیع ملاصقه هم با  
 و او است که بفروشد چیزی را بکسی بدون مشاهده بانکه هر وقت که بخواهد  
 بیع واقع شود و بیع مشابه هم باطلا است است که مشتری بگوید ان نبتذه  
 الی فخذ اشتریته بكذا و نبتذ بمعنی اذخنت است و بیع معلق براس المال است



و بیع معلق بر این است که ممکن الحصول باشد عاده مثل بیعتك ان دخل زيد البلد  
و بیع معلق بر بیعتهم باطل است و ان چیزیست که معلوم الحصول باشد عاده  
مثل بیعتك ان طلعت الشمس صحیحست قبالة در میان شریکین در شریقه  
و ذریع یا که عرض نماید حصه احد شریکین و الحاقه پس قبول نماید ان شریک دیگر  
پس میگوید قبالتک نصیبی فی هذه الثمرة هكذا پس ان دیگری میگوید قبالت  
یا دیگر میگوید قبالت یا میگوید قبالت و اما این هر سه عقدیت یا انکه فاعیت  
از صلح شیخ شهید در کتاب دروس فایده شده است بآنکه صلحت پس باین  
بلفظ صلح صلح صلح در میان صیغه اقاله بدانکه اقاله فتح است و بیع  
در حق متابعین و صیغه اش آنست که بگوید لعلی لانی بیع کذا و تقاضا یا بگوید  
اقلنک پس ان دیگری میگوید قبالت هرگاه یکی متابعین الناس اقاله کند  
و ان دیگری بگوید اقلنک پس کفای نمودن با استدعا از قبول خلافت  
و هرگاه قبول بگوید هر آینه اولی خواهد بود در میان صیغه قرض بدانکه  
قرض عقدیت جایز از طرفین و لا بد است از ايجاب قبول ايجاب آنست  
که بگوید اقرضك كذا یا بگوید مملكتك كذا و عليك رد عوضه و لا بد است از  
این ضمیمه هرگاه بگوید اقرضك مملكتك بگوید و مثل اینست اقلنک كذا و اعرف  
و عليك عوضه یا بگوید تصرف فيه و رد عوضه یا انتفع به و رد عوضه و مانند  
اینها و لا بد است از قبول و این قبول یا قولیست مثل قبالت یا اقرضت یا فعلت  
انکه اخذ کند بر وجه رضا در میان دهن بدانکه دهن عقدیت کلازم  
از طرف

از طرف دهن و پس ايجاب آنست که دهن بگوید و فعلت هذا علی الذین الغلابة  
و علی كل جزء منه و شرط آنست که بنا به ان مانع از دهن نماید بكون دهن و ان  
علی بد العذل الفلانی یا انکه بگوید ان يكون بیدك و ان يكون و كذا فی بیعه بعد  
شهر و مانند این قبالت و انضت و آنچه جاری میجر این باشد و صحیحست بگوید  
هذا عندك و یثقه یا بگوید هذا دهن عندك و شرط آنست واقع شدن عقد و دهن  
بلفظ عربی صحیحست یا قدرت مطابقه میان ايجاب قبول و عدم تاخیر قبول  
و لا بد است که ايجاب و قبول بلفظ ماضی باشد و قدی در حق دهن نیست و  
بگوید هذا و یثقه عندك زیرا که اسم سارمه و ما بعدش میبند است این  
و علماء اتفاق دارند که کفایان میتوان نمود در میان صیغه صلح بدانکه  
عقدیت لازم از طرف و مقتر شده است بواسطه قطع ضمانت در میان  
مخالفین و صلح بر چند قسم است مثل صلح نمودن در میان مسلمانان و اهل حرب  
بر ترك نمودن حرب تا مدت معلوم که مصلحت تقاضا کند و صلح نمودن در میان  
اهل عدل و اهل بی و صلح نمودن در میان دو جن خوف شقاق باشند و صلح  
نمودن در میان مخالفین در مال و ضمیمه صلح در این مراتب همه قریب یکدیگر است  
پس در ايجاب میگوید صالحك علی ما اخطفك فی ذمتك من جميع الحقوق الشرعية  
بكذا و هرگاه ان دیگری بگوید صالحك علی ما اخطفك فی ذمتي من جميع الحقوق الشرعية  
بكذا و هرگاه ان دیگری صلح بواسطه قطع ضمانت میگوید صالحك علی  
المانع عنی و بیک من جهه كذا بكذا در میان صیغه ضمان فایده است



که منتقل میشود مال از دمه مضبوط عنه و دمه ضامن پس ضامن میگوید ضمانت  
 اخذ شده فی دمه زنده یا میگوید بختك لك يا لكهك يا لكهك يا لكهك يا لكهك يا لكهك يا لكهك  
 یا دهم و آنچه مانند آنها باشد و قبول قبلت انت يا ضمنت يا نككك و مانند آنها  
 جایز است همان حال و موجب پس هرگاه موجب باشد که آن مدت  
 مضبوط باشد و هرگاه شرط واقع سازند که منافات با مقتضای عقد نداشته باشد  
 حیثیت مثلا آنکه بگوید که او شرط است لقیه یا لك الخ یا دهم مثلا یا بگوید  
 شرط است الا اداء من المال الفلانی و مانند این در بیان صیغه حواله بلکه  
 حواله عقدی که شرط است منتقل میشود مال از دمه بدمه دیگر و صیغه  
 آن هر لفظی است که دلالت کند بر نقل و تحویل مثل احذلك على فلان بكذا این  
 دیگری بگوید قبلت یا اقبلت و مثلا نیست قبلتك در بیان صیغه حواله و  
 او عقد نیست که شرط است منع شدن بضرر کسی که حق در دمه او است اگر چه حق  
 ظاهر یا حق آن باشد و در مجلس حکم پس میگوید ضمانت لك احصاءها هرگاه  
 باشد یا میگوید اما قبلت و كهكك صحیح است حال و موجب در بیان صیغه و بعد  
 و از جمله عقود جایز است از طرفین و شرط است استناب در خط است و كا  
 در اینجا به هر لفظی که دلالت کند بر استناب و مضبوط لفظی و عبارتی نیست و كا  
 در قبول هر چیزی که دلالت کند بر رضا از قبول و فعل شرط نیست از فوریت قبول  
 در بیان صیغه عاریه بدانکه عقد عاریه جایز است از طرفین و شرط است  
 منتفع شدن از زمین است یا باغی همین مطلقا یا مدت معین و مضبوط در لفظ

بلکه

بلکه هر چیزی که دلالت میکند بر این معنی کافیت و کافیت قبول فعلی و شرط  
 که در ضمن عقد عاریه واقع میشود از شرط جایزه مثل زمانی مستعد یا  
 است در بیان صیغه عقد جعله بدانکه جعله جایز است از طرفین  
 و شرط است استحقاق مال مجتوب در مقابل علی که مقصود جعل است و كا  
 در اینجا به هر چیزی که دلالت کند بر عمل مخصوص بعوض مثل من رد عبدی  
 یا داخل دارمی یا بنی جدارمی یا بگوید من رد عبدی من كذا ایاتی بوم كذا  
 قلله كذا یا قلله عوض و در قبول کافیت که آن عمل مقصود را جای آورد  
 در بیان صیغه مزاحمه و عقد مزاحمه لازم است از طرفین و آن معامله  
 است بر زمین بخصه از حاصل آن و کافیت در اینجا بزرعك یا عا  
 علی هذه الارض یا میگوید سلمتها اليك للزرع نصف سنه علی ان تكل منها  
 نصف حاصلها مثلا و قبول قبلت و مانند آنست در بیان صیغه مسکن  
 و آن عقد نیست لزم از طرفین و معامله است بر اصول اینجا و ثابته بخصه  
 از میوه اش و آنچه جاری مجرای میوه باشد و کافیت در اینجا ساقیتك  
 یا عا ملكك یا سلمت اليك هذا البستان لتعمل فيه مدة كذا علی ان لك نصف  
 ثمرته مثلا و لا بد است از قبول لفظی مثل قبلت در بیان صیغه شرکت  
 و آن عقد نیست جایز از طرفین و فایده اش جواز آنست در تصرف نمودن  
 مالین مروجین بجهتی که بمرتب نباشد و کافیت در صیغه گفتن اشركا یا اشرك  
 جاری مجرای آن باشد در بیان صیغه قراض و آن عقد نیست جایز از



از طرفین و شرط اشجوا از چهار است بنقد از حقه از دوج و کافیت در  
 فامر منك یا فامر منك یا عا ملنك على هذا المال یا مال الغلابی علی ان الترخ  
 بدینا یضغین مثلا و قبول چیز است که دلالت بر رضا کند در بیان صیغه  
 و کالت عقد و کالت جابر است از طرف و شرط اشجوا است استماع و شرط  
 نمودن است و اشجاب هر فعلی است که دلالت کند بر استنابت در تصرف  
 مثل و کالت یا فوضت اليك یا عا ملنك یا عا ملنك یا عا ملنك یا عا ملنك یا عا ملنك  
 من فلان و مانند اینها هرگاه و کالت بگوید و کالتی علی ان افعل کذا پس  
 بگوید نعم یا استاده کند با نچه دلالت کند بر این معنی کافیت در اشجاب و کالت  
 در قبول هر آنچه که دلالت کند بر رضا او قول فعل و شرط نیست فوریست  
 قبول در بیان سبق و همراه بعضی گفته اند ان عقد است لازم از طرفین  
 و بعضی گفته اند که عقد سبق و همراه مثل عقد جمالی است و کافیت  
 عام ملنك علی المسابقة علی هذين الفرسین علی من سبق منا کافیه هذه  
 العشرة المبذولة من بیت المال یا من اجنقی و هرگاه محلا در میان ایشان  
 بوده باشد چنین گوید که عام ملنك علی المسابقة علی هذين الفرسین علی من سبق  
 منا و من المحلل کان له ذلك و قبول هر چیزی است که دلالت کند بر رضا هر  
 مثل قبلت و هرگاه چنین میگوید که عام ملنك علی المرامات من موضع  
 الی الفرسین الفلانی عشرین مرصبة عن قوس کذا علی ان من یأمر مثلاً الی  
 اصابة خمس من عشرین کان له کذا پس ان دیگری بگوید قبلت

در بیان

در بیان صیغه وقف و ان عقد نیست که افاده جنس اصل و الملالی منفعیت و لفظ  
 صیغ ان وقف است که در رجعت و سلبت قولی است که وقف بان منفعه  
 میشود در این دو لفظ هرگاه چیزی ضم کند و می خواهد بود مثل لا یباع فلا یوب  
 ولا یورث ولا یجوز ولا تصدق و ابداً پس لا بد است از شرطی که صیغه  
 که دلالت کند بر وقف و شرط است قبول گفتن هرگاه وقف شخص معین بوده  
 و اما هرگاه بر جهت عامه بوده باشد پس در اعتبار نمودن قبول قولی واقع  
 و شرط است در تعیین عین موقوفه بان واقف و شرط نیست فوریست و  
 شرط است فوریست قبول و کافیت در وقف نمودن مکانی از برای مسجد  
 که بگوید جعلت هذه البقعة مسجداً مقرباً الی الله و انی بان جبارک بگوید  
 بغير خراهد بود که وقف هذه البقعة و ما دخل فیها و ما طاب بها من الاغنیة  
 و غیرها اما انشئت فیها علی عامر المؤمنین ليعبدوا الله و یصلوا فیها و قضا  
 دائما تبلا و صدقة لا یجوع فیها ولا یباع ولا تذهب ولا تودت الی ان یرث  
 الیه الارض و من علیها قریب الی الله و طلباً لمرضااته و اگر بگوید جعلته  
 مسجداً مقرباً الی الله دور نیست که کافی باشد و کافیت در قبض نمودن نماز  
 کردن شخص نماز جمع بقصد قبض بادن واقف و کافیت نماز واقف هم بقصد  
 قبض و کافیت قبض نمودن حاکم تجلیه معتبره در قبض نمودن و امثال اینها  
 در بیان سکن در قبض و عمری و ان عقد است لازم و شرط اشجوا  
 شدن ساکن است با استیفا منفعیت مدت مشترک پس هرگاه مقرون بغير باشد



از عمری گویند و اگر معزونی با سکان باشد او را سکنی میگویند و اگر معزونی  
 بمقتی باشد از آن دفعی گویند پس اینها عیارات منفرد است که مقتضی  
 از اینها یک چیز است و لا بد است از ایجاب مثل اسکنک یا عمرک یا <sup>از قبل</sup> اسکنک  
 هذه الدار مثلا مدته عمرک یا عمری یا شهرا و قبول هر لفظی است که  
 کند رضا مثل قبلت و مانند آن و معبر است فوریت قبول و بلفظ عمر  
 واقع ساختن ایجاب و قبول با قدرش و صیغه حبس است علیک کذا  
 مدته حیانتک است پس آن دیگری میگوید قبلت و در صدف میگوید  
 تصدقت علیک و هرگاه وکیل داشته باشد میگوید تصدقت علی <sup>ک</sup>ک  
 بکذا پس میگوید قبلت و عقد حبس و صدف لازم اند در بیان  
 صیغه وصیت و آن عقد حبس که افاده میکند منتقل شدن از ا <sup>هب</sup> هب  
 بموهب پس واجب میگوید وصیت یا مللتک یا اهدیت الیک هذا  
 و هم چنین است اعطیتک و هذاک موهوب میگوید قبلت و مانند  
 در بیان صیغه وصیت و آن عقدیت که مقرر است علیک عین <sup>است</sup> است  
 یا منفعت بعد از موت موصی پس موصی میگوید او وصیت بکذا یا اقلوا  
 کذا یا اعطوا فلانا بعد وفاتی یا الفلانی کذا بعد وفاتی میگوید حبست  
 له کذا و هرگاه بگوید عینت له کذا پس آن گنایه است صحیح با قصد <sup>قبول</sup> قبول  
 بعد از وفاتی موصی میباشد و شرط نیست قبول لفظی بلکه کافیست <sup>علت</sup> علت  
 چیزی که دلالت میکند در بیان صیغه طلاق و آن آنست که زوج <sup>میگوید</sup> میگوید

انک

انک یا هذه یا فلانة یا زوجی طالق یا وکیل بگوید زوجت من مکتی محمد طالق  
 یا بگوید فاطمة زوجة مکتی علیه طالق هرگاه زوج خود را مطلقه سازد  
 بطلاق رجعی و دهد که رجوع نماید میگوید راجعتک یا اذ تجعتک و هرگاه  
 بگوید رد نکاحی الی النکاح یا اسکنک آن رجوع است یا قصد رجوع و قبول  
 فعلی هم میباشد مثل و طی کردن و نوسیدن و لمس نمودن بنهوت و رجوع  
 اخوس یا شاره نمودن است و همچنین کسی که عاقر باشد از نطق در بیان  
 صیغه خلع و لا بد است از سوال نمودن زوجه از زوج خلع یا طلاق <sup>بعضی</sup> بعضی  
 صحیح باشد مالک شدن آن عوض یا وکیل زوجه یا ولی آن سوال نماید مثل  
 انک بگوید طلقنی علی الف مثلا یا اخلعنی علی ذلک یا علی مالی فی ذلک  
 و هرگاه معام باشد و لا بد است که زوج فی الفور جواب بگوید و خلع  
 انک که زوج بگوید خلعنک علی کذا یا انک تخلعی و کذا یا انک طالق  
 علی کذا و هرگاه سوال از وکیل زن باشد یا ولی آن میگوید طلق فلانة  
 علی کذا پس زوج میگوید طالق علی ما بذک عنها یا علی ذلک و هرگاه  
 زوجین وکیل داشته باشند وکیل زوج بگوید بذلت من مکتی المعتبرین  
 و تفقها المعین علی ان تطلقها بر وکیل زوج بلا فاصله بگوید علی ما بذک  
 عنها طالق طلقه طالق طلقه و بیاید و دیگر وکیل زوج بگوید وکیل زوج که  
 خلعت مکتک من مکتی علی ما لها فی ذمته و طالق طلقه طالق طلقه وکیل  
 زوج بگوید قبلت الطلاق در بیان صیغه مبارات و آن مثلا خلعت



در صفت و شرط اما در مبادات شرط است که اوست هر یک از دو چیز اما در  
خلع که اوست زوج و شرط است و صورت سوال آنست که تا وجه بگوید یا برخی  
علی که پس زوج بگوید یا بر آن علی که اوست طالق در میان صفتها  
و ادوات که بگوید آنست علی که طهر ای یا بگوید زوج یا نه یا فلا نه  
که طهر ای و ضمیر بر این عبارات نیست بلکه هر لفظی با اشارتی که دلالت کند  
بر تمیز زوج و واقع میشود مثلاً آنست می یا خندی یا می که طهر ای و همچنین واقع  
میشود هرگاه بگوید آنست که طهر ای و هرگاه بگوید جلالت یا بدلت یا جسمک  
که طهر ای واقع میشود در میان ابداء آنست که زوج قسم بخورد بشرک نمود  
و طی مطلقاً یا مدتی که زبانه از چهار ماه باشد بلفظ طی یا غیبه جعفر  
و دفع و همچنین است در لفظ اطلاق و نیک و اما بلفظ جماع و بدایه و ملا  
و مباشر واقع میشود بقصد اطلاق و صیغه اطلاق آنست که بگوید والله لا  
وطنک ابد یا بگوید والله لا وطنک خمسة شهرا مثلاً یا بگوید والله  
لا وطنک حتی اذهب الی القبر واحود و این در عرفی باشد در میان  
صیغه لعان و لعان بد و چیز میشود بر نفی و لذا از زوج مدخولهاش یا فذف  
زنا در قبل و خواه در بر پس زوج میگوید بثلثین حاکم شرح چهار نوبت  
استه با الله انی لمن الصادقین فبما اریهت فلانة یا زوجی یحیی که در  
مناز شود و نوبت پنجم حاکم میفرماید که بگوید ان لعنه علی ان کنت من الکاذبین  
و بعد از آن زن چهار نوبت میگوید استه با الله لمن الکاذبین فبما اریهت

و نوبت

نوبت پنجم میگوید ان غضب الله علی ان کان من الصادقین و شرط است و رفع  
لعان در نزد حاکم شرط و نطق نمودن بعربی با امکان و اعطاء نمودن بشرتی  
که مذکور شد در میان صیغه عتق پس معنی میگوید آنست یا هذا عبد  
فلان یا عتیق یا عتیق را بدانت از دفع لفظ بقصد انشاء و عتق واقع میشود  
بلکه بگوید آنست حر علی ان عليك خدمة سنة مثلاً یا بگوید آنست حر علی ان  
عليك مائة درهم پس شرط است قبول نمودن عید در این صورت  
در میان صیغه تدبیر و ان صیغه است که مقتضی عتق ملکست بعد از وفات  
مولی پس مولی میگوید آنست حر علی بعد وفاتی یا میگوید اذ امت فانت حر یا  
معتق یا عتیق پس هرگاه اذ امت فانت حر صحیح است اجماعاً و فوق نیست میا  
ادوات مثلاً ان مت یا اذ امت یا متی مت یا ای وقت مت و تدبیر قسم  
میشود بمطلق همچنانکه گذشت و مفید مثل اذ امت فی سفری هذا  
فی سنتی هذه یا فی موضوعی یا فی شهر یا بلدی فانت حر در میان صیغه  
کتابت و این معامله ایست مستقل و بیع نیست و بیع را در کتابت عمودات نقل  
نموده است که کتابت عقد بیع لازم از طرفین بنا بر جوی اصح خواهد مطلقاً یا  
خواه مشروطاً پس اینجا آنست که مولی بگوید کانتک علی الف مثلاً و  
اجلک فبما اریهت علی ان تؤدی جبرها عند اخ التبرائی بنحیث مثلاً یا لک  
انم ولا بد است از تعیین نجوم مثلاً من عشرة ايام یا خمسة عشرة و قبول  
قبلت است و چیزی که جاری میجوی آن باشد از الفاظی که دلالت کند بر رضا



و این در صورتیست که کتاب مطلق باشد و اما هرگاه کتاب مشروط بوده باشد  
 اضافه میکند بآن این را فان حُرَّتِ دَقِيقَةِ الزَّمَانِ و اما واجبست در هر یک از  
 کتاب مطلق و مشروط بآنکه بگوید فان ادَّيْتُ فانت خرَّجَ علی فرموده است  
 که احتمال دارد که واجب باشد و اگر نه میباید در قصد باشد در بیان عین  
 و آن منعقد میشود بلفظی که دلالت کند بر ذات مقدسه یا قصد مثل و الله  
 و بالله و تالله و ها الله و امن الله و اعم الله و ام الله و من الله و الله فی  
 بیده و مغلب القلوب و لا یبصار و الا اوله الله فی لبس کننده شیء و الذی  
 فانی الحجة و ببر التسمی واقع میشود با سماء مختصه مثل الرحمن و قدیم و الی  
 یا اسماء که در حالت اطلاق مصرف بیاری نمیشود اگر چه اطلاق بر غیر  
 خدا بطریق مجاز میشود مثل مرتب و خالق و رازق بشرط قصد عین و منعقد  
 نمیشود بیاری تعالی نزد اطلاق اگر چه قصد عین داشته باشد مثل حی  
 و موجود و صمد و صبر در بیان صیغه نذر و آنست که مکلف بر خود لازم  
 سازد و طاعتی که مقدر آن باشد و قصد مرتب داشته باشد بآنکه  
 ان عافی الله مثلا فقد علی صدقة یا سوم و مثل آنکه بگوید ان وقفی الله  
 للبح یا اعطانی مالا فقد علی صدقة و این قسم را نذر بر طاعت میگویند  
 و هرگاه بگوید ان خصمت الله فقد علی صلوة و قصد آن این باشد که منع کند  
 نفس خود را از معصیت منعقد میشود و از این بابت است هرگاه بگوید ان  
 حج مثلا فقد علی صلوة و قصدش است بر فعل آن باشد و در محقق آن نذر

که مشروط

که مشروط بچیزی نباشد خلافست و آن اینست که از روی نیت چیزی بر خود لازم  
 سازد و لابد آنست از لفظ نذر و نیت بصفه نذر پس هرگاه قصد کند و تکلیف آن  
 نیت نیت علی رحمه الله فرموده است منعقد نمیشود بنا بر قول اصح بلکه مست  
 که و فاکند و صیغه عهد آنست که منعقد بگوید عاهدت الله یا علی عهد الله  
 الله منی کان کذا فعلی کذا و هرگاه نذر سازد از شرط مثل علی عهد الله ان فعل  
 کذا اخصیت و شرط است در عهد هر چیزی که شرط است در نذر و خلافت  
 در منعقدن آن نیت بدون نطق در بیان صیغه اخذ نمودن هر چیزی  
 بشفعه و آن گاهی بعمل می باشد مثل آنکه اخذ کند شفعه آن سقف را من  
 بدهد بآنکه مشی را خوا باشد بصبر نمودن بر اخذ من پس در این صورت  
 شفعه مالک آن سقف میشود و گاهی بلفظ میشود مثل آنکه شفعه بگوید اخذ لاه  
 یا ملکنه یا بگوید اخذت بالشفعة و مانند اینها در بیان عقد تضمین چیزی  
 و آن آنست که بگوید بی از منعا قدین که عاقدتک علی ان بضعة و الضمة و نذر  
 عتی و ادفع عنک و تعقل عتی و اعقل عنک و نذر بی و ادتک پس آن دیگری  
 بگوید قبلت و آن از جمله عقود لازم است در بیان حکم که حاکم جاری  
 جلد سازد و نقصان نتوان کرد آنست که حاکم بگوید بعد از استیفاء مقدر  
 حکمت بگذرایا انفذت یا انصبت یا الومت یا بگوید ادفع الله ماله اخرج من  
 یا امرکند از اربع و مانند آن و هرگاه حاکم بگوید نیت عندي یا نیت حقل  
 یا بگوید انت قد قت بالحق یا دعوایا نیت این را حکم نمیکوید و فرق در میان



دفتوی است که متعلق حکم می باشد مگر شخصی و متعلق فتوی نیست و حکم نمودن  
 بجز صیغه و فلسفیه نیست از حکم و اخذ نمودن مال در دین و مانند آنرا نقض می کند  
 در موضعی که جایز باشد و لفظی در آن شرط نیست بلکه کافیت فعلی که مقتضای باشد  
 بجزیری که دلالت کند بر داده آن شیخ علی رحمه الله فرموده است که اگر ایان کند  
 بصیغه که دلالت کند بر آن اولی خواهد بود و همچنین است ممکن نمودن مرید جانی را  
 خواه آن خیانت عدا باشد و خواه خطا در بیان صیغه اقرار و او است  
 که از جمله صورتات و ابقاهاست نیست زیرا که افراد انشائیت بلکه آن اخبار است  
 جازم از حق که لازم است در دمه آن وضابطه اش هر لفظیست که دلالت کند  
 بر شغل دمه مقربان حق مثل علی یا عندی یا فی دمی یا قتیلی کذا خواه بعربی  
 یا بعربی آنکه مقرر علم بدل آن لفظ داشته باشد و هرگاه بگوید نعم یا اجب  
 جواب قول مدعی که لی جلیک کذا آن اقرار هست و مثل اینست هرگاه بگوید در حق  
 قول مدعی که صدقت یا برکت یا انا نقربه یا انا مقرب عواک و هم چنین افراد  
 هرگاه در جواب مدعی بگوید قینک آیه بعینه یا قیمته و مانند اینها و همچنین  
 اقرار است هرگاه مدعی بگوید الیس لی علیک کذا پس آن بگوید بلی و اما اگر نعم  
 بگوید پس در مقرب بودن آن دو فوگست و اقرار نیست هرگاه در جواب مدعی بگوید  
 آذنه یا دانه یا عده و هم چنین افراد نیست هرگاه متعلق سازد بشرطی  
 آنکه بگوید له علی کذا این داخل الدار یا اذا طلعت الشمس و هرگاه تعلیق باشد  
 باشد شیخ علی رحمه الله فرموده است که اقرار نیست بنا بر قول آخ مگر آنکه صریح کند یا آنکه  
 مثبت را

مثبت را بجهت ترك کفتم و همچنین افراد نیست هرگاه بگوید له علی کذا اذا جاء  
 رأس الشهر مگر آنکه تعبیر کند قول خود را با داده و تاجید و همچنین افراد نیست هرگاه  
 بگوید له علی کذا ان شهد فلان فهو صادق اگر چه شهادت بدهد و هرگاه  
 بگوید له فی دادی یا فی میرانی من ابی کذا بحتی واجب یا بگوید بسبب صیغه  
 آن لازم است و هرگاه بگوید بحتی واجب یا بسبب صیغه دو قول است و هرگاه  
 افراد کند بدو چیز بهم الزام میدهند مقربا ببیان و دیگر مرابا افراد در کتاب  
 اصحاب بطلند هذا الخوما اددنا ابراده فی هذا الرساله تمت بعون الملك الوهاب



کتابخانه مجلس شورای ملی

روز شنبه ۱۳۳۳







بسم الله الرحمن الرحيم

يا من فطرنا بفطرته وخلقنا بنا ادم على صورته وجعل منه الانس بزوجته وصورة  
 في الارحام كيف يشاء بقدرته خلقا بعد خلق في ظلمات ثلاث بحكمته ثم اخرجنا الى  
 صبح مبسطه برحمته وارضعنا بدهي الايمان بجوده ومثله خيرة الدنيا وزينة في خلقنا  
 بحبيبه وكوهنا الكفر والفسق والعصيان بطهرته واصحابنا من عدم الجهل  
 بمدده وقوته وجمانا من اختلاف الباطل اجماعه وجنته كما صلبت وباركت على  
 وال ابراهيم فصل وبارك على من انجبه من ذرية محمد المصطفى والاصفياء  
 عشرته واجعلنا من خيامته الوادعين عليه لحوضه على وصيته من التمسك  
 بكتاب ربه وسنته والاتباع **وبعد** هذا يقول المعترف بفعله بضاعته فخره  
 ربه الراعي لكرامته المتمسك بولايته سبيلا لله تعالى وامامه المحتاج الى اقدار  
 المنان العلي ابراهيم بن سليمان القطبي الجاهل والعزى التي وقعت في تاريخ شهر  
 المحرم آخر شهر سنة ست وعشرين وثمانمائة على رسالة البعض المعاصر من الفقهاء  
 في الرضاع وادرس فيها مسائل دهم ان عليها الاجماع وزعم انها ظاهرة لا تشبه  
 الا على من يفرض على الاستنباط وهو كما رايناه وبيري لا ينفك عن المبالغة والاعو  
 والمناقلة المحقق على ان يهتدي الى سواء الصراط فيفهم ان المبالغة جسيمة اللفظ  
 خاضع بنا من غير رابط وكان وقوف عليها ان بعض الظالمين والنسحق مراتها

لتفصيل

تألفها  
 فبصر منها فان يدتها فلما ابتدأ فيها رايها مبدأها عناداً فينبذ له وادبته انارها  
 فاذا هي تمام لا ينفى سطره ولا يحسن من القلبية ذكره فاعرضت عنها اعراضاً من  
 يا وي منهزماً ولا يلفف الى نفسه برحمة ثم راي ان ذلك يدخل في كتمان العلم  
 الواجب الظاهر لا لا يخفى على القاصدين انواؤه فان القصد المعتبر اليه قد سلب  
 كمال الفضل من لا يظهر عليه خصوصاً انه في الحيل والهمم المتعلقة بالنكاح من  
 المعلوم بن اهل الشريعة انه يحط بجناط فيه بما لا يحاط في غيره وقد افنى بالحل  
 مقصراً على الفتوى بل نالاً للاجماع وهو الداهية الدهما والزينة والجلوى لا  
 يجب كيف لم يعرف مواقع الخلاف لانه بمغزل عن امعان النظر واحمال الفكر وخط  
 الاثام العبر فاوجب على تقوى تأليف هذه الرسالة وجعلها واضحة المفالة و  
 ظاهرة الدلالة وقد اجبت ان اكمل الفائدة وانم الفائدة بغوا بدجسته نفسه  
 وكانت غريبة انفسه في هذا الباب لانه تمام يحتاج اليه الطلاب واجعل بعض  
 من جملة المباحث والمسائل التي عليها التناظر ويستفيدها ومن الله اسأل  
 العصمة والسداد من يخلف في الاضداد ولا يزداد الله المبدأ الكرم الجواد وربها  
 على مقدمته ومباحث وخاتمه وبالله التوفيق وهو ولي المحقق **اما المقصد**  
 فتشتمل على القواعد **اولى** اوضاع يقع الروا ومصدره من غير كسر القاء الصبي من  
 مثل سيع يجمع سماها وجاء وضاح بكسر الواو لغة كما جاء المصدر مضعاً من وضع  
 الصاد وضع بكسرها مثل ضرب ضرب ضرباً وقال الشاعر ودعوا الله انهم يرضوا  
 افان يرضى ما يدبر لها مثلاً وارضع فلان ابنه اي دفعه الى الطير ويقال للام

المندوب



مرضع ورضعته باعتبار وصفها بفعل يفعل ليس منها فالأول بالهواء  
والثاني بغيرها قال التعليل يقال امرأة مرضع ذات وضع لا يقال امرأة مطلق  
ذات طفل بلاها، لأنك لا تضمنها بفعل منها واقع أولادها فإذا وصفها بفعل  
هي تفعل تلك مفعلة كقوله تعالى يذهل كل مرضعة عما أرضعت **الثانية** الرضا  
سبب التحريم بالكتاب والسنة والاجماع الأمثلة الكتاب فاعلمه تعالى في  
أثمها لكم الذي أدرعكم وأخوانكم من الرضاة فمن بظاهر القطع على  
والأخوات ودل بفجاءه على أن من عداها ممن يحرم بالنسب فما لا أن المصنع  
إذا صار بث الرضاة أما من ترضع لبن الفحل اختا فصاحب اللبن أبا وأخ الأم  
واخته عما وحقه وأخ الأم وأختها خلا وخاله وهكذا إن ذلك جازا بفعله  
تعالى إن أمهاتهم إلا اللاتي ولدتهن فلا يطرح قلنا الطردة هنا ثبت بالسنة  
والاجماع ولا يلزم أن لا دلالة في الكتاب على العموم من حيث النهي إلا ما  
من كون السنة تعبت في الكتاب بما يدفع الاحتمال وكذا الاجماع وكما جعلوا  
من مناسره وأما السنة فعوله عليه السلام أن الله حرم من الرضاة من حرم من  
وقوله حرم من الرضاة ما يحرم من الولادة الرضاة محرم كل النسب وقول الصادق  
في رواية عبد الله بن سنان المحنة حرم من الرضاة ما يحرم من القرابة وفي  
ابن الصباح الكافي حرم من الرضاة ما يحرم من النسب وأما الاجماع فالقول عن  
علماء الإسلام فأنهم لا يجهلون في التحريم به وإن اختلفوا في بعض مسائلها  
اختلفوا في بعض مسائلها **الثالثة** معنى قوله حرم من الرضاة ما يحرم من النسب

أنه يحرم بفعله الرضاة وسببه الذي يحرم بفعله النسب وسببه فان من هنا تبدله  
كقوله الفرقة في ينفق حيا وينفق من مهابته فلا يحكم إلا حين يتيم وتوضيح معناه  
أن الرضاة إذا حصلت شرايطه كان عليه في التحريم كما يكون النسب عليه في  
فما يحرم على ذي النسب يحرم على من النسب إلى ذي الرضاة وما يحرم على ذي الرضاة  
وما يحرم على من النسب إلى ذي النسب يحرم بالمصاهرة على ذي الرضاة ومن  
ينسب إليه وكذا قول النبي صلى الله عليه وسلم يحكم النسب معناه أنه يحصل من الرضاة ما يحصل  
من القلم المماثلة وبهذا التفسير ينعطف ما قد يعقل به بعض أصحابنا أخذاه من  
قوله الشافعي في بعض المسائل أنها لا تحرم بان قال عليه السلام يحرم من الرضاة  
ما يحرم من النسب ولزقل من المصاهرة وكيف يقع التعليل بما قبل هذا وقد  
عليه مع ثبوت تحريم استياء من حيث الرضاة لا تعليل لها إلا كونها يحرم على ذي  
بسبب المصاهرة كما في زوجة الأب من الرضاة فأنها يحرم على الأبا جاعا نقله  
في التذكرة والمصداق كثر العرفان ولا وجه له إلا المصاهرة نسب بيننا وبين  
الأب ولا رضاة وغير ذلك مما يشبهه وبإي افتاء الله تعالى وهو يد ما ذكرناه  
فتعليل الأصحاب للتحريم في هذه ونحوها بالخبر الظاهر المحرم من الرضاة ما يحرم من النسب  
ولو لا ما يقتضاه لم يكن التعليل بل لأن هذا إنما يحرم بالمصاهرة فمن عطل الشيخ  
في الشبان قال وقوله تعالى وحلوا لى أبناءكم الذين من أسلافكم يعني نسبا البنين  
للتعليل هؤلاء البنون أولادهم وأولادهم في ذلك أولاد من البنين والبنات  
وأما قال من أسلافكم لئلا يظن أن امرأة ينفق به يحرم عليه وقالوا نزلت الآية



حين كبح النبي امره ودينه بشارته فقال المشركون في ذلك فتركت وحلائلنا اننا لكم  
الذين من اصلا بكم وما جعل ادعائكم اننا لكم ما كان محمد ابا احد من سبائككم  
حلائل الانبياء من الرضا عن خواتم بقوله عليه السلام يحرم من الرضا ما يحرم من  
والعلامه الطبري في الرضا وروي فاته ما لا كما قال النجيب عنه فلا كما  
الى تكراره **واما البياض** فكله **الاول** في قدر الرضا المحرم وهو امور **الاول**  
انبت اللحم وشدة العظم والكلام في التحريم بوجه صدق الاسم المعلق على التحريم  
فان من ادخلت حتى اشده العظم وتحت اللحم سميت مرضعة واما لغز وعفا  
جوا فثبت الحكم ونشر الحجة بلا شبهة **الثاني** احدثت روي العامة عن النبي  
انه قال الرضا ما انبت اللحم واشده العظم ومن طرقتا روي عبد الله بن  
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول لا يحرم من الرضا الا ما انبت اللحم  
وشدة العظم وما دبر عنبه عنه ايضا عليه السلام قال لا يحرم من الرضا الا  
ما انبت اللحم وغير ذلك من الروايات **الثالث** الاجماع فان عليه احكاما لا  
في نشر الحجة بذلك قال العلامة في التذكرة بعد ذكر العدد وللرضا التحريم  
علما لنا قد علم ان احزان احدهما ما انبت اللحم وشدة العظم ولا جلا في التحريم  
به بقول الصادق لا يحرم من الرضا الا ما انبت اللحم وشدة العظم او لا  
يقال لصحة المذكور بالانفرد وغيره مما في معناه يدل على انحصار التحريم  
انبت اللحم وشدة العظم وانتم لا تقولون بكلاما يحجب وجهين احدهما ان  
ونحوه من قبيل الصوم ويجوز تخصيصه كما في تخصيص قوله ثم فلا احد فيما اوجي  
محتمل

محتمل على طام يطعوه الا ان يكون ميتة او دما او لحم خبز فاته رجلا وفق اهل  
لغير الله به الحقيق بقوله والخضقة والوقودة والشرقة والتلحمة وما اكل السبع  
الى غير ذلك وكما في تخصيصه لا ينقض الوضوء الا ما خرج من طرفيك الا سفلين بما لا  
على النقص بغيره وغير ذلك وتا بينهما ما اشار اليه الشيخ ره في الاستبصار حيث قال في  
ثاني بين هذه الاخبار والخبر الاول الذي مولنا عليه لانه ليس في هذه الاخبار عدد  
التي معا ينبت اللحم ويشده العظم فلا يمنع ان يكون مقدار ذلك ما مضى في الخبر الاول  
وهو خمسة عشر رضعة او رضاع يوم وليلة اقول في هذه الجواب نظرا لانه يقتضي كون المقد  
احدا لا من بين خاصة وان التحريم به يحكيه معترفا وعلامة على نيات اللحم فاشتهر  
وهو ينافي ما خرج به الا محاب من ان نشر اللحم يكون باحد امور ثلثة كما مر في العلامة  
وغيره الا ان ظاهر الشيخ في الكتاب المذكور التزام ذلك واختياره حيث صدرت اليه  
وعادة فيه انه انما يصدر بما هو مختار وقد كان قبل كلامه محتملا فاذن لا  
الا صغنا لكن العلامة كما حكينا عنه نقل ذلك عن علمائنا واكد به بقوله اذ امر  
هذا ثبت ان الرضا المحرم ما حصل منه احد انشا دبر المتلثة عند علمائنا وهو لا  
الاجماع ويظهر ان الشيخ ره وافق على ذلك في الفتاوى فاذا انحصاراته قسم براسه  
نشر وان قسم اعلم به عن المقدارين الاخيرين ولم اختلف على ما اعلم عليه في قومه  
من حيث هو متصلا عن احد المقدارين فالجميع فيه الى العرف فيهم روي ابن ابي  
عن بعض اصحابنا رواه عن ابي عبد الله عليه السلام قال الرضا الذي ينبت اللحم والدم هو الذي يتر  
حق فينقل ويذهب نفسه وابن ابي عمير وقال سالك عما يحرم من الرضا قال اذا رضع



حتى غلبت بطله فان ذلك ثبت القلم والدم وذلك الذي يجرم وحمل ذلك الفخ ره على  
 قال قوله اذا وضع حتى يمتلى بطله يعتبر كحق رضيع لانه العبر في هذه المباحث دون ان  
 يكون المراد بالوضعات الصاب على ما ذهب اليه كثير من الناس فان ذلك هو الذي  
 القلم والعظم اقول كلامه ربه غير بعيد عن الصواب الا انه يسلم عدم حصول التماسك  
 والاستعداد بدون العدول في الحمله وليس يجهد الا ان يجرى على الغالب مع ان التماسك  
 ضعيفان لا يثبتان لم يرد في الصحيح على بن مهران عن ابي الحسن عليه السلام انك  
 اليه يسأل عما يجرم من الرضاع فكتب قليلا وكثيره حرام وعمر بن خالد عن زيد بن  
 علي عن علي عليه السلام انه قال الرضعة الواحدة كما المالة لا يحمل له ابداء وعملها  
 سبق النشأ مندها بن الجندب ما روى الله والشيخ صلها على ما زاد عما يبلغ الحد  
 الذي يجرم وهو بصير جدا وعلى اللقبه وهو توجه على ان الحبل الثاني ضعيف لم يبق  
 الا الاول وهو جرحا لا يقاوم الاضمار والكثرة وتستوع ما ينبت عن ضربها نشأ  
 الله تعالى والمعتمد عدم النشأ بذلك نعم لو امكن فرض نبات القلم واستعداد  
 بالرضعة الواحدة نشأ بجرمهما **الثاني** العدد وتغير حيث لا يعلم نبات القلم  
 ويمكن ضبطه وفي قدره اقول احدها ما ذهب اليه ابن الجندب وهذه صيرته و  
 فذا ضلقت الرواية من الوجهين جميعا في قدر الرضاع القلم الا ان الذي اوجهه لفظه  
 عندي واعتناء المرء لنفسه ان يكلأ وقص عليه اسم رضيعه وهو ما دللنا على  
 اما بالمرء وبالجور ثم لا تكاح اقول فكانت حجج الروايات الاصح السابقة وقد  
 جربها والعلامة في المختلف اورد له اثنتين منها واجاب ببعض ما ذكرناه ويمكن

يحيى

يحيى له يعيهم الكتاب والسنة اعني قوله تعالى واقها لكم اللاتي ارضعنكم وقوله عليه  
 يجرم من الرضاع ما يجرم من التمسك بالثب ان المسلمين اجمعوا على ان قبل الرضاع في  
 حرم في المهد لقوله تعالى واقها اللاتي ارضعنكم واخوانكم من الرضاعة وهو بعيد  
 في القليل والكثير وقوله عليه السلام يجرم من الرضاع ما يجرم من التمسك والعلامة  
 اجاب عن ذلك بعدم الدلالة لان الآية والرواية تدل على الكثرة فانه لا يقال فلا  
 الذي يفعل كذا اذا كان منه مرة واحدة في الغالب وفيه بحث ظاهرة والمعتمد  
 في الجواب عنه اجماع العترة واخبارهم على اعتبار العدد وما روي عن علي عليه  
 حرم الرضعة ما يجرم الحولان غير صحيح لعدم نقله عن ابنائه الطاهرين وهم اعلم بتد  
 مع توفير الدواعي الى نقل مثله وجوب حفظ عليهم بل المنقول عنهم عليهم السلام  
 يخالفه مروي زيار بن سودة عن الباقر قال قلت له هل للرضاع عهد فوجده ضا  
 لا يجرم من الرضاع اقل من رضاع يوم وليلة او خمس عشرة رضعة متواليات من  
 امرأة واحدة من لبن غلي واحد لا يفصل بينهما رضعة امرأة غيرها ولو ان امرأة  
 ارضعت غلاما او جارية عشرة رضعات من لبن غلي واحد او فارضعت امرأة  
 من لبن غلي عشرة رضعات لم يجرم كما جهما ومروي عبد الله بن سنان عن ابي الحسن  
 قال قلت له يجرم من الرضاع الرضعة والرضعتان والثلاث قال لا الا ما استعد عليه  
 القلم ونبت عليه القلم وغيرها من الروايات وما نقله الاثني من اجماع المسلمين ظاهر  
 البطلان وثانيها عشرة رضعات متواليات اختاره المعتمد وسلاوة الطاهري والقي  
 وابو حمزة والحسن والعلامة في المختلف يعيهم الكتاب والسنة بهذا العمل بها



دون العشر فيبقى فيها على إطلاقه وحسن الروايات فيها ما رواه القليل بن يسار في  
 الصحيح الباقر ما لا يحرم عن الوضوء إلا الجوز قلت وما الجوز قال أم تروي وأطهر  
 كتاب رواه عنه ثلثي ثم رضع عشر وضعت برزقي ونيام وما رواه عبيد بن زياد  
 في الصحيحين الصادق ع حيث قال سألته إلى أن قال ما الذي يحرم من الرضاع قال  
 ما أنبت اللحم فقلت وما الذي ينبت اللحم والدم فقال كان يقال عشر رضعات أو  
 ما رواه عمرو بن بريد بن الموثق قال سألت أبا عبد الله ع عن العلامة يرضع الرضعة  
 ذاتين فقال إذا كانت متفرقة فلا دل بمضمومة على الحريم مع عدم التقرب فلا تنكح  
 أحوط وأشهر ادخل أكثر عليه أقول هذا خلاصه ما أفاده العلامة في مختلفه من الاستدلال  
 وليس يجهد لأنا نجيب عن قوم الكتاب والسنن أنه غير ما بالأجماع فتبقى الآية على  
 أصلها ما لم يثبت الدليل على القدر المحرم بعينه من رواية أو إجماع وعن الرواية  
 الأولى بوجوه ثلاثة **الأول** أنها متروكة الظاهر بالإجماع لأنه قد يحرم الرضاع ما  
 ليس بمجوز كما المنبرعة والمدحوة للرضاع وغير ذلك من الأسباب يقال الدلالة في  
 ع رضع عشر رضعات فلا يظهر في ظاهرها فيما سواه لأننا نقول ما على رضع هي الجوز  
 فالمعنى لا يحرم إلا الجوزة التي ترضع عشر رضعات وليس كذلك إجماعا على أن اشتغال  
 الرواية على ما لا على ظاهرها بالإجماع بعيد بضعها بلا شبهة **الثاني** أن في  
 طريقها محمد بن سنان وفيه قول فلا ينعى الإجماع عليها **الثالث** أن الصدوق ع  
 روي هذه الرواية بعينها ولم يذكر فيها ثم رضع عشر رضعات وأما روي الرواية  
 التي روي فاحتمل أن يكون ذلك زيادة من الراوي وفي هذا نظر لا يمكن أن الاستدلال

حيث

فإن الجوزة قد تدل عليه في كل من عشر رضعات

حيث رواه الشيخ إلا أن عدم اتفاق الراوي على مثل الزيادة يقتضي تحاشي الجمل  
 وعن الرواية الثانية أنه ما كان كان يقال في كل أنه يقال ولم يقل من نفسه لغير  
 وعام الرواية فقلت يحرم بعشر رضعات فقال مع ذلك وقال ما يحرم من النسب فهو  
 يحرم من الرضاع فخصم الراوي أنه قوله كان يقال ليس بقوي فاعاد السؤال فاعترض  
 عنه بقوله مع ذلك استدل بالإجماع بالخبر أصلا والحب من العلامة كقوله استدل  
 بهذا في المختلف وتراجمه عن الذكر وعن الثانية بضعف السند أولا وبضعف  
 المضموم ثانيا وبمعارضة منطوقه ثالثا قال الشيخ وقد برك دليل الخطاب  
 عند من قال بضعه لقيام دليل على وجوب تركه قلت فن المنطوق ما رواه زياد  
 سقوة وقد تقدمت وما رواه في الصحيحين على بن مهزيار عن الصادق ع قال قلت  
 ما يحرم من الرضاع قال ما أنبت اللحم وشدة العظم قلت فحرم عشر رضعات  
 وقاد رواه عبيد بن زياد عن الصادق ع قال سمعته يقول عشر رضعات لا  
 شيئا وما رواه عبد الله بن بكير عن الصادق ع قال سمعته يقول عشر رضعات لا  
 لا يحرم وعن الاحتياط بأنه معارض بأصل البراءة وهو يجوز ليس ببلاد قد  
 يكون عند الاحتياط في بعض المراتب وعن الشهرة باتملا لا تقوم دليل من حيث هي  
 بل تقوية للدليل وقد تحققنا ضعفه وقوة معارضة بما يقتضي الرجحان على أن لا  
 سلم أن المشهور ذلك بل المشهور الحريم بالخبر عشر قال العلامة في تذكره اختلف  
 علماء في العدد المقتضى للحريم والمشهور أن المقتضى للحريم خمس عشر رضعات أما ما  
 ومن الجبا اختلاف في العلامة في كتابه وقد يجمع بين كلاميه فيهما ما لا

فإن الجوزة قد تدل عليه في كل من عشر رضعات



ان العشرة لا يحرم وثالثها خمس عشرة وضعة مؤلفات ولا أعلم خلافا صحيحا لاحد من  
 في نشر الحزمة وفي عبارة التذكرة ما يدل على انه اجماع وبدل عليه من الحديث  
 خبر زياد بن سفيان وقد تقدم ان قلت قد روي حمزة بن بزهد قال سمعت ابا عبد الله  
 يقول خمس عشرة وضعة لا تحرم قلت هذه الرواية لا تخلوا من ضعف لان صفوان  
 بن يحيى وداها عن حماد بن عثمان او غيره عن حمزة بن بزهد وغيره قد يكون ضعيفا على انما  
 ضلها على ما حملها عليه الشيخ من ان المراد ان كل منصرفات جماع بين الزوجين ان  
 قلت لم يجمع كذلك العشرة بان جعل ما دل على التحريم بها من الروايات على المنفردات قلت  
 ما دل على البشر من الروايات لا يوجب الاعتماد عليه على ما يقتضيه اتفاقا فلا يحسن حمل  
 الروايات بالتبني على المنفردات بخلاف هذا الصحيح الدلالة المقتضدة بقول الا  
 مع ضعف المعارض حتى هنا سوى وهو انه قد روي عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله  
 قال سألته عن الرضاع فقال لا يحرم الا ما ارتضعا من ثدي واحد حولين كاملين وفي  
 العلان بن رزين العلان عن ابي عبد الله ع قال سألته عن الرضاع فقال لا يحرم الا  
 الا ما ارتضعا من ثدي واحد سنة وحمل الشيخ الا دل على ان المراد بالحوولين  
 الرضاع لان يكون المراد به المدة المراجعة في القربى فان مكانه فان لا يحرم من الرضاع  
 الا ما ارتضعا من ثدي واحد في حولين كاملين ورحم الثاني بانه شاذ نادرا  
 العمل بالاجماع قال وما هذا حكمه لا يضر به على الاخبار الكثيرة قلت ولو يتيقن  
 في كل الاثر فلنا هو اولى مما اجاب به عن الثاني كما لا يخفى **الامر الثالث** انما ان  
 ويعبر حيث لا يضبط العدد ومقداره يوم وليلة لا تخلهما رضاع غير المرضع وهو

كالهنة

كالهنة عشرة في عدم الخلاف والتبديل من الحديث لا تنكره آية في خبر زياد بن  
 وما دل على الاجماع من عبارة التذكرة حيث قال فيها اذا عرفت هذا ثبت  
 ان الرضاع المحرم ما حصل فيه احد الثغاديه الثلاثة اما رضاع يوم وليلة انما لم  
 يضبط العدد او رضاع خمس عشرة وضعة او ما اثبت الله وشهد العظم عند  
 الامامية وجه الدلالة انه يشبه الجمع المضاف وهو العموم كما تقرره الاصل و  
 لنتم هذا البحث بتكديس ان الاحكام كالحق في الشرايع والعلامة في القواعد  
 اطلقوا اشتراط الرضاع باصاله الا موارثه وعدم الشرع بما دون العشرة  
 قطعاً وبما دون الخمسة في خلاف خبر ان عدم الشرع بما ذكر مع اطلاق الشرع  
 يوم وليلة وبما اثبت الله وشهد العظم غير متوجه فان اشتداد العظم ونبات اللحم  
 قد يحصل بدون الخمسة وبدون العشرة وكذا رضاع يوم وليلة قد تنفوا انه دون احد  
 ولا معنى لتبني الشرع بما دون ذلك فيقال في الجواب صرح بعض الاعيان كما التبني في انها  
 وابن ادم في الشرايع بان نشر الحزمة بما اثبت الله وشهد العظم فان لم يعلم ضابط  
 فان لم يضبط يوم وليلة فاشترط في العلامة في التذكرة كما نقلناه انما  
 من المطلق ان زلناه على ذلك وقبلنا اطلاقهم انكالا على معرفة الفقيه الطائفة الموقفة  
 فلا يروا اصلا ولا اجبا بان ما نقص عن القدر المذكور انما يحرم حيث لا يصحق عليه  
 احكامهم فان كل واحد من الثلاثة سبب لنشر الحزمة فالعشرة مثلا من حيث هي  
 واذا اتفق ان رضاع يوم وليلة غير حرم لا باعتبار كونها عشرة ولا حرم ولو  
 في يوم دون ليلة بل من حيث حصول معنى رضاع يوم وليلة بها وكذا الكلام في العدد الذي



يجعل به نبات القرم واشتداد العظم وهذا الجواب عندي أولى لأنه ما ثبت القرم وشدة العظم  
وان كان دون العظم فليس كالتبوت النص على أنه يحرم فكذا اليوم والليلة من غير فرق  
وما يفهم من قول الشيخ أنه لا يستبطل من سبق الكلام عليه **في البحث الثاني** في شرائط الوضوء  
المقتضى لتفجير وقد جرت عادة الأصحاب بتدوينه على الإطلاق وأنا أفضل ذلك بالنسبة  
لألا موارث الثلاثة وأثبت ما يشترط فيه وما ينفرد به البعض عن الآخر ونبدأ بما يشترط  
فيه وهي أمور **الأول** كون الموضوعة امرأة حية حصل لبنها عن نكاح صحيح أو شبهه فهذا  
**الثاني** كونها امرأة وهو جامع فلا اعتبار بلين البهيم ولا بلن الرجل حتى أنه لو دس فرس  
أثني لم يحرم عليه ولا بلن حتى ويدل على ذلك مع الإجماع قول الباقرين عن امرأة  
**الثالث** كونها حية فلا اعتبار بلين الميتة حتى أنه لو أكل العدد حال الموت لم يشترط  
الحياة واستدل عليه بأنها خرجت بالموت عن الحاق الأحكام فاشبهت بالجملة  
لم تنبت المصاهرة بوطئها حال الموت وبقولهم وأما حكم اللاقي ارضعتكم وهذه ليست  
مرضعة ومنه نظر نعم الظاهرة المسئلة وما قد عندنا قال العلامة في التذكرة  
ويشترط في الموضوعة الحيوة فلو ارضعت البهي من ثدي الميتة الرضعات التامة لم يشترط الحيوة  
وكذا لو ارضعت أكثر الرضعات من المرأة حال الحيوة لو كملها بعد الموت ولو جوعت واحدة  
إذا لم يكمل الأخيرة حال الحيوة عند علمائنا شبه البهيم بالجملة لضاف الدال على العموم  
وتشدد في الشرائع بعد الجرم لاحتمال التدليل **الثاني** كون القبن عن نكاح فلو دس لبن امرأة  
وإن كانت بكيرة من غير نكاح لم يشترط حيته ودليله مع الإجماع علمائنا ما رواه يعقوب  
بن شعيب عن الصادق ع قال قلت له امرأة دس لبنها من غير ولادة فأرضعت ذكرا

وأنا أجم من ذلك ما يحرم من الرضاع قال لا يقال إنما اشترطتم النكاح والرواية  
دلت على اشتراط الولادة فتقول المراد بكونه عن نكاح كونه عن وطئ فيقبل على الحمل **وعنه**  
في الرواية بالولادة لأنه لو لم يكن هذا الجواب كما لا يخفى لا يخفى من كلفة وأركان  
مجانز وأما اجتنابه لأن ظاهره لا يحاب عدم الفرق بين لبن الحمل ولبن الولادة وهو  
القواعد والشرائع غير بعيد من القوابل التزام ظاهر الرواية فلا ينشأ لبن الحمل والشيخ  
في ما استدل به بعد كلام طويل في المطلقه بعد الدخول إذا دللت بالشبهة قال لا  
القبين الذي ينزل على الأصحاب لا حرمة له وأما الحرمة لما ينزل على الولادة قال العلامة  
وفي رواية يعقوب بن شعيب ذكر الرواية ثم قال وفي هذه دلالة على أن لبن الأصحاب  
لا حرمة له لأن قوله من غير ولادة يدل عليه قلت مع أنه سرح في التركيبه باعتبار  
والشيخ في المبسوط في موضع أوضح به **الخامس** كون النكاح صحيحا أو شبهه وبطلان به  
**الأول** لا يشترط كون النكاح صحيحا على الأقوي فيشترط الحرمة الوطئ بالشبهة وهو قول أكثر  
الأصحاب ونفعاه ابن آدمين تامة وقواه أخوي ثم قال في ذلك نظر فناقض والدليل  
عموم الآية والرواية عامة غاية ما في الباب أنه اشتراط كونه عن وطئ وهو ما قل  
الاصل البراءة من اشتراط الأصحاب صحة فدخل في العموم ولا تختص صحتها بالتحصيل على أن  
الإطلاق الأصحاب كون الشبهة كالصح في الأحكام يدل على فشرط الحرمة **في** لا فرق بين الوطئ  
بالدائم والمنقطع وصلك البين والتحليل ولا بين كونه الشبهة لعقد طهر ضاده ولا  
عقد الموطوء لكونها على فراشه **الثاني** لو كان الوطئ من زمانه لم يشترط الحرمة **في** ظاهر  
الأصحاب وقال ابن الجبند ولو ارضعت بلبن حل من زمان حرمت وأهلها على الموضع وكذا



تجتنز هذا الزاني احوط اقول يمكن ان يحق له بعموم قوله تم وانما انكم الاتقي انصعكم وانما  
من الرضا ع وهو عام وكون الولد لا ينسب الى الاب شرعا اتماما يقتضي عدم نقل الحكم بالنسبة  
اليه والى فاديه لا الى الام لصدق كونها مريضه وليس شرط صدق اسم المرضعة عليها  
ولدها الى الاب فلا بأس بهذا القول الا انه غير مشهور في التذكرة قال فاما لبن الزاني  
والثاني للولد باللعان فلا ينشر الحرمة بينهما وهو احد قول الناضي وبعض الحنابلة وقال  
بعضهم ينشر الحرمة بينهما فالوجه عندنا الاقوالان التحريم بينهما فرع لحرمة الآبوة فلما  
لوقفت ما هو فرع لها ثم قال فاما المرضعة فان الطفل المرتضع محرّم عليها ومنسوب اليها  
عند جميع العامة فكذلك حرّم جميع اولادها واما دنها الذين يحرمون على اولادها على ام  
المرتضع كانه الرضا ع باللقين البليح وان كان المرتضع جارية حوت على الملا عن غير خلا  
ايضا لا تها ديبية فانها ليست امرته في الرضا ع ومحرّم على الزاني عند من يرى تحريم المرتضع  
وكذلك حرّم بناتها وبنات المرتضع من العلمان كذلك وعند من يرى تحريم المرتفعة من  
الزنا على المرتضع نظرا قول يمكن ان يستدل لمن اطلق من الاصحاب بخبر يزيد بن سقته  
حيث قال فيه من لبن على واحد فشرط في التحريم انساب اللقن الى الفحل وحدته فاذا  
يكن منسوب الى الفحل فلا يحرم ولما اختلف على من المقت الى هذا من الاصحاب لا يقال  
هذا في التحريم مطلقا ونسب فاما تحريم الام واما رجاها لا نقول انما ينسب في التحريم الا ذلك  
وهو عام وصالح للتحريم من الكتاب والسنة فلا يثبت تحريم في الجملة الا ما عده عن  
تحصيل الخبر ان المراد التحريم مطلقا يحتاج الى دليل **الاول** لو وطئ رجلان المرأة  
بالشبهة فانت بولده دفعت بلبنه طفلا لاصحابها لم يثبت نسب المولود له شرعا

بالقعة ولو كانت جارية حوت عليها تحريم المصاهرة وتحريم اولادها عليها ايضا لا تقا  
ابنة موطئها فهي بمنزلة ابنتها كذا المصاهرة العلامة في التذكرة وفيه نظر لان تحريم الوطئ لا  
لا نصيب ابنته ربيعي مع كون الولد انما ينسب الى احد الوالدين وقد ينزل كلامه على كون ولده  
كل واحد بعدد لا يح من نظر **الثاني** لا يشترط كون الارضاع صلبا فالواد صنعت المملوكية  
بدون اذن المالك والزوجية بدون اذن الزوج مع استلزامه صنع حق الزوج او مطلقا  
على القول باشتراط اذ ينشر الحرمة لصدق الاسم واما عدم اشتراط ذلك في النشر  
**الثالث** لا يشترط كون الزوجية تحريم الفصل بل يكفي كون اللقن عن وطئه فالوطئ اعم من  
وهي حامل او مرتضع تزوجت بغيره ام لا دخل بها الفهم لا وارضعت من لبنه فشرع  
ولا اعتبار الثاني وانما يحتمل مع انقطاع اللقن وعوده في محل يمكن ان يكون من الثاني  
وهو الذي يوجب التخيّر واطلقة العلامة في القواعد ويحتمل ان يكون منهما ضعيفا  
اما لو انقل فهو الاول الى الوضع عملا بالاستصحاب ولا كلام لولم يزد ولا مع زياده  
في محل لا يحتمل كونه من محل الثاني وضع الاخبار نظر فيه رآته الاول للاستصحاب  
والزيادة محتملة فان اللقن قد يبريد ويحتمل ان يكون للثاني لان الظاهر انه لا  
الحمل والاول هو الحاضر عندنا **الذي** ياتي على الاحسان **الاول** لا حرمة لان اللقن  
اما الاول والا ينشر قبل الولادة وهو ظاهر الامر الثاني كون المرتضع حيا قبل  
اللقن الى معدته بمصر وله دون الحولين وان كان لولد المرضعة اكثر منها ينشر  
ان يكون خالصا فمجرد اولادها كون المرتضع حيا ولا اشكال فيه لعدم صدق الوطئ  
بوصول اللقن الى معدته حال الموت ولما ذكره مثله في الحديث انه لا يحرم من الرضا ع

انهم وكلت منه واحتمل ان يكون اللقن عنه فالشبهة بالنسبة الى الثاني



أما استدعاء العظم واثبت اللحم ومن المعلوم عدمه بعد الموت **وقايتها** وصول اللبن  
الى معدته بمصر وهو كان وصول اللبن الى المعدة ولا خلاف في اشتراطه لما تقدم  
وكونه بمصر وهو المشهور بل كان ان يكون اجماعا بل هو في الحقيقة اجماع فانما كان  
خلافه صريحا الا لا ينحصر داما النسخ فاته وان قال في ط الوجوب اذا كانت  
التي تعلق بها الحرم بعضها ارضاعا وبعضها وجودا فاشترطه عندنا فاته قال  
قبله ذلك فيه ايضا الوجود كما الرضاع عند الفقهاء وقال عطاء وداود لا يشترط  
وهو لا قوي عندي نعم قوله عندنا يشترط لانه غير بل بان القول منسوب الى  
الفرقة المختصة قال العلامة في الفلما حكى قوله وهو بطلان عدم جرمه اقول قد يفتي  
كلامه بما هو ظاهرها وان اجتماع الوجود فلا ولعل سببه صدق اسم الرضاع على  
مع الاجتماع بخلاف الانفراد ولا يخفى ضعف التمسك بهذا فان الوجود ان لم يصح  
عليه اسم الرضاع فصدق عليه مع الاجتماع بطريق الجواز والحكم يتعلق بالحقيقة  
لا انصراف اللفظ اليها عند الاطلاق وقد تقدم قلناه من انه في الحقيقة اجماع قول  
في التذكرة يشترط كون اللبن النافع للحرمه واصلا الى المعدة النبي بمصر والتقاء  
نعمي المرأة فلو حلب لبن في انا وصبي في حلقه متباح حتى وصل الى جوف الطفل لم يشترط  
الحرمه عند علمائنا اجمع قلت والدي اعتمد في الاستدلال على هذا الشرط بعد  
نقل من الاجماع كون اسم الرضاع لا يصح الا على التناول بالمصغر وعرفا فيعلق  
الحكم به لتعلقه على الرضاع قال الله تعالى واصحابكم اللاتي ارضعنكم واخوانكم  
الرضاع وما استدلت به العلامة في الخلاف والتذكرة من قول الصادق عليه السلام لا يجر

من الرضاع الا من ارضع من ثدي واحد حولين كما ملين وقوله الباقي لا يجر من الرضاع اقل  
من يوم وليدة او خمس عشرة رضة من امرأة واحدة فانه جعل الرضاع الحرم مبدأ  
من امرأة ولا يخفى قصوره على النساء **مفع** لو سقط باللبن او حقن به او صبغ احايه  
في او جاحته فيه او غرسه او حننه او حننه فاطمة لم يعتبر عند علمائنا لعدم صدق اسم الرضا  
**وقايتها** عدم نقضه عن الحولين والدليل عليه الاجماع قال العلامة في التذكرة  
يشترط في الصبي المقتنع ان يكون له دون الحولين وان يكمل العدد باسره باسره في  
عند علمائنا اجمع وعم قوله نعم والوالدات يرضعن اولادهن حولين كما ملين  
لمن اراد ان يتم الرضا عن جعل تمام الرضا في الحولين وهو يدل على ما ان بعد  
يقللانه وما رواه جواد بن عثمان في الموق قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام  
يقول لا رضاع بعد فطام قلت جعلت فداك وما الفطام قال الحولين الذين قال  
عنه وحل لا يقال قد خالف ابن الجنيدي ذلك فقال اذا كان بعد الحولين ولم يتوسط  
بين الرضا عن فطام بعد حولين حرم واستدل عليه رواية داود بن الحصين  
عن ابي عبد الله ع قال قال الرضاع بعد حولين قبل ان يفطم حرم فنقل خلاف الروا  
المعلوم لا يقدح في الاجماع والرواية التي استدلت بها شاذة قال الشيخ انه  
شاذ لا يمارض ما قد مضى من الاخبار اكثر نصا ويجوز ان يكون خرج من حلقه  
لانه مذهب لبعض العامة **مفع** الاول لو اكمل الرضاع الحرم بعد خروج الحولين ان  
كان بعض الرضة الاخيرة لم يجرم كالواقع المجمع بعده لعدم حصول الشرط ويشترط  
مع تمامه **الثانية** لو ارضع من له دون الحولين فلا يشترط بعدها وان لم يفطم

من



ويشترط ما وقع فيها وان ظلم لعدم قوله نعم والوالدات يرضعن اولادهن حولين <sup>كاملين</sup>  
والمراد به وفيها دلالة على ان الفطام شرعا لا يكون الحولين وان فصل <sup>بالمفصل</sup> الفصل  
يعلم جواب من استدل برواية الفضل بن عبد الملك عن الصادق ع قال الرضاع قبل <sup>الفطام</sup>  
على ان الرضاع ايضا بعد الفطام لا يحرم قال العلامة في الف بعد ان ذكر قول الحسن الرضاع  
الذي يحرم عشر رضعات قبل الفطام فمن شرب بعد الفطام لم يحرم ذلك الشرب وقد  
له بالرواية المذكورة قال والجواب ان المراد بذلك الفطام الشرعي اي قبل ان يستحق  
الفطام قال وبالحجالة كلام ابن ابي عمير ليس يصرح في محالة علمنا فطامه <sup>انه</sup>  
وفاق فان قلت لي ما قبل من حيث انه قبل ان يفطم يكون كالاستدراك حيث  
قوله قبل الحولين فهو تأكيد وحجالة على التأسيس اولى من حجالة على التأكيد ومن  
ما بعد الفطام لا ينبت اللحم وينتد العظم عا لبيان ذلك على المشهور بين علمائنا  
الى عموم واتحادكم اللاتي اذضعتكم وحجرت عن الرضاع ما يصح من النسب **الثالثة**  
اذا وقع الرضاع والرضع دون الحولين ولولد المضعرة ذلك فتراجعا ولو كان لولد  
المضعرة حolan فضا عداضيه فولان اشهرها انه يشتر ايضا ولا اعتبار بذلك في عدم  
النشوء ففي عليه ابن ابي عمير في الخلاصة من المستلزم والدليل عموم الكتاب والتسنة و  
الاحاديث السابقة والاصل براءة الدقة من اشتراط نقص الحولين من ولد المضعرة  
وتوقف العلامة في ذلك لعدم دليله وهو عموم قوله نعم لمن اراد ان يتم الرضاعة  
دلى على ان ما خرج عن ذلك ليس له حكمه فليس رضاعا في معتبرام نظم النزع ولبنه غير  
الحرة وعموم قوله لا رضاع بعد فطام اقول لا يخفى قصور ذلك وان ولد للمضعرة

حول انها يصدق عليها انها الرضعة في الحولين له فيدخل تحت العموم ولو قيل المراد بالرضع  
حقيقة قلنا فلا رضاع له بعد الحولين وكلا دلاله على ان من ارتضع من لبنه ليس مرتضعا  
شرعا بوجه ونفى الرضاع بعد الفطام نقول بوجوبه فان ظاهره ان المرتضع بعد ان يفطم  
لا حكم له لوضا على ان المرتضع قبل الفطام لا يحكم له لان من كان مرتضعا من اللبن <sup>وقد</sup>  
ولو حملنا الحديث على عموم دل على نفي حكم الرضاع مطلق بعد الفطام كذلك وليس يحسد <sup>حجج</sup>  
الامة فتعين حملها على غرض **الرابع** بغير الحولان بالاهلة لانه المتعارف فان انكر  
الاول اعتبر ثلثة وعشرون شهرا بالاهلة ويجعل المكسرة بالعدد من الشهر الحرامين العشرين  
ويجب ثلثين يوما ويجعل قدوما نقص منه باعتبار هلاله ووقت ابتداء الحولين من وقت  
انقصال الولد بتمامه ان لم يرتضع قبل تمام الحولان فان ارتضع قبل تمام نفى احتساب ذلك من  
الحولين نظر اضربه الاحتساب ولو اخرج من بعضه زمانا يعتد به ففي احتساب مبداء  
الحولين من خروج اللبن نظرا **الرابعة** كون اللبن خالصا فلو شرب بان وضع في فيه ما مع ما مضى  
واخرج فوصل الى جوفه فالعلامة في المذكورة لم يشترط عند علمائنا لقوله نعم واما الحكم  
ارضعتكم ولا يخفى هذا مع المسح وفيه نظر الذي اعتمدته انه ان اخرج بالماض <sup>من</sup>  
اسم اللبن فشر وان خرج لم يشترط هو ظاهر المواضع حيث قالوا والى في ضم الصبي ما يشترط  
باللبن حال ارتضاعه حتى يخرج من منى اللبن لم يشترط ومقتضى الدليل لصديق <sup>الاما</sup>  
مع عدم الخروج عن الاسم فطما ولو شرب بكما لا يخرج عن اسمه لم يكن فرض رضاع لان ما يدخل  
الى الجوف يخرج بريق الطفل ولو قبل ذلك لا يخرج عن الرضاع لصدمه قلنا ما المقصود من ذلك  
من غير فرق **خامسة** كون اللبن لثدا واحدا من امه وامه او ارضعت بلبن ثل دون العدد <sup>الحكم</sup>



واكله من لبن فحل أمركا لو طلقها مرضعا خنز وجبت وحملت ولم يقطع اللبن ولم يزرع ما وضعت  
قبل الوضع بعضا وبعد مقتضلا به كمال العدد فان اللبن الأول للزوج الأول والثاني للثاني  
لغير خرمه وهذا أولى مما سوره العلامة في القواعد حيث قال ولو ادعت حيا من لبن  
فحل ثم اعتاد بالعدا وفارقة ونكحت أو فاحكك العدد من لبن الثاني ولو ادعت خزايا أو عجل  
نصرته ولم يخرم فلا اكلاها عليه على التي في الذي سوره في جتماع اتحاد الفعل باقي انشاء  
لو كان لرجل زوجتان فادعتا بلبنه صيدا أو صبية أحدتيا ثمان رضعات مثلا ولا  
سبع رضعات لغير خرمه ولو بص صاحب اللبن بالعدم اتحاد الرضعة والدليل على ما ذكرنا  
إجماع اصحابنا فانهم لا يختلفون فيه وما يقدم من قول الباقر لا يخرم الرضاع أقل من رضاع  
يوم وليلة أو خمس رضعات أو ليات من امرأة واحدة من لبن فحل واحد لم يقبل  
رضاع امرأة غيرها ولو ان امرأة ادعت غلاما أو جارية عشر رضعات من لبن فحل واحد  
أخرى من لبن فحل آخر عشر رضعات لم يخرم كما هما وما رواه الحسن بن محبوب عن هشام  
سالم عن حماد الساباطي قال سألت ابا عبد الله عن غلام رضع من امرأة أيجل ان يزرع  
اشها لا يها من الرضاعة قال فقال لا وقد رضعها جميعا من لبن فحل واحد من امرأة واحدة  
قال قلت يزوج باختيارها من الرضاعة قال لا بأس بذلك ان اختار التي لزوج  
كان غلاما غير فحل التي ارضعت الغلام فاختار الفحلان فلا بأس وما رواه الحسن بن محبوب  
عن ابي اوتوب عن ابن مسكان عن الحلبي قال سألت ابا عبد الله عن الرجل يرضع من امرأة  
وهو غلام فحل له ان يزوج اختها لا يها من الرضاعة قال ان كان الممران رضعها من  
امرأة واحدة من لبن فحل واحدة فلا يحرر وان كانتا الممران رضعتا من امرأة واحدة من لبن

فحل

فحل واحد فلا يحرر وان كانتا الممران رضعتا من امرأة واحدة من لبن فحلين فلا بأس بذلك  
لو اقتصت امرأة بلبن فحل واحد مائة مثلا لم يخرم فخرمهم على بعض وكذا لو نكح شخص مائة امرأة مثلا  
فاضعت كل واحدة واحدا أو أكثر لم يحرر الشكاح بينهم جميعا هذا ما اشرك فيه لا سوره الثالثة  
من الرضاع قد اتينا عليه بدليل وفي امور لا يخ من شبهة بالنسبة الى الاشراك وعدم  
وانما فصلها عن غيرها انشاء الله تعالى فيها كمال الأوضاع ومعناه ان يكون كل رضعة موضوعة  
باتها مائة فلا يكفي صدق قسمي الرضعة عندنا اجماعا وما المناط فيها قال العلامة  
في التذكرة اما كاليه الرضعة فالمرجح فيه الى العرف اذ السامع لم يبين لها قدره فطوبى  
بل ورد الشرح بهذا من وجهين أحدهما بزمان ولا بمقدار فدل ذلك على انه دهم الى العرف  
كما هو عادته في مثله كالقبض ومقبضة فاذ ادفع القبي وقطع قطعا لا يثابا اختياره و  
اعرض اعراضا محلي باللبن كان ذلك رضعة واحدة وان قطع لا يثابا اختياره بل قطع نصف  
او للثقل او للالحقات الى الملاعب واللقا من الثدي الاخرى او قطعت عليه  
او لفظ الثدي ثم عاد في الحال الى القيام او نفس من الامتناع والندى في فقه ثم عاد  
لوصوله عن الثدي ليعاد ما فيه الى آخره فحل اليوم للضعف والضعف لا ينفصل  
ثم تعود الى الارضاع كان الكل رضعة واحدة واذا منع فيه استحكال الرضعة لم يعتبر  
العدد عند علمائنا اقول لا يخفى ان كلاهما دل على ان المناط الى العرف وما ذكره مقتضيا  
هو العرف عنده وفي القواعد قال والمرجح في كاليه الرضعة الى العرف وقيل ان يروى  
ويجوز من قبل نفسه فلو اخطأ في جعل ما هو العرف عنده هنا فلا وجهه قال المحقق في  
الشرائع والذي يقتضيه نظرية المرجح هنا ليس الا العرف لوجود النص الشرعي ولا يرجع الى



الى الرضا محمد بن النخعي عن محمد بن ابي جعفر عن محمد بن محمد بن اسحق بن عمار قال سئل  
ابو الحسن عن رجل من بني النخعي عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه  
قال اذا وضع حتى يتلي بطنه فان ذلك يثبت اللحم والدم وذلك الذي يجرى من النخعي  
قوله اذا وضع حتى يتلي بطنه فانه يثبت اللحم والدم وذلك الذي يجرى من النخعي  
بالرغبات المتضاف على ما يذهب اليه كثير من الناس فان ذلك هو الذي يثبت اللحم  
فمن لا يصدق فيها او سالها لا تقا حوتيد بالانظر وما ذكر الحق في تفسيره لجلل توحيد  
هذه من اخباري عن محمد بن علي بن محبوب عن محمد بن الحسين عن محمد بن سنان عن الفضل  
بن يسار عن ابي جعفر قال لا يجرى من الرضاع الا الجبيرة او خادم او طهر من غير  
يروي الباقين وبنام وهو من الصحيح يقال قد تكلم عليها فيما مضى وانتم انتم انتم  
الظاهر بالاجماع فكيف تستدلون بها هنا فنقول لا شك انها صحيحة السند  
العمل بها اجماعا ولا ينافي ذلك العمل بها فيما لا ممانعة له اخذ ما نحن بسعد  
من تفسير الرضعة ومثله ذلك كثير في الروايات يعرفه من اعتبر بظواهرها والبحث فيها  
وروي عن علي بن الحسن عن محمد بن الحسين عن محمد بن ابي عمير عن بعض اصحابنا رواه  
عن ابي عبد الله قال انما يجرى القيبي ويمتلي بطنه شرعا وفي الحقيقة انما  
بما ذكرنا التفسير على النص بالانتماء بحيث لم يتعرض له احد فيما علمه والا فاذكرنا  
من مقتضاه هو ترتيب ما ذكره في مقتضى الرضعة لعل القول الحكيم في القول  
والشرايع اعتمادا قاله على ما ذكرناه اذا عرفت هذا فكذلك الرضعة راي في المدح  
كان او خمس عشرة بلا خلاف وروي في رضاع يوم وليلة ثم كما يعوم النص على فشرحه

بشرع يوم وليلة والاصل براءة الدقة من اشتراك كالارضعة والقروء بغيرها في  
ولم يتقرر الرضعة في رضاع يوم وليلة والاصل براءة الدقة من اشتراك كالارضعة  
ولان العلة في اشتراك الكمال ذكر الرضعة ولا تصدق عرفا وشرعا الا مع الكمال حيث  
لا تذكر لا وجه للاشتراط في مراعاة ذلك فيما انبت اللحم وشد العظم واجبان  
ذكرنا انفا من رواية ابن ابي جعفر السابعة والا قرب عدم مراعاة لان مناط  
العرف واذا تحقق عرفا فشرع الرواية مرسله وانما احتجنا بها كمال الرضعة  
لنايدها بالنظر وبغيرها فان رعاية العرف في الحقيقة ولا يقع التمسك بها فيما  
انفردت به عن الاستدلال بها الا من صور وكذا رواية ابن ابي عمير وهو انما  
فقد لم يقل دليله على اشتراط الرضعة فيما انبت اللحم وشد العظم فلا يشترط  
لانه وقع عن اشتراطها وما قتره الشيخ الرواية فيه دالة على ان المراد تيسر الرضعة  
وح نقول المراد حيث يشترط الرضعة لعدم لرافض العرف ان شد اللحم ونبت العظم  
لا يكون الا بالرضعان الكاملة اعترفت **فزع** تراعى لاحد من اصحابنا على سبيل التوضيح  
وكما فهم اعقدوا في ذلك على العرف او على ما يفهم من مجاوي كلامهم فاقول لا  
من كون المرتفع حال اشتراط الرضعة خبر مثل من الذين سابقا بل لا بد من توجه  
الى طلب الرضاع فوجها يمتد بعرفا فلو كان قد شرب فامسلى او شاد فتم ابتداء  
الرضعة لم يصدق على رضاعها له الثاني ان رضعهم وان روي وشركه معضا  
عن ذلك لا يصدق عليه الرضعة عرفا ولا شرعا اما عرفا فظاهر اما شرعا  
فتدبرنا استلاء البطن والوجها كما يكون مع كون البطن ليس مثليا لا مشادا فافظا



ولا ينفرد فائدة هذا الفرع إلا بالنسبة إلى أول رضعة لا ما سبق أن التوالى شرط  
ومنها وإلى الرضعات فلا يثبت عليها عندنا من غير خلاف قال العلامة في  
المذكور يشترط إلى الرضعات من المرأة الواحدة فلا تخلل بين العدد رضاع امرأة  
أخرى ثم ينتهى الحومة ولم يصدق برضاع شيء منها ما لم يكمل رضاع أحدهما بخمس عشرة  
رضعة متوالية فلا يرضع من أحدهما أربع عشرة رضعة ثم وضع مثلها من أخرى <sup>يصدق</sup>  
بذلك الرضاع عند علمائنا اجمع ثم قال فلو تناوب عليه عدة نساء لم ينته الحومة  
ما لم يكمل من واحدة خمس عشرة رضعة ولا يصح صاحب اللبن مع اختلاف الرضعات بالآ  
أبو عبد ولا المصغرة أما عند علمائنا اجمع أقول في عبادته فاحيانا يجمعنا فشرط  
لحومة بعشرة رضعات وحكاية كالأجماع على عدم فشرط الحومة الخمس عشرة للبحث <sup>أما</sup>  
قلنا تساهل لأن الظاهر أننا إذا اشتراط التوالى على القول بخمس عشرة فكانت قال <sup>أما</sup>  
على اشتراط التوالى وذكرنا خمس عشرة في موضع المثال وبعدها أداته حقيقة لأن الحلال  
مشهور ولو عبر بقوله فلا يرضع من أحدهما دون العدد المعتبر وتخلل رضاع أخرى  
ثم اكمله الأولى لم ينته إجماعا ونحو ذلك لكان يتم واغلب وأولى والدليل مع كمال  
على اشتراط التوالى الرضعات قول الباقر وقد تقدم خبره فلا يصدق إذا اختلف  
هذا فليعلم أنه ينبغي بهذا <sup>أما</sup> لا كلام أن تخلل رضاع غير الرضعة ما دمج  
في التالى بالحدث والجماع أما الحديث فما يقدم قول الباقر وأما الأجماع فقد ذكرنا  
نقل العلامة في التذكرة أنه يمكن هل يشترط في الخل صدق الرضعة حتى أنه لو ادتصعا  
لا يثبت وضعه عرفا لم ينفرد فصلا ما نفا أو يكفي صدق الميت الرضاع فلو من تزويج غير الرضعة

مصرو واحدة مثلا تحقق تخلل الفضل ولم يحصل المثال نظر والدليل يقتضي اشتراط تخلل  
الرضعة فلا اعتبار بتخلل ما دونهما لما سبق من قول الباقر لا يجوز من الرضاع أقل  
من رضاع يوم وليلة أو خمس عشرة رضعة متوالية من امرأة واحدة من لبن خل والد  
لم ينفصل بينهما رضعة امرأة أخرى نعم قد يوجد في بعض النسخ رضاع امرأة أخرى  
ولم يستنبط عنها وما علقها الأعمام من الأصول المصغرة رضعة والعلاج <sup>أما</sup>  
الرواية في مخالفة وتذكروا بلفظ رضعة وأن في الفوائد لا يشترط عدم تخلل <sup>كل</sup>  
والمشرو وبين الرضعات بل عدم تخلل رضاع وإن كان أقل من رضعة فظاهر  
الأكفاء بسبب الرضاع وأما أحمد على ما ذكرناه من النسخة أو على ظاهر إطلاق  
وفيها نظرا إذا سلم هذا فلا شك أن هذا شرط في الرضعات العشر والخمس عشرة  
على اختلاف الظن لتصح النسب والأجماع عليه وفي رضاع يوم وليلة لا تنفرد  
معناه انفرد المصغرة بالرضاع يوما وليلة لا حصول الرضاع في اليوم والليل في الجملة  
فإذا تخلل الفضل لم يصدق رضاع يوم وليلة وهو ظاهر لكن هل يشترط في الفضل  
اسم الرضعة نظرا فعدم الاشتراط فلا يلزم اشتراطه في العدد للرواية اشتراط هنا  
نعم قد يوجب اشتراطه أن يكون التفسير بين من في الرواية يرضع إلى الرضعات التي  
في اليوم والليل والمذكور بعيدة ويكفي في عوده إلى اليوم والليل اشتغال الرضعات <sup>بها</sup>  
على الرضعة غالباً ويلزم منه اشتراط مكان الرضعة فالنوم والليل أيضا وهذا وإن كان  
محتملا لا يقوم أنه دليل لا يفي بمقتضاه وهل هو شرط فيما أثبت القم وتشد العظيم  
لما نص على ما يجمع لا اعتماد عليه في اشتراط فيه وط الكتاب والسنة والأثر من أهل



بما علمت السلام يفتقر عدم اشتراط وما تقدم من رواية ابن ابي عمير وابن ابي عمير  
والفضل بن يسار ان ذلك قائم بذل على اشتراط كمال الرضعة وكذا لا دلالة فيها على اشتراط  
النسب الى المانط بنات القسم واشتداد العظم فاذا تحقق من امره نذر وان تحقق <sup>الفضل</sup>  
الا ان يقال انه لا يتحقق مع الفصل عرفا وهو ممنوع ولو سلم كماله اذ لا خلاف في اشتراط  
النسب واشتداد عرفا فاذا لم يصدق مع الفصل عرفا اشتراط عرفا على ان نقول في  
دلالة الروايات الثلاث على اشتراط كمال الرضعة نظرا اذ لا يبين الا كماله اشتراطا عند  
ومردي القبي قد يكون بتعدد الرضعات لا لاصل البراءة من اشتراط وقوعه في رضة واحدة  
حيث لا يشترط العدد ولو لا اجماع على اشتراط كمال الرضعة امكن ان يمنع لعدم <sup>الدلالة</sup> نصير  
عليه اذ ليس لاصدق اسم الرضعة وقد يمنع عدم الصدق الا بالكمال <sup>لما</sup> لو اشترط  
عدم تخطي الفصل فيما اثبت القسم واشتداد العظم كقضيها بما عصى فضلا لا يقال كلام <sup>العلامة</sup>  
في التذكرة يدل على ان اشتراط عدم الفصل اجماعي فنقول ظاهره انه في العدد وكلامه  
يدل عليه وكذا الاطلاق غيره من الاحكام واعلم انه لا يمكن الاستدلال على عدم  
عدم اشتراط الفصل بوضع امرأة اخرى بان المراتب مثلا اذا تناوبنا دنا طويلا  
اثبت ليهما القسم واشتداد العظم جوا فيمنع الحزومة ولا يشترط عدم الفصل فانزع هذا  
الدليل بان ثبات القسم واشتداد العظم انما يحصل جوا بهما معا اما صدق اسمه <sup>حق</sup> فاما  
فغيره فحق من حيث هذا الاستدلال واكثر هذه المباحث لادها محتملة لاحد <sup>لما</sup> وانما  
بعضهم بشرعيان تخفيفه وبعضهم وهم عبارة الى غيره <sup>حق</sup> في ذلك <sup>الاول</sup> فلا  
اعلم ان الفصل بغير رضاع اخوي لا يندرج في شتر الحزومة ولا اعتبار عليه فيما اثبت

وشتد العظم لان المانط فيه الى الجوف وقد يصدق مع تخطي بعض المأكول والمشرب  
اقام في رضاع يوم وليلة ورضاع خمس عشرة رضة في فيه نظر من حيث ان المفهوم <sup>منه</sup>  
ما هو الغالب عرفا من الاطلاق ولا يكون الا بعدم الفصل والا لا يمكن تعليل الحكم <sup>بما</sup>  
بل بوضعة منفردة في اليوم والليله وهو بعيد وان اشتراط الثاني في الرواية في النذر  
يدل على عدم تخطي الفصل عرفا ان قلت الثاني مفتر بعدم تخطي رضاع غيره <sup>بما</sup>  
في اخوي حديث ذلك لا نسلم ان ذلك نصير له بل هو حكم اخوي في اشتراط الاول <sup>من</sup>  
دعم انه معناه ليس الا هو فعليه الدليل المقتضى لما يرضى به عن ظاهر القبي فان من  
العلوم ان من ادفع خمس عشرة رضة في ثنتين وما لا يستعمله في الطعام <sup>لما</sup>  
الطعام لا يصدق عليه انه نفع خمس عشرة مثالية وبلغ من ذلك ما صورته العلامة  
في قواعد وقد اشترى اليه فانه قد يكون بين بعض الرضعات حول فاذهب ولو جعل  
الفصل في اليوم والليله والخمس عشرة لاشترط الاستدلال لا يحصل بذلك جوا كما  
اشاد اليه الشيخ في كتابي الحديث جوا بعدم اشتداد مع التفرقة في بعض القوي  
وكما قد تكلمنا على ذلك سابقا وينقدح في نفس عدم المناطات بين ذلك وبين  
كون الامور ثلثة اذ نقول يحصل الثبات والاستدلال شرعا بعد الامين الخمس عشرة و  
ليوم والليله ويصدق عرفا بغير ذلك وهذا الجوف في كون المفادير ثلثة وفيه جمع  
حسن بين الاحاديث ان بناء ماله ما يقتضي النظر فان كان على المسئلة اجماع اتبع والا  
فلا وظاهر الفاضل ابن ادم من ان اجماع حيث لا يخلاف بقوله فاما ان فصل <sup>من</sup>  
العشر رضعات بشرعيين من غير رضاع فلا تأثير له في الفصل بل حكم التوالي <sup>بما</sup> باق بلا



بين احصائنا في جميع ذلك القول وفيه مع غرضه قصور ومنع الدخال الاعتبار في تحقق  
 الرضاع الناشئ الحومة بالعلم الذي يجمع استناد الحكم الشرعي اليه ومنه شهاهة عند  
 لقياها مقام العلم شرعا فالو لم يتحقق له يعتبر له يثبت به حكم ويتبع هذا بغيره  
**الاول** شكنا في عدد الرضاع وباقي حكم العدد من وقوعه وما ولد له وبنات القم  
 واشتداد العلم في اصل البراءة فلا تحريم ولا تحقق الاحتياطي طر بان القم لما سبق  
 قتاله اما عدم التضرع لما هو جاز ولاه فلا مانع منه فلو شك في العدد فاحتياط  
 بعدم تزويج المرتجع بالرضعة له به باس وكذا القول لو ابد الاحتياط بالنسبة الى  
 مذهب القدم **الثاني** اذا تخلفنا الحوم وشكنا في وقوعه فيكون او بعدهما ولو بالثبوت  
 الى البعض ضيه تزدنا من الحيلة اليها في يكون حتى يعلم الاشتغال فليست لظن القم  
 ولا مانع الا ما ذكره المتك باصالة البقاء بضره ومن اصالة الا باطاحة ما لم يثبت  
 السبب الحوم ويؤونه موقوف على تحقق الوقوع في يكون فلا يثبت اصالة الا باطاحة في  
 عن معارضه بغير الحوم وهذا اعم في التحقيق لا اشكال هنا لان القم طارده لا يثبت  
 يوزي وقوعه في يكون ولا يكفي فيه المتك باصالة البقاء لانه لا يقتضي تحقق الشرط  
 التوقي شرعا لان الاصل المذكور لا ينافي الاحتمال شرعا فلا يتحقق الشرط غاية ما  
 في الباب ان يتحقق وهذا مشاعه لا شخ **الثاني** لو شكنا في كون اللبن من امرأة و  
 مجهول او في كونه عن نكاح او عن غير نكاح او في وصوله الى المعد تزدنا عدم وصوله  
 او في كونه بمصه او بالوجود ونحوه او في كون اللبن لفل واحد او اكثر او في كاله  
 او في قولها لم ينشأ كذا في الاولى ولو شكنا في كون المرضعة اتمت جيل او

بعض

بعض العدد وبعدها فبها ففيه الرد كما الثانية والمعد الا باطاحة كذا قلناه فيها  
**المبحث الثاني** في اصول الرضاع وتفصيل ما يحرم به وفيه فصول **الاول** في اصوله  
 قواعد **الاول** اصل الرضاع التي تدور عليه في الاحكام الناشئة عنه هو كونه كالم  
 فاذا تحقق الرضاع مع شرايطه انشئت عنه الحومة كما انشئت عن النسب والمراد بال  
 هنا ما يعم النسب بغيره والظهر وعليه يحمل قوله الرضاع بغيره النسب كما انشأ الله  
 في المقدمة او نقول قوله بغيره النسب للاشارة الى شدة سبب ما يحصل به وقوله فانه  
 المصاهرة اشعت بغيره والا فوي ومنه يعلم انه يكون مساويا للنسب فاذا حرم على  
 شئ بسبب المصاهرة حرم على من هو بحكمه وذلك ظاهر وتبديل ما حكناه في المقد  
 تحريم المصاهرة بالخبر دليل على ما قلناه والحاصل ان الرضاع اذا حصل على الوجه كان  
 المرتجع ابنا للرضعة ولصاحب اللبن فالمرضعة امه كالتي ولدته والحمل ابوه كما  
 الذي ولده وحكمهما بالنسبة اليه والى من النسب نسبيا ومصاهرة رضاعا كحكمهما  
 بالنسبة الى ابنتهما من النسب والى من نسب اليه نسبيا ومصاهرة رضاعا وكذلك  
 حكمه بالنسبة اليهما من غير فرق وهو ظاهر بخبره والاحاب والا حاديت هذا اصول الر  
 الذي تدور عليه خبره **الثاني** قال الفخ في ما الذي يدور عقد الرضاع عليه جيل  
 ان امرأة الرجل اذا كان لها ابن فارضعت مولودا احسبته رضعة صار مكانه ابنتها  
 من النسب وحرم على هذا لان الحومة انشئت منه اليها ومنها اليه فالتى انشئت منه  
 اليها انه صار مكانه ابنتها من النسب والحرمه التي انشئت منها اليه ونسب عليه  
 وعلى نسبه دون من هو في طبقته من اخوته واخواته واعلى منه من ابائهم وامهات

صحة







أقول إذا تحققت بطلان هذه العادة وعرفت أصل الرضاع الذي عليه الاعتماد لم يكن  
 يشبهه عليه من هذه الأجزاء أن أعطيت الظرفه مع أنا نكتبك هم ذلك بما نشر من  
 النقص النساء الله ولا مثل هذه القاعدة كوصف صاحبها أيضا كالعادة في صورة  
 فانه اتماما كمثلها عن النسخ فقال قال النسخ إلى نعم أصل في القواعد ذلك وصحاحه  
 من قريب ان شاء الله تعالى **الثالث** قال في الذكر إذا ولد المرأة من رجل فأنضت  
 بطنه فملا رضاعا محرما على الطفل ابن المصعرة إجماعا وصار أيضا ابن صاحب اللبن من اللبن  
 فصار في الحرم والابنة الحرة ولذا لها وأولاده من اللبن والبنات وأولادها وأبوين  
 الرجل صاحب اللبن من المصعرة ومن غيرها أخوة المصعرة وأخواته وأولادها وأولاد  
 أخوتها وأخواته وإن نزلت دمهم وأم المصعرة جدته وأبوها جدته وأخواتها وأخواتها  
 خلاصة أبو الرجل جدته وأمه جدته وأخواتها وأخواتها وأخواتها وأخواتها وأخواتها  
 كما يثبتون إلى ولدها من النسب اللبن الذي صار من المرأة مخلوق من ماء الرجل والمرأة  
 فنفسه الحرم ينسبها ونفسه الحرم إلى الرجل وإلى أمه وهو الذي يثبت لبن الطفل والجملة أصل  
 الحرم نلت المصعرة والطفل والطفل ونسبهم الحرم إلى غيرهم أما المصعرة فنسبها  
 الحرم إلى أباؤها من النسب والرضاع فهم أجداد الرضع فلو كان الرضع أنحر حرم عليهم  
 نكاحها وإلى أمهاتها من النسب والرضاع فهم جدات الرضع فيحررهم عليه نكاحهم إذا  
 ذكرنا وإلى أولادها من النسب خاصة دون أولادها من الرضاع إلا أن يكون رضاعا  
 من لبن هذا الطفل لا أنما تشتريه يكون اللبن لطفل واحد وعند العدة تحرم أولادها  
 من الرضاع أيضا لا أنما تشتريه يكون اللبن لطفل واحد وعند العدة تحرم أولادها  
 من النسب

من النسب الرضاع فهم أخواله وخالاته وأولاد أولادها من النسب عندنا وصم عندنا  
 لا نعم أولاد أخوة وأخوات الرضع ولا نثبت الحرمه بين أولاد الرضع وبين أولاد أخوة  
 المصعرة وأخواتها فانهم أولاد أخواله وخالاته وأما الفحل ملك تنسب الحرمه منه إلى  
 البنت وأمهاته فهم أجداد الرضع وجداته وإلى أولاده ولادة ورضاعا فهم أخوة  
 المصعرة بخلاف المصعرة فإن أولادها من الرضاع لا يجوزون على المصعرة على ما  
 قد مرنا خلافا للعامة إلا أن يكون رضاعهم من لبن هذا الطفل لا من لبن غيره فلهذا  
 قال علماؤنا يحرم أولاد صاحب اللبن على المصعرة ولادة ورضاعا وتحرم أولاد المرأة  
 على المصعرة ولادة ورضاعا وتنسب الحرمه من الفحل إلى أخوته وأخواته منهم إجماع الرضع  
 وعامة وأما المصعرة فنسب الحرمه إلى أولاده من الرضاع والنسب فمخاض المصعرة  
 والفحل لا خلاف وهو ينسب إلى من هو في طبقته كاخوته وأخواته وعامة فالتكليف  
 لا يلزم حكم فمن عدم ما يقتضيه من غير ما يمكن هناك رضاع فمخالف للفحل نكاح حيث  
 هذا المولود ونكاح أمهاته وجداته وإن كان لهذا الرضع أخ حله نكاح هذا المصعرة  
 ونكاح أمهاتها وأخواتها كما لا رضاع هناك وقال علماؤنا أن جميع أولاد هذه المصعرة  
 وجميع أولاد الفحل يجوزون على هذه المصعرة وعلى أبيه وجميع أخوتها وأخواتها  
 صاوا بمنزلة الأخوة والأخوات وخالف جميع الفقهاء في ذلك أقول هناك كلام ذكره  
 بعينه وفيه دلالة واضحة على أن قاعدة التي ذكرها الشيخ العامة وإن علماؤنا خالفوا  
 بها ويظهر من كلام القائل أن ذلك إجماع حيث نسبته إلى جميع علماؤنا لا إلى بعضهم  
 للمعوم كما ذكر في الأصول **الرابعة** قال في الذكر إذا ولد المرأة من رجل فأنضت  
 بطنه فملا رضاعا محرما على الطفل ابن المصعرة إجماعا وصار أيضا ابن صاحب اللبن من اللبن  
 فصار في الحرم والابنة الحرة ولذا لها وأولاده من اللبن والبنات وأولادها وأبوين  
 الرجل صاحب اللبن من المصعرة ومن غيرها أخوة المصعرة وأخواته وأولادها وأولاد  
 أخوتها وأخواته وإن نزلت دمهم وأم المصعرة جدته وأبوها جدته وأخواتها وأخواتها  
 خلاصة أبو الرجل جدته وأمه جدته وأخواتها وأخواتها وأخواتها وأخواتها وأخواتها  
 كما يثبتون إلى ولدها من النسب اللبن الذي صار من المرأة مخلوق من ماء الرجل والمرأة  
 فنفسه الحرم ينسبها ونفسه الحرم إلى الرجل وإلى أمه وهو الذي يثبت لبن الطفل والجملة أصل  
 الحرم نلت المصعرة والطفل والطفل ونسبهم الحرم إلى غيرهم أما المصعرة فنسبها  
 الحرم إلى أباؤها من النسب والرضاع فهم أجداد الرضع فلو كان الرضع أنحر حرم عليهم  
 نكاحها وإلى أمهاتها من النسب والرضاع فهم جدات الرضع فيحررهم عليه نكاحهم إذا  
 ذكرنا وإلى أولادها من النسب خاصة دون أولادها من الرضاع إلا أن يكون رضاعا  
 من لبن هذا الطفل لا أنما تشتريه يكون اللبن لطفل واحد وعند العدة تحرم أولادها  
 من الرضاع أيضا لا أنما تشتريه يكون اللبن لطفل واحد وعند العدة تحرم أولادها  
 من النسب

من النسب



وقد لا يخرج من **الأولى** أم الأخ والأخت في النسب حرام لأنها أم أو زوجة أب  
 وأما في الرضاع فإن كانت ككاهن من لبن وإن لم يكن كذلك كحريم كالزوجة  
 اجنبية أخاك أو أختك كحريم **الثانية** أم ولد الولد حرام لأنها أم ابنه أو  
 زوجة ابنه وفي الرضاع فلا يكون أحدهما مثل أن ترضع الأجنبية ابن الابن فإنها  
 أم ولد الولد وليست حرام **الثالثة** جنة الولادة في النسب حرام لأنها أم أختك أو  
 زوجتك وفي الرضاع فلا تكون لك كالزوجة الأجنبية ولذلك فإن أمها  
 وليست بأمك ولا أم زوجتك **الرابعة** أخت ولدك في النسب حرام عليك لأنها أم  
 بنتك أو وبنتك فإذا أرضعت أجنبية ولدك فبعضها أخت ولدك وليست بنت  
 ولا وبنة ولا حريم أخت الأخ في النسب ولا في الرضاع إذا لم يكن اختا له إن لم  
 له أخ من الأب وأخت من الأم فإنه يجوز للأخ من الأب نكاح الأخت من الأم وفي  
 الرضاع لو أرضعت امرأة وأرضعت صغيره أجنبية منك يجوز لأخيك نكاحها  
 وهي أختك من الرضاع وهذه الصق لا دعي مستثناة من قولنا يحرم من الرضا  
 ما يحرم من النسب فيه قول سياقي أقول هذا قوله في المذكور فافهم ونبه على  
 به الأثران **الأول** أن المذكور صريح الدلالة على ما حققناه من عموم التحريم **الثاني**  
 المحرم إذا لو اختلفت قاعدة النكاح وهي أن المحرم الذي تنشر من الموضع موقوف  
 وعلى نفسه دون من هو في طبقته وأعلى منه كما قال العلامة وكما العلامة  
 لم يكن للاستثناء بعض ما ذكره من جهة الولد فلا يكون الاستثناء إلا لما فهم من  
 القاعدة وهذا واضح لمن تأمله **الأول** أن هذا الاستثناء لا ينفذ عليه إلا دعوى محض

لا دليل

لا دليل عليه من كتاب ولا سنة وطريق الاستدلال لا يقتضيه فإن منه جده الولد قد  
 قد ما كلام ابن أبي حنيفة فيها واعتراضه كلام الشيخ وأخت الولد وقد قد من قبل  
 في ذكره أيضا التحريم عن علما شاحبت قال وقال علما إذا نكح وسياقي فضيلة وبما  
 أن هذا الكلام مما لا ينبغي التعويل عليه ولا الاثبات اليه نعم العمل على ما يقتضيه  
 القاعدة وجود أو عدمها وقد قد من أحكاية كلام الشيخ في الخلاف دعواه الإجماع  
 خلاف الاستدلال **الخامسة** فأن في الذكر الأم من الرضاع هي كل المرأة أضعفك  
 على الشرايط أو أرضعت من أرضعتك بواسطة وكذا كل المرأة ولدت المضعف  
 أو الفحل وأما البنت في كل المرأة أرضعتك بنتك أمك بنتك أو بطن من ولدك  
 أو أرضعتها أمك أو أرضعت بطن أمك في أخت وكل امرأة ولدتها المضعف  
 أو الفحل وأما العمات والخالات فإخوات الفحل والمضعف وإخوات من ولداها  
 من النسب والرضاع عماتك وخالاتك وكذا كل امرأة أرضعتها واحدة من جدك  
 أو أرضعت بطن واحد من أجدادك من النسب والرضاع وأما بنات الأخ وبنات  
 الأخت فكل أولاد المضعف أو الفحل من الرضاع والنسب بنات أخيك وأختك  
 وكذا كل أخت أرضعتها أختك إذا أرضعت بطن أختك وبناتها وبنات أولادها  
 من الرضاع والنسب بنات أختك وبنات كل ذكر أرضعتها أمك أو أرضعت بطن أختك  
 وبنات أولادها من الرضاع وبنات أخيك وبنات كل امرأة أرضعتها أمك إذا  
 بطن أميك وبنات أولادها من الرضاع والنسب بنات أخيك **السادسة** لا فرق  
 في التحريم بين الرضاع والآل من بعد النكاح بطلان الرضاع الطارقي قد قطع النكاح



من غير ان يتفق خبرها مؤبداً وقد ينفق الخبر المؤبد على ما في امثلة ذلك انما الله  
 وكل امرأة يجرم على الرجل ان يتكلم ابنتها او ارضعت ذوجة الرجل الصغيرة ثم  
 عليه فلما ارضعت ام الرجل من النسب او الوضاع ذوجة الصغيرة الوضاع المحرم  
 حرم عليه الزوج اجماعاً لا تفاساد اخيه وانفخ للكنكاح وكذا لو ارضعتها  
 من النسب او الوضاع لان الجدة انما كانت ام الاب فاما المصاهرة فانه وان كانت  
 الام فاما المصاهرة قد صار من خالته وهما عومان من النسب انما وكذا من الوضاع وكذا  
 لو ارضعت ابنته من النسب او الوضاع لانها تصير بنت ابنته وكذا لو ارضعتها ذو  
 ابنه بلبن ابنه لانها تصير اخنته وكذا لو ارضعتها ذوجة ابنه بلبن الابن لانها تصير  
 بنت ابنه وكذا لو ارضعتها ذوجة اخيه بلبن اخيه لانها تصير بنت اخيه ولو كان  
 اللب من غير الاب او الابن او الاخ وكذا لو تزوجت ابنتها بصبيز الاب او الابن او الاخ  
 ومن غير المحرمات على الرجل وكذا لا يحرم لو ارضعتها حمته او خالته لان بنتها من النسب  
 حلال له وكذا من الوضاع وكل موضع قلنا انها يحرم فان نكاحها منه يفسخ لان خبر  
 مؤبداً ما سنوي فيه الا ابتداء والاستدامة بخلاف العدة والرتبة حيث اختلفت  
 فيها ابتداء النكاح واستدامته لان خبره غير مؤبداً اقول كلامه لا اعتبار  
 عليه الا في حكمه الا ما بان الطائفة قد تقع من غير ان ينفق خبرها مؤبداً وقد ينفق  
 الخبر مؤبداً وحكمه ثابتاً ان عليه الانقضاء الخبر المؤبد فان ايجب بين الكلامين  
 ولا شك في تحقيق الفسخ مع عدم الخبر المؤبد في مواضع مشهورة وستعلم انما  
 مفصلة عن قريب **الفصل الثاني** فيها يجرم على اب المرتفع وعلى الفحل وهو صاحب اللب  
 وعلى

وعلى الامة المصطرة وعلى المرتفع وما يتبعه وفيه فوائد **الاول** لا يجرم على اب المرتفع المصطرة  
 قطماً لانها كزوجته ان يعقد عليها مع خلوها من المانع بلا خلاف كما سبنا لا جنيهاً  
 وكذلك من هو قبطتها لاخوانها ومن عدااتها منها من هو اعلى منها كتماها وخالها  
 لا تعلق اجنبيا ولا من مثلين يجوز في النسب فلا يجرم من الوضاع ويجرم على ثانياً لان  
 سواكن من الفحل اعني صاحب اللب ومن غيره لا تعلق اخوانه ابنته وابن الاخت يجرم  
 من النسب يجرم من الوضاع لغو **الخبر الثاني** يجرم عليه بنات صاحب اللب وان كن من  
 غير المصطرة بقى التعبد المذكور انما **الثالث** لا يجرم عليه بنات المصطرة من الوضاع اذا كان  
 اللب من غير الفحل التي ارضعت لبنته لانه اتحاد الفحل شرط عندنا ويحرم اذا كان  
 اللب منه لانها اخوات ابنته من الوضاع واجت الابن من النسب لا يحمل فكذا اذا  
 الابن من الوضاع لغو **الخبر** هذه المسائل لا اعتبار عليها عند اصحابنا ولا خلاف في قبحها  
 ومساوئهم وصحة خبرها غير ذكر خلاف نعم ذكر في القواعد احتمالاً متناوذاً لا التفات الى ما  
 زلتاه غير مرة من عدم الخبر بالمصاهرة وفي الصورة المذكورة اخي اخات الابن احتمالاً  
 المصاهرة لان اخات الابن في النسب اما بنت فاما ربيبة والربيبة المحرم فيها من حيث  
 المصاهرة وهذا احتمالان اذ ضعيف لا يبرح عليه ومن تتبع اصحابنا علم ضعفه وضعفه  
 بهلم صنف احتمال عدم التحريم من حيث المصاهرة وان فاعده من عدمه المباني فان الاحتياط  
 بغير خبره اسلفناه وما يؤيد هذا ويؤيده بياننا وبصر القيس عند ما رواه الشيخ في الصحيح  
 ابن مهزيار قال سأل عيسى بن جعفر عن اب جعفر عليه السلام ان امرأة ارضعت لي صبياً فلي  
 يحمل لي ان تزوج ابنته زوجها الى ما أجود ما سألت منها فولي ان يقول انما حرمت عليه

صاحب اللب



المراة من قبل ابن الفكل هذا من لبن الفكل لا غير فقلت ان الجوارب لبنت ابنه المرأة التي ارسلت  
 لي بها خبرها فقال لو كن غسرا منقرا فمات ما حملت منهن شي وكنت في موضع بياض ما  
 رواه محمد بن حماد بن عيسى في الصحيح عن عبد الله بن جعفر قال كنت في ابي جعفر في امرة او  
 ولد الرجل هل حمل لذلك الرجل ان يترقح ابنه هذا المرأة ام لا فخرج لا يحمل له وما رواه  
 الثوب بن افرج قال كتب علي بن شعيب الى ابي الحسن امرة ارضعت بعض ولد علي هل يجوز  
 لي ان يترقح بعض ولدها فكتب لا يجوز ذلك لان ولدها صارت بمنزلة ولدك الاول فلهذا  
 روايات باسناد معتبره معني واحد يشهد بها النظر في عموم الخبر وقوله الا حجاب حتى انها  
 ان تكون اجماعا بل ادعى بعضهم الاحتجاج عليها وكذا خلاصة الاحكام اوردت عبارة  
 الاحتجاج فيها لكنها غير خفية على من له ادنى اطلاع على الفقه ومعتقائهم ثم اقول ان  
 المحاسن الذي هو من ادراك الدقائق بل وغيره في هذا فاصحح هذا بجملة من حسن  
 تحسنه وذلك اننا نعرف ان الروايات هادئة لما اراد ان يجادل خلاف ذلك وهذه  
 قال قبل البسند وحيث ذكر الروايات الثلث فقال فلهذه الروايات الثلث والاربع  
 على ان من صار الى الرضاع المحرم وكما هو ذلك دال على التحريم في المسائل المتنازع  
 فيها فلك الحاسب من ذلك من وجوه الاول ان الروايات الثلث نصت واصرة معينة  
 فلا عموم وما هذا شأنه لا يكون حجة على التراجع فان قبل البسند نصت نقلها  
 بانهم في موضع يابك ثم ابان الرضيع فاذا انفتحت الدلالة الصريحة كما الاستدلال بمجهر  
 منصوص العلة اجنبيا بان الثانية منهن لا تعقل فيها فلا دلالة لها بوجه واما الاول  
 والثالثة فانهما وان تضمنتا التعقل كما ذكر في السؤال الا ذلك لا يفيد ما ادعاه بعضهم

لان التعقل في القصور اما يفتني ثبوت الحكم حيث ثبت ما اشبهها فان ذلك عين القصور  
 المنوع منه ويصح بقول ما الوجوب فانما بعد تسليم الدلالة المذكورة وانقضاء الفواحش حكم  
 بالتحريم حيث صارت بمنزلة الولد وهو المنصوص والمنشأ فيه ما اذا صارت بمنزلة  
 الحر ثم واهن هذا من ذلك من حاول تعديه الحكم المستند الى العلة المنصوص عليها الى  
 انتفت فيه تلك العلة لكن ثبت فيه ما هو شبهها فقد ارتكب العمل بالانكاس وخرج  
 الاول المضرة وذلك باطلا قطعيا اقول بعض ما ذكر في هذا الوجه لا يحتاج الى البيان  
 طائل وذلك لان قدر السؤال على ان العلة في تحريم من صار بالرضاع في موضع التحريم  
 الروايات ثم استغل في تكلف جواب عنه واجده لم يدع هذا ولم ينسب عليه حتى بيان  
 احتجاج الجواب انما يحتل اوله يمكن دليل على تحريم من صار في تحريم ذلك التحريم  
 كما دهم بل الدليل ما سبق من الاحاديث الدالة بعمومها عن النبي وعلى الله الطمانينة  
 كقوله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب وغيره مما استلضاه والقاضي من الاحتجاج  
 والاستدلال منهم بالاحتجاج العامة على التحريم فكل من يكون صار بالرضاع في موضع التحريم  
 صحيح في ان الكلام العلة ما ذكر في عموم الحديث والاحاديث المذكورة ونحوها ما دل  
 على التحريم في موضع المذكور كما الشارح والمبين والمفسر والمؤيد والمصدق لمعان الاحتجاج  
 العامة وكذا التعديل في الروايات المذكورة كما لا يخفى على من له ادنى معرفة وادنى اطلاع  
 ومطالع كتب النجوم على ان ما ذكره في الجواب عن التعديل ليس من القصور في شيء اذا  
 دل بصر على التحريم في الصورة السلوة عنها ودل بفحواه على التحريم في كل صورة يكون من  
 بالرضاع في محل التحريم لان احث الرضيع اذا كانت بسبب الرضاع في موضع البنت فلا



ان تحريم موضع عمه البنت وخالتها في موضع خالت البنت وبنتها في موضع بنت البنت  
وغیر ذلک وای شبهه او احتمالاً في ذلك اذ النبوة حاصله بالنسبة اليها حاصله  
بجها بنيتها بسبب البنت بکاشبه ونحو ذلک هذا الموضع من القياس في شجراتها وبما يؤكد هذه  
الامر بیه بیا ویزیل القبس عنه وجوه **الاول** ان الاحباب حکوا بقیوم من صار فيه  
موضع الحرم بما لا بد له عليه الا على نحو ما يكونه في الجرح كونه في محل لا يحرم مثله في النسب  
الا من حيث المصاهرة كزوج اب لابن من الرضاع وقد قدمنا الكلام فيها **الثاني** انهم  
فهموا من الکتاب الغیر بنجر ساب الحرام من النسب من الفحی ولم یذكر فيه صراحة  
الا لامهات والاموات قال الفاضل العلامة فطلب الواو ندي في شرحه للآيات  
المتعلقة بالاحکام ما هذا لفظه والحرمان بالامهات من الرضاغة والامهات  
ايضاً من الرضاغة وكل من حرم بالنسب حرم مثله بالارضاغة فحق الله من جهة على  
الامهات والاموات فلهذا لفظه دل بقاءه على ان من عداها ممن حرم بالنسب كما لا  
تلك اذ اصارت بالارضاغة اما وهذا ايضا فالعسم والحالة تعتبر ان عمه وخاله و  
من سواها ذلك فان ما حرم من الرضاغة ما حرم من النسب **الثالث** قول العلامة في  
المتعلق لما حکي الخلاف في ام ام الولد من الرضاغة بين التبع والفاصل ابن ادریس في كلامه  
قد اسلفناه في القائده الثانية من البحث الثالث في اصل الرضاغة وهذه عبارة عن عمد  
تحریم ام الام في الرضاغة وقول التبع في ط وان كان قرنا على الرواية التبع على خلافه  
فان على من ذهب الى رد وجهي التصحيح وذكر الرواية في هذا اسلفناه ثم نقل قال فصدق  
عليه السلام هنا بنجر اخ لابن من الرضاغة وجعلها في منزلة البنت فلا بد ان

اخذ

اخذت اقبلت انما تحريمها بالنسب كانت بنتا او بالنسب لو كانت بنتا من وجهي القهر  
هنا باعتبار المصاهرة وجعل الرضاغة كالنسب في ذلك اقول نحو هذا اكثر في كلام اصحابنا  
وهذا استشهدنا به كما يترى لنا في ادعياءه من ان الروايات اعطيت بنجرها الذي  
في كل صورة يكون من ضارب الرضاغة في محل الحرم الا ننظر الى كلام امام المجتهد في جعل  
في تحريم ام الام الرواية الدالة على تحريم اخ لابن وفي هذا من تأمل ام دليل على  
ما ذكره هذا المعاصر عدم فطنه والثقاته الى مدارك الادلة وعدم معرفته بحال النسب  
ودلالة الفحی وبذلك تأكيد اقول الشهود في شرحه للاستاذ عند ذكر قول المعص  
فلا يخفى ان ام الولد من الرضاغة الى ان قال والاي في المناسبة لما ذكره في المختلف بقية  
ان يكون حالاً من الولد والمكرم عليه بنجر الفحی هو الفحل وهو الذي نص عليه رد  
في ط او ارد على نفسه ام ام الولد من النسب فاتها حرم فبنی ان يكون ام ام من الرضا  
كذلك واجاب بان تحريم ذلك لا بالنسب بل بالمصاهرة لحاصل قبل النسب والذي يحرم  
من الرضاغة ما يحرم من النسب ما يحرم من المصاهرة وانكره الفاضل ودم ان هذا كما به كلام  
الشافعي وليس مذهب الشيخ بل تحريم ام ام الولد من الرضاغة كما تحرم من النسب واختاره المعص  
طائفة من العلماء يجمعون على بن مهران ثم ذكره الرواية التي قدمناها وهو قوله  
وكن في موضع بناتك ثم قال وجبر الدلالة انهم حكم بنجر اخ لابن من الرضاغة وجعلها  
موضع البنت واخذ لابن تحريمها بالنسب اذا كانت بنتا او بالنسب اذا كانت بنتا من وجهي القهر  
فاستخرج هنا بالمصاهرة فيكون في ام ام لك وليس قياساً لانه بنجر الفحی من كل على  
من حكم كل قال ثم قال المعص لولا هذه الرواية لاعتمدت على قول الشيخ لقوته اقول فاضل

مسألة



انما المتأمل في فهم الاحكام وفهم على ان ذلك ليس قياساً الى فهم هذا الماصر وانما هو  
 بالترقياس في الرضا عن التعبد عند شراعه لغيره اي به ويحتمل قوما عدم الفهم بالمصاهرة  
 بعد وجوب القوة وجبر الفهم الرواية المذمومة وتعليل تنزيل ابوة الابن منزلة اولاده <sup>فعل</sup>  
 اتم بمنزلة زوجته واتما بمنزلة امه اولاده من النسب لئلا يمتنع الاحتكام <sup>فمن</sup>  
 اتفاق الفضلاء على الاستدلال بالرواية وانه ليس قياساً وان اختلف علماء <sup>وان</sup>  
 من ذم انه قياس فهو قاصر عن هذا ذلك الاحكام والله يرفع ما سمع من بيان <sup>الظاهر</sup>  
 الذي يعني من وجوب جواب المراجع او رده من الروايات ان في التعديل اجمالاً لا يلائم <sup>موضع</sup>  
 البناء الحقيقي ومنزلته في قوله ذلك في موضع يتلوه وصادق بمنزلة ولد له غير مراد  
 قطعاً الا معنى الجاهل غير متعين الاحتمال اداة المساواة في الوصف المقضي <sup>وارة</sup>  
 غير ذلك كالاحترام واحتقان الشفقة مثلاً ومع الاحتمال المذكور كيف يمكن العمل على  
 ذلك المعنى يحصل بتدبير الحكم الى محل آخر سلمنا اجمالاً على المساواة لتعبد المراء <sup>هذه</sup>  
 المساواة من بعض الوجوه ام من جميعها لا يجاز ان يراد البعض ولا تثبت التجرى بالمساواة  
 في امر واحد لا يمتنع العمل المذكور ولا يجاز ان يراد المساواة من جميع الوجوه لا مثلاً  
 تخففه ولا من وجوبه مع من يخصصه لغيره اشعاراً باللفظ بئس يقول الاخضع عملاً لا كلف  
 ولا الغيرة الى الله المتان ابراهيم بن سليمان مؤلف هذه الرسالة لشهادة الله ان جميعاً  
 مثل هذا الرجل على الغلط والاعطال في المسائل افضل من الجماد بالاضرب بالسيف في سبيل  
 الله فان هذا الكلام لا يمكن ان يخرج من بين محتمل ونظر الفهم فيه كان باهية <sup>الا</sup>  
 ان اوردته ايضا جازي ان في التعديل اجمالاً وليس الا اقول لست شعري اي لست واجال  
 في تعليل

في تعليله عليه السلام فانه حكم بغير ان يترشح وبين انه من قبل ابن الفهم وعقد <sup>بأن</sup>  
 بنات من الرضاع والبنات من الرضا كالبنات من النسب اي يساويهن في الاحكام  
 الشرعية لا ما يخرج بدل بل يحتمل المساواة في الاحكام يعلم بغير النزوح وقوله <sup>احتمال</sup>  
 اداة غير ذلك كالاحترام واحتقان الشفقة مما يتجرب منه كل سماع متأمل <sup>لست</sup>  
 وكيف يحتمل كلام الامام ذلك وهو في معرض التعديل لغيره التزوج اذ مع احتقانه  
 يكون المعنى لا يحكم لك التزوج من حيث اتفق في محل الشفقة والاحترام بالنسبة اليك  
 وهذا في الحقيقة طعن على الامام فانظر الى سقم هذا الرجل الى ان يبلغ به قوله  
 سلمنا ان من هذا التعديل بعينه لا تترادف في الحقيقة على ان يطلب ان التعديل على المدق <sup>ها</sup>  
 من الامام م ونقول في جواب ان المراد المساواة في الاحكام الشرعية لا ما يخرج بدل بل  
 عقلي وشرعي ونقول المساواة في الاحكام بالنسبة الى النكاح لان النسب ودونه  
 قال العلامة في التذكرة وانما يشبه الرضا بالنسب النكاح لان النسب ودونه وثبت  
 به المحرمية المنبذة على المألو والنظر لا ينافي على الفهم اذا كان بسبب مباح واماً <sup>بأن</sup>  
 احكام النسب من الشفقة ورضا الشهادة وسقوط القصاص وغير ذلك فلا يتعلق بالرضا  
 الى وسياق مقصوداً انتفاء الله تعالى ان كان هذا الرجل مع قصور فهمه بغير اصطلاح الفن  
 وليرجع ما قال اهله فيه قال المعاصر القاصر بغير الفات اذا سلمنا ذلك لا لا يوافق  
 المذكورة على المراد بغيره ان ما ذكره ممكن القبح بوجوه اخرى وذلك لان حكمه بالتحال في <sup>ا</sup>  
 السؤال اعني قوله اداة ارضعت لي صبياً هو محتمل ان يترشح ابراهيم صاحب القين  
 وغيره مع ذلك فيحتمل كونه البنت المذكورة منها ومن غيرها وانه لا يستفصل ان في تحريم ذلك



دليل العموم فيفسخ تحريم بنت الزوج من غيرها وان لم يكن الزوج هو صاحب القلب وهو باطل  
 بالاجماع وشبه هذه التفسير في التائيه والثالثة لان قوله في السؤال لا يصلح لذلك الرجل  
 ان يزوج ابنة هذا المراد وقوله هو يجوز ان ان يزوج بعض ولدها كما يحتمل ان تكون ابنة  
 المراد ابنة صاحب القلب يحتمل ان تكون ابنة لغيره ايهم وكما يحتمل كونها ابنة لها من النسب  
 يحتمل كونها ابنة لها من الرضاع فيقتضي ذلك الاستفسار من حيث الموضع من الرضاع بل من  
 غير الرضاع على ابي القتيبي وهو باطل قطعاً ومع ذلك فيها مكانتان وما هذا شأنه كيف يتم  
 به بل كيف يجدى حكمه الى غيره قياساً الاولاد من اكثر من النجب من هذا الكلام ومن نسب  
 صاحب القلب الفضل فان هذا من غريب الدهر وفؤاد من الغم وحيت اقتضت البلوك  
 من غلبه الطالين وقاد من ائمة العالمين الجواب عن قوله الجواب عما يحتاج الى الجواب  
 اذ هو بالاعراض حقيق فقوله والله المستعان اولا ما ذكره من الاجتهاد لا يلقى من  
 صحيح الرواية بل من نسبي ما فيها او يحى عنه في القلب فانها لا يلقى الا بصارو لكن في القل  
 التي في الصدور فان الامام ع قال ما اجود ما سأل من ههنا خطا ان يقول الناس  
 عليه المرائن من قول ابن النفل هذا هو ابن النفل لا غيره وهو صريح ان المراد ابنة زوجه  
 التي اذ صنعت بلينة لا يلقى لا يلقى غيرها فهم من نسبه السؤال غير مخرج فيه خلاف  
 ان يكون الامام ع علم مراده ان السؤال ابنة ذي القلب وهو ظاهر الكلام او احذرو  
 اجاب عن ابنة صاحب القلب فان العديح في الرواية وان ترك الاستفسار الى احوذ بالله  
 من التفسير في الدعوى غير الحق وقوله وهذا عينية في التائيه والثالثة اولا التائيه والثالثة  
 ليس فيها الا ذكر ابنة والولد ومعلوم انها اذا اطلقا آثاراً براد بها حقيقتهما وهو ولد

الصلب فينقض اللفظ اليه وينطبق الجواب عليه كيف لا والولد من الرضاع كما لا يخفى  
 عند اطلاق الولد واستعمال اللفظ في حقيقة مما لا يشبهه فيه ولا يعاد رضى عاده واستعماله  
 فيهما مع كونه في الحقيقة كما زافيه استدلالاً في الأصول فابن العديح يا ابا القتيبي  
 والمهره وثانياً ان غاية ما ذكره ان الجواب عام يدخل فيه ما لا يجرم وليس هذا  
 من العديح في حق الا ان ذلك خارج عن العام وخروج بعض ما يدل عليه اللفظ للولد  
 عقلي او شرعي هو الاجماع او غيره فكذلك قد جازى الدلالة اللفظ على المعنى الظاهر  
 بوجه كان العام المخصوص بغيره في الباقي وقد تقر في الأصول وان عوم خلا من تخصيص  
 بصحة دوي عن ابن عباس كل عام محض الا قوله والله بكل حق علم وقوله مع ذلك فيها  
 مكاتبة ان اقول كونها مكاتبة يفتي نقضاً عن غير المكاتبة من الرواية الا انها  
 اعتقدنا ببعضه على بن مضر او قد كانت كافية في المطلوب لغير سندها فوجب العمل  
 بها من دونها فكيف اذا ودنا مع ان المكاتبة لا يخرج عن كونها حجة وبالنظر لا  
 يخرج العام يفتي ذلك وقبول الاصل **قوله** لهذا البحث فتأمل على ما يدعي **الاولى**  
 قال المعاصر الفاسر في آخر رسالة الثانية من المسائل التي تكلم فيه الاصل **اولاً**  
 الفصل في الادة ووضاعاً هل تحرم على اب المرتفع ام لا الخلاف فيها كما اخلاف فيما سبق  
 غير ان التزم هنا راجعاً على بظاهر دلالة النصوص السابقة ولا عذر في استثناء هذا  
 المسألة من قاعدة عدم التحريم في الرضاع بالمصاهرة لا اختصاصها بالنسب فان قيل  
 المسألة دلت على تحريم اولاد الموضع وهو يفتي شينين احدهما عدم الاستناد  
 بغير اولاد الفل من غيرها فكيف يتم التحريم الثاني في تحريم اولادها من الرضاع وان



بين نقل آخر لعنوم صدق الأولادها عليهم وانتم لا تقولون به قلنا أما الأمر الأول  
فصحيح بالنسبة للرايتين الأختين وأما بالنسبة إلى الأولى فلا لها مقتضى  
عجزهم أو لا الفحل فان القول بغير المقيدين يفتون به ولا نصير المقيدين بالزوج فانه  
وان كان أم من الفحل إلا أن الأختين مطعون على إرادة صاحب اللب ولعلهم قصروا  
من لفظة واهتدوا إليه باقتضاء الإجماع له وأما الأمر الثاني فالعموم بحسب الظاهر  
لكن الإجماع منقطع على اعتبار اتحاد الفحل في ثبوت القهر أو لا هذا لا يحل للاضطرار  
لأنه لا يبيح ما قال وما قيل ولستك وهم لا يدري ما أسلف وكما أسلفه إذا لا يخفى على  
المأمل أن ما أجاب به دافع لما جعله سابقا لصوراته الروايات في كلاهما قد جاء  
ما نافع من المتك بها حيث يقول هنالك الثالث اتأد اسلمنا دلالة الروايات  
على المراد بغير مانع مما ذكرنا من القدر بغيره آخر إلى أن قال وما هذا شأنه كحيث يتك  
بدمع أنه مقتضى هذا على الجواب بل قدم أن القهر واجب على ظاهر دلالة النصوص  
فإذا كان الضموي به راجحا وكذا لظاهره فإن القدر وان قام الاحتمال المرجح  
لا ينافي الضموي بوجوب العمل بظنون الرجحان في الشرعية فانظر أيها المتأمل في  
خط هذا الرجل وقلة تحصيله واستقامته على أن في قوله فان قيل وكذا ظاهره لا  
السؤال فيه اقتضاء القصور شيئين أحدهما عدم الاستعداد ومع عدم الاستعداد  
العبارة إذا انقضت المر يقضي شيئا لا يقال يقضي عدمه يقول لا يحسن تقديم الاختار  
في موضع يكون الكلام غير محتمل لتقديمه إذا انقضت الأول مصحح عجز ولد الفحل وقد  
في الجواب فإن الاستنباط المقتضى للسؤال غاية ما في البابان بعض النصوص أحي

الروايتين

الروايتين لا أسعد فيهما وإذا كان كذلك فالأمر من حسن فاما يحسن بالنسبة  
اليهما إلا بالنسبة إلى النصوص السابقة فلا معنى له في الحقيقة إلا أن نقل النصوص  
على الروايتين وفيه قصور والجواب أيضا لا يسعد الأمر قوله ولعلهم فهموا  
لفظه فدلح ضموما من صريح جواب الإمام حكما استنأ إليه سابقا وقوله ولا  
في استثناء هذه المسئلة قلت قد بينا ما فيه الإجماع غيرها وما قام الدليل عليه  
من حيث العموم على عدم اعتبار ما ذكره وسيأتي غيرها ذكر أيضا **فيها الأول**  
لو اوضحت أحدي بنات الفحل مطا وبنات المرضعة نسا بيننا حرمت على أن للرضع  
كما يحرم عليه بنتها من النسب لأن أبنت البنت حرام نسا ودضاعا **الثاني** لو تزوج  
أحد أولاد الفحل مطا أو أولاد المرضعة كالأمة زوجة اجتنب بها على أب للرضع لا  
من هو يحكمه ولده شرعا ولا من مفهومه لا يبرأ لما تقدم وعدم القهر لا تلبس ولدا  
نسا ولا دضاعا وثبت أنهم يحكم الولد لأنهم إخوة الأبن فيقتصر عليه ولا بعدد فان  
زوجته أخ الأبن نسا قد حمل على الأب كالأخت زوج أخا ابنه من أمه من غيره ونحو  
هذه **الثالث** لو اوضحت جدته الولد ولدا بلها الرضاع المحرم حرمت على زوجها كالأخت  
بنت صاحب اللب وقد قررنا أن بنت صاحب اللب تحرم على أب المرضع والرضاع  
يحرم لأختها كما يحرم سابقا كما لا يخفى المرضع أن يتك في أولاد صاحب اللب كذا في  
نكاحه لوجود علة القهر الطاهر فيه استدامة النكاح فيمنع وهما ما لا شبهة  
فيه أما أصله وفد بيننا ما فيها أن **الرابعة** يحرم عليه أم المرضع على الأقوى لا



أم ولد أم ولد أم ولد من النسب فحرم من الرضاع وقيل لا يحرم لعدم المصاهرة بالفعل و  
 ضلها أتماجر من المصاهرة وفيه ما تقدم وكذا البحث في أم أم الرضعة وقد سمعت أن هذا  
 المسئلة من المسائل المستثناة وسمعت ما فيها على الفحرم أو ارضعت ابنة ولده حرمته  
 وهي أم عليه لا تحتاجه ابنة وحرمه من الرضعة ولد الولد وجهان وهي من المسائل المستثناة  
 وقد سبق فماتل **الخامسة** في تحريم أم الفحل على اب الرضعة وجهان من حيث أنها جدة  
 ابنة وحيدة الابن تحريم من النسب ومن حيث أن ضلها ضلها لا يمكن فرضه لا سيما في الرضوع  
 ابوين من حيث النسب والمصاهرة بخلاف أم الأم فاتها تنقو في النسب بان تكون أم الأم  
 لوالدة وفي المصاهرة بان تكون أم الربيبة والربيبة حكم الابنت نسا والاصل لا باحر  
 العموم الكتاب والسنة في تفسيره وكذا البحث في أم الفحل كإخوانه وعملاته وخالاته ولعل  
 الاشتباه محل في هذا تمام ما يحرم على اب الرضعة **الثانية** فيما يحرم على الفحل وهو ما  
 وفيها **مسائل الأولى** لا يثبت تحريم الرضعة وبناتها وبنات الرضعة على صاحب اللبن لأنهم  
 اولاده من الرضاعة وكذا لا يثبت في تحريم اذواج الرضعة واذواج اولاده وقد تقدم  
 الاجماع عليه **الثانية** لا ارضعت بنته من الرضاعة بنتا حرم عليه لا أنها بنت بنته  
 من الرضاعة فحرم عليه وكذا اولادها ومن رضع **الثالثة** تحريم عليه اجوات الرضعة  
 على الاخرى وذلك لان اجوات ابنة من الرضاعة وله حكم الابن من النسب واربعتا لابن من  
 النسب لا يحل لهما اما بنت ادرية واحدة لا يحل رحيب لا يحل لابن النسب ولا يحل  
 في صورتين من الرضاع لك العموم اولاده وما يحل من الاجراء بالمصاهرة وان التحريم  
 لا يكون فيه كونه في المحل من غير تحقق رضاع بالفعل ولا مصاهرة وقد بيناه غير مرة وبينا

ان المراد بالخبر ما قبل ذلك ولولا واستشهدوا انهم قد يشكوا هذا بما ذكره الشيخ في القواعد  
 وشار إليه فغلا عنه العلامة في الخبر من ان التحريم موقوف على الرضعة وعلى سلكه  
 دون ذلك من هو في طبقة كاخرا له او على من كاتمهاته وعملاته وخالاته وعملاته  
 سابقا وذكرنا ما لا بد من ادريس وشمع في هذه المسئلة وفي غيرها زيادة تبين لك  
 بطلان القاعدة المذكورة ولعلنا سطرنا ما سجدت لا بد من ابراهه وحيت كان هذا  
 المسئلة اول رسالته وهو الموضع الذي اشار اليه من التشهد في سبأ كلامه اجبت ان  
 اورد كلامه من اوله الى اخره قال علم وقفاك الله تعالى قد اشهر على السنة الطلعية  
 في هذه العصور يحرم المرأة على رجلها ما رضع من سنده ولا يعرف في ذلك اصلا  
 يرجعون اليه من كتاب او سنة او اجماع او قول لاحد من المعبرين او عبارة بعينها  
 بشعر في ذلك او ليل مستنبط في ذلك في الجملة يقول على مثله بين الفقهاء واما الذين هم  
 من الطلبة يخبرون انه من فتاوي نخبة التشهد قدس الله روحه ونحوه لا يباين  
 هذه الفتوى لا سؤل المذهب استبعدنا كونها مقابل للفتوى على غرارة عليه ونفوق  
 قوة فهمه لا سيما ولم يخلو كلام المدعي من ذلك استنادا يقتضيه في هذه الفتوى  
 بها ولا سيما بركن الشبه وليسنا ما في هذا النسب عنده استعانة على القول بفساد هذا  
 الفتوى فان الاول على ما هو الحق اليقين واستيادنا النبي محمد الله كثيرة جدا لا يتصور  
 معها من قبله الوفاق نعم اختلفنا احبابنا في ثلث مسائل قد يترجم منها الفاضل في حقه  
 الاستنباط ان يكون دليل لا ينفق من هذه المسائل او شاهد عليها وسنتين المسائل  
 التي نحن بعددها مما لم ينعرض اليه الاحباب والثلث التي ذكرنا ان للاختلاف فيها



مصلحت البحث في المظالمين سالكين بحجة الانصاف في المفسدين غير ان ذلك لا يحد في  
ذلك لعدم اتمامه على ما اودع الله تعالى في الحقيقة وهذا اوان الترتيب في المقصود  
يعون الله نعم فنقول المسائل المتصورة في هذا الباب كثيرة لا يمكن ان نحصيها والذي ينبغي لنا  
ذكره خارجا عن المسائل الثلاث المتساوية اليها هو **الاول** ان نضع المراءى في بلين فليها  
الذي هي في كتاب حرجين الارض اياها او اخونها لا يريها ولا جدها **الثانية** التي تم  
قال اذا عرفت ذلك فالذي يدل على عدم التحريم في المسائل الاولى وجوه **الاول** المشك  
بالبراءة الاصلية فان التحريم حكم شرعي فيوقف على مستند شرعي فان لم يكن  
حكم شرعي فكذلك لا يباحه ايضا حكم شرعي فالمطالبة بالمستند ايضا فاعلمنا اجبتا  
احدها انه قد شرع في الاصول ان الاصل في المنافع الاباحة والمنافع منفعه فيكون  
سماحا **الثاني** ان الظاهر بالتحريم مثبت والظاهر بالاباحة نافي وقد شرع ايضا ان الظاهر  
لا يدل عليه فنحن مقتضى التحريم بالمطالبة بالدليل فان قبل الدليل باحد المظالمين  
ناف لاخرى فلم يخص الظاهر بالاباحة كونها نافية فلنا معلوم ان التحريم امر ابدعي  
اسل الذات والمنافع له كنه في المنع برة وان لم يتجس بوجوهي لا يباحه ولا يباحه  
ثابتة بطريق الزعم والتحقيق ان يقال ان اودت بالاباحة الاذن التصريح المسترخ له  
فلم وجه للمطالبة ونحن لا ندعيه فان مطلوبنا غير متوقف عليه وان اودت بالاباحة  
المستفاد من الاصول المشرقة المذكورة سابقا فهو متعارف لا نعلم وجه المطالبة به فان  
قبل الاصل غير مع عدم الدليل التام وقد وجدناها فان الروايات التي مستندتها  
تدل على التحريم قلنا اما الروايات فسياتي الكلام عليها في الموضع الاتي بها وثبت ان

لاجر

لاجر فيها ولا دلالة له بوجوه الوجوه وثبت ذلك بما وجدناه من كلام الفقهاء الدال على المراءى  
عموم ايات الكتاب العزيز الدالة على الاباحة مطم مثل قوله فانكروا ما طاب لكم من النساء فبي  
وثلاث ورابع فانها بصورتها تتناول محل النزاع فاما من ادوات العموم وكذا قوله ملك  
وانكروا الايامي منكم ولا ياتي جمع ايم وهي التي لا زوج لها بكون كانت او تيبا والجمع المعنى بالالا  
للعموم فنقل محل النزاع وغيره لك من عموم الكتاب والسنة الدالة على الترتيب من غير تعيين  
فانها بصورتها تتناول محل النزاع وهي كثيرة جدا بل لا يحصى ظاهر العموم بحجها لظرفه  
الاسوة فان قيل العموم فيها ادعيت غير مراد فليها تتناول ظاهرة ما ثبتت بحجها فنقول  
قلنا ما ثبت فيه التحريم يخص من العموم ويبقى ما عداه على حكمه فان العام للخصوص  
في البقية فان قيل يخص العموم للمنافع ايضا قلنا الخصم غير له بل باطل ولا يدل سوك  
القياس على ما ثبت فيه التحريم من الروايات بالوضاح ولا يجوز التشكك بفضلا عن ان  
يخص عموم الكتاب قول نعم واحكمكم ما اودا ذلك بعد تعدد المحرمات المذكورة في الآ  
وذلك نص في الباب ودلالة على المطلوب اظهر فان المعنى والله اعلم واسئلكم ما عدا ذلك  
المحرمات المذكورة قبل هذه ومعلوم ان شيئا من التنافع فيمنع ليس عن شيء من المحرمات المذكورة  
في الآية ولا دخلا في مفهومه ولا يلة عليه بوجه من الوجوه المعبرة في الدلالة واذا  
عدد الحكم ان اعا وعصها بالتحريم ثم احكم ما سواها امتنع عدم حرر المذكورات والاك  
منها بالبيع فان قلت قد ثبت التحريم في البعض غير المذكورات كالطائفة فصاعدا لعد  
المعقود عليها في العدة مع العلم او الدخول وغير ذلك قلنا انما ثبت المنع بغير الحدوث ولم  
يكن هناك معارض من خصص الكتاب امامه فلا يحدود ولا شيء مما ادعى من غير



عن المذكورة الآية ثابت فيه التزم الأول شاهد يتصل بمثل ذلك الكتاب العزيز  
ان الشائع لا شاهد أصلاً ودأبنا في شينا ضليه البيان الإجماع فان جميع العلماء  
من نقلت أقوالهم واشتهرت مصنفاتهم عدداً من حرمان في التكاح والباواشاح  
ما سواها ولم يعد احد منهم شيئاً من التنازع في جملة الترميز ولا ينزع عن احد من  
الأكيان الذين يرجع الى احوالهم ويقول على انما لهم بلفظ عباراتهم بعضهم ما يرد  
على المدعي وسنذكر في موضعه من ادعى الترميز في شئ من ذلك احكام مع اقامته  
الى سلف بواضحه حذراً من ان يكون خارقاً للإجماع فان قيل هذا الإجماع فان قيل  
هذا الإجماع الذي ادعيت لو ثبت لكان اجماعاً سكوتياً وهو غير حجة عند المحققين  
كما نقرر في الأصول قلنا الإجماع التكويني حقيقة ان ينفي واحد من اهل العصر  
بمحضه الباقيين فلا يصحرجون بواقعة ولا يبررون فواء ولا كذلك على النزاع  
لان الغفلة لما عقدوا للحرمان في التكاح باباً واستوفوا ائمتهم فيه ونجراً  
ان لا يدعوا من اقسام المحرمات شيئاً الاذكروا كان ذلك جازياً بحجج النص  
بجل ما سواه من وهذا حقيقة لا سكوتية فان قيل قد ذكرت فيما سبق نسبة الى  
لعول بذلك الى الشهيد فثبت بالتالي بالبرهان محصل السالف واندمج  
قلنا هذه النسبة غير ثابتة عندنا فانما لم نجد لها في مصنف منسوب اليه  
ولا معناها ممن يركن الى قوله مما عاينوا بمثله ويستند اليه وانما كتابه  
مكتوب في طبعه من كتب الفقه مستنداً اليه وفي خلال الجواهر نفعها من بعض  
الطائفة الذين عاصروا وهو لا يضر بطول البول باستناد ذلك تسكن النفس

لم يعدوا الى ذلك سبيلاً وشاهد الا ينفي عليه ولا يقطع عليه وقد رايت في عصره  
كثيراً من الجواشي واليهود منسوباً اليه وانا اجزم بقساد تلك النسبة والتسوية لك  
نصف الطلبة الذي نرى سلاسله من الزيادة ونقصان الخطاء والسهو عنهم وما  
هذا شأنه كيف يجوز ان يجعلوا لاجد من المعتمدين او يجزئوا به على لغة العامة  
او ما كان اجماعاً ومخالفة لظاهر الكتاب والسنة والادلة بجملة القصة ونجزم  
لاجله غير ما هو معلوم لجل ويقطع به عدة التكاح ويجوز وجه الرجل بسببه  
من هو سواء ويحكم بسقوط احكام الزوجية الثانية شرعاً بغير شبهة ان هذا  
الامر عظيم وبلا ميبين **الاجماع** الاستصحاب وهو من وجوه **الأول** استحصال  
الزوجية قبل الرضا المذكور والاصل بقاء ما كان على ما كان عليه الى ان ثبت  
التنازع عن حكم الاصل الثابت ولم يوجد من ادعى شيئاً فعليه البيا وما يمكن  
ان يقال به ان بعض من الاخبار فاضعف وسنبين ما فيه من ضعف انشاء الله  
**الثاني** استحصال الموضع النزاع فان المرأة قبل الرضا المذكور وحلاده  
اجماعاً وكذا بعده علماً بالاستصحاب **الثالث** كما بينت في موضع **الثالث** ان حصول  
الزوجية ما بين قبل الرضا المذكور من الطرفين وكذا بعده لما تقدم من الاستصحاب  
ففيها يحتاج الى دليل **الرابع** الاحتياط فان الفرع مبنية على الاحتياط التام  
ولا ريب ان حل المرأة المذكورة لغير من هي زوجة بجملة الرضا المذكور  
محاسن الاحتياط بل المندوب وفيه من الاجتهاد على الله والخالفه الاشارة  
المطهرة ما هو بين حل فان قبل بقاء المرأة المذكورة على حكم التكاح مع غيرها



ايضا عا لهما للاحتياط فضعوا من الاحتياط بمثل ذلك لا شك فان ذلك انما يحتاج  
 الاحتياط لو كان الدليل من الكتاب او السنة او الاجماع على خلافه وكان ثم  
 اختلاف للمنفعة لظاهرها في غير ما ثبت له كرسوقه فان الحكم بحمل ما ثبت  
 بغيره ليس على كالحكم بحمل ما كان مسلما وابن هذا من ذلك **الحكم من استفاء** <sup>المقتضى</sup>  
 للتحريم في المسائل المذكورة من حيث المعنى اما في الأولى فلا في الموضع الثاني  
 المستصحب ما وولدها وللحق واجت الولد وانما تحريم بالنبوة او بالعلم  
 باقها ولهذا اذا استفي الاثران جاز التكاح كما في اخي اخ الولد مع اختلاف  
 ومعلوم اختلافه لا يبرهن هنا من ان التمسك انما لا يحرم من الوضاع ما يحرم <sup>من النسب</sup>  
 واخي الولد انما يحرم من حيث النسب لو كانت بنتا والا فغيرها بالمعاصرة  
 اعني كما كونها وبغير مدخول باقها والوضاع كالنسب بالمعاصرة الى هذا خلا  
 اقول القمير الى الله المتان ابراهيم سليمان هذا الكلام من الجاهل الذي لم  
 مثله الا ان ينادى الله تعالى وانا انبئكم على ما فيها ولتضمن الناظر فيه حتى النجس  
 من غير تعرض لنيات استدلاله فان فيها من القصور ما لا يخفى فاقول  
 بالله التوفيق وهو الهادي الى سواء الطريق قد استدل به بالوجه وما  
 ذكره فيها من الادلة على الحان المتأكد في خمسة اشياء **الأول** التمسك باصله  
 البراءة من التحريم واستصحاب الحمل وحاصلها عندنا ان طلب الدليل على التحريم  
 فان وجد فهو المراد والا فلا تحريم وهذا مما لا شبهة فيه فان كل سند دل  
 على التحريم مثبت لا بد له من الدليل والا فالاصل وعبره ليس على حمل ولا <sup>الدليل</sup>

وقد اعترف

وقد اعترف بذلك في جلال استدلاله حيث اعترض بغيره المنكوح في القعدة والطلاق  
 تسع القعدة وح فالجواب في الدليل وهو هنا ما استشهدوا مستغاضة بل وان كان لا  
 من قوله يحرم من الوضاع ما يحرم من النسب وما في معناها والخبر للقول بخبر الواحد  
 يخص الكتاب والسنة كما نرى في الأصول فانك بما هو متواتر فلم يكن الاحتياط  
 عن معناه وعن شموله موضع النزاع وقد بيناه واوردنا الاستشهاد بكل اهل  
 الفضل فيه فقط استدلاله بذلك **الثاني** استفاء المقتضى من حيث المعنى اقول قد ثبت  
 من حيث عموم الخبر وشموله لموضع النزاع كغيره مما اتفق عليه الاحباب واستدل  
 بالخبر عليه وقد معناه فقط قوله هذا ايضا **الراجح** التعريض والشاعة والاستعظام  
 للنسب بالتحريم ولعل الله ان من قصر وشنع على ذوي الفضل واعيان العلماء لقصور  
 وعدم معرفته اولى بما شنع واستعظام للقول بالحق لعدم معرفته اياه استدراك  
 القياس غير مراد مع ان الدليل ليس منه شيء بشهادة النظر المتكبر بكلام من الفقيه  
 اتفق على فضله وسلم فضله وهو جيت كان قصاوة نفي البتة عنه غير صحيح **الخامس**  
 الاجماع الذي بالغ فيه واكد به بنى احد من السلف زاد في التلبد بان ليس اجماعا  
 سكونا بل اجماع جليل وادعى ان احتياؤه لذلك مبين لا مزيد عليه اقول هذا من <sup>المعاص</sup>  
 في الدين التي هي الله ليست بغيره ولا هو صاحبها بل هو الله تعالى مع ما في الدين هو القوام  
 وانما كانت مبهمة لان هذا الوجه قد نسب اليه بعض الغافلين الفضل بل كالمراة او ادعى  
 سبره وخبره ونظره انما هو اجماع جليل وانما لا يجوز لمن ادعى الدليل خلافا لان الله  
 لا يفتي من دون فائز من التمسك ثم اعترض بانه نقل عن الشبهة فيكون سلفا واجبا



بان القتل مجرم وبساده وان علمه بقصر الطلقة بالخطا الاجرم جزاء العاصي بانه كذلك  
 وبطلانه من قتائلك وما اذا بين الضابط من الاحكام المذكور منهم حتى التأخر  
 فصرف رسالته من حيث لا يشعر ليعتبر مكرمة وقوة وهم وضعف فتمه قاتل والله  
 المستعان قال ابن ادم بن السراي لما حكى قول الشيخ رجب في الخطا ان يتزوج بأم المرتفع  
 واخذه وجذته قال محمد بن ادم بن السراي ما من زوجة باخذه وجذته فلا يجوز له ان يتزوج  
 في التبان ويتزوج الانسان باخت ابنته ولا بأمه من الخ وقد قال مال اليه العلامة في  
 وان لم يصح به لكن ظاهر الفتوى به لا يخرج قول ابن ادم بن السراي وعكلا ووايل على بن  
 وقال في هذه الرواية لا اعتدت على قول الشيخ ومعلوم عدم الفرق بين أم الولد من الرضا  
 واخذ لا يمان اعين المصاهرة دخلناهما وان لم نعتبرها اخوانا وفي القواعد عند  
 التحريم بالمصاهرة وجعل عدم تحريم الاخوان وغيرهم ممن ليس في الطبقة بل اعلى منها على  
 الاحتمال ومنه يعلم ان التحريم ان يكن فتوى صريحه فهو موضع الخلاف حيث جعل غير  
 من حيث هو لا بد على وجود الظاهر في الخلاف اذا حصل الرضا المحرم لم يجعل الخطا  
 كالحاح اخت المرتفع وبنته ولا احد من اولاده من غير مضرعة ومنها لان اخوته واخوات  
 سادوا بغيره ولا احد من اولاده ولكن يعتقد وفي القواعد بعد ان قوي عدم التحريم بالمصاهرة  
 وقع عليه عدم التحريم في المسائل المذكورة وصريح بعدم التحريم في هذه المسئلة فقال لا  
 يحل كالحاح امارة المرتفع واخذه وجذته والظاهر عدم الفرق بين بنات الفل ب النسبة الى  
 المرتفع واخوات المرتفع بالنسبة الى الفل نظر الى العلة المذكورة في حديثين الشا  
 فان كان نكح وجب التمسك بمقتضى العلة المنصوصة والا انفى التحريم في المقامين وعلى

كل حال فالعلم بالاحتمال في اولي واخوي يقول القليل الى الله المان ابراهيم بن سليمان  
 نعم الله لنا الصالحات يا اهل البصرة تبصروا يا اولي الافكار تفكروا يا اهل الجند  
 تدبروا فان الرجل الذي بالغ بنق الخلاف وان الاجماع على الحل وغير ذلك مما لا فائدة  
 في اعادته اعترف بالخلاف وجعل الفتوى مساوية لغيره اولاد الخطا على اب المرتفع  
 الذي هو مشهور الفتوى والنقل عن ائمة الهدى وجعل المنع مساويا في الشرع  
 واعترف بالتمسك على العلة وقد كان قبل اعترف بان الفتوى راجع بطلان الفتوى فيكون  
 هنا كك وصحح الآن بان العلم بالاحتمال وهو المحرم فيهما اولي واخوي وقد كان  
 من ادلته سابقا على الخطا لعل الاحتمال اولا قد تفكرت في هذا فاني ان سبب ذلك  
 ظنه ان تحريم الاخت على الفل لا يكتفى به الزوجية المرتفعة لا عينها  
 على زوجها وذلك نهية العتود فان الزوجية اذا اوصفت اخاها كان  
 زوجها الفل واما المرتفع هو اب الزوجية ووجبه بنته كذا اجماع على الخطا  
 ان يتزوج بنت المرتفع حرم عليه زوجته بالاحتمال ولا استباحة  
 الرضا محرم به لاحكاما محرم به سابقا فعوذ بالله عن غفلة ونقص وقصور  
 يوقع في مثل هذا حتى يكون صاحبه اجبر من المطلوب الى يوم يحشر المأثم  
**الواقعة** محرم عليه جذة الولد لان مثلها في النسب لا يقع فكذا مع تحقق  
 وقد استلينا ما فيه كما به من كلام الشيخ ورواين ادم بن السراي عليه ونقل كلا  
 العلامة في لف واختياره ذلك ونبهنا على ما استدله به الاحكام حكينا عنهم  
 انه ليس بقيا من المعاصر لما صرحنا به في حقه لما ذكرنا خلاف المسئلة وذكر



من قال بالخلاف والشافعي يعني من القول بالتحريم وبرافق الشيخ في الخلاف وقصر  
ابن ادم من اعتناؤه العلامة في نص مع اعتراض بقوة المذهب الاول في الذ  
له يصح بئى لكن الظاهر منه الميل الى التحريم وحقهم ما تقدم من الاخبار <sup>التي</sup>  
والاستدلال بما حكمهم عليه السلام بتحريم اخذ الابن من الرضاع وجعلها <sup>في موضع</sup>  
البيت واخذ الابن تحميها بالنسب اذا كانت بنتا واما السبب اذا كانت بنت  
الزوج والتحريم هنا بالمصاهرة وقد جعل الرضاع كالنسب في ذلك فيكون ح أم  
الأم لك وليس قياسا لانه بنته يحوز على حكم الكل كذا اوجب شيخنا في شرح الام  
وفيه نظرا ما اولاد ان السائر اليه في قوله في ذلك هو تحريم بنت الزوج اي  
تحريم ما بالنسب تحريم الرضاع ومعلوم ان تحميها اذا لم تكن بنتا ليس بالنسب  
انما هو بالمصاهرة فلا يستقيم قوله جعل الرضاع كالنسب في ذلك اقول من غير  
خط هذا الرجل لا يتجرب من مثل هذا الكلام وضاده من وجوه **الاول** ان العباد  
المذكورة ليست عباد شرج الارشاد وهذه عبارة الشيخ وجه الدلالة انه  
عليهم السلام حكم بالتحريم اخذ الابن من الرضاع وجعلها موضع البيت واخذ <sup>الابن</sup>  
تحميها بالنسب اذا كان بنتا واما السبب اذا كانت بنت الزوج فالتحريم هنا <sup>المصاهرة</sup>  
فيكون في أم الأم لك وليس قياسا لانه بنته يحوز على حكم الكل **الثاني**  
ان هذا مضابفة لفظية فلا يكون من النظر في شيء اذا الدليل نظر الى المعنى  
تمام فلا يصح فيها الاطلاق لفظ فيه قصور اذا كان المعنى حاصل وهذا ظاهر  
جلى **الثالث** ان النسب قد يطلق ويراد به ما قبل الرضاع فيتم المصاهرة وقد

واوردنا حله من كلام الفقهاء استسما د اعليه ثم عقيب ذلك بقوله واما  
ثانيا فلا تزلزل من التحريم في هذا الموضع المعنى مع خروجه عن حكم الاصل  
وظ القواعد المقررة لورود النص عليه بخصوصه بعد ان الحكم الى ما شبهه  
من المسائل فان ذلك عين القياس وادعائه عليه نفي القياس عنه وعند  
بائنه يحوز على كل على حكم الكل لا ينفذه شيئا لان تعريف القياس صادق عليه  
فقد عرفت بان تعدية الحكم من الاصل الى الفرع بعلته فعدة فيها والاصل  
ذكره هو اخذ الولد من الرضاع والفرع هو جدة الولد من الرضاع والحكم  
المطلوب تعدية هو التحريم الثابت في الاصل بالنسب وما يطلق كونه علة للفرع  
هو كون اخذ الولد من الرضاع في موضع من حجر من النسب اعني بنت النسب  
وهذا بعينه فام في جدة الولد من الرضاع فانه في موضع جدة من النسب  
بل ما ذكره اسو حلالا من القياس لانك قد عرفت ان القياس تعدية الحكم من  
جزئ الى اجزا شراكها فيما يطلق كونه علة للحكم وهو وجه الله قد حاول تعدية  
من الجزئ الى الكل ونبتة على العلة وشوقها في الفرع اول كلامه واخرج عبا  
فسي ذلك تنبها على الحكم ونفيه عنه اسم القياس في ذلك لا يجنب من الايراد  
والاخر من ولا يلتزم على الناظر انما لا يكون قياسا انتهى كلامه اول هذا الرجل  
بخطب خطبته ولا يأتى من المعنى ويعترض على الفضلاء في غيره موضع الاعتراض  
اصلا وهذا الكلام ليس خاصا بالشهادة بل هو في تحقيقه كلام اما الجهد  
العلامة في انه بسبب رافق وعدل عن قول الشيخ لا يثبت شعري ما سطر من



تتبع القياس واوله بوجي ترخي على مثل هولا فلم يعرفوا موضع واتي  
استنباه هنا بجي عليهم لكن هذا الرجل القوة وهم وقصورهم وعدم ربه  
من علم الفقه واسوله من اتباعه الذين لا عهد لهم بذلك الا كاستغاث  
الاجلام لا يبالي ابن دمي الكلام وحقيقته معنى كلام اهل الفضل لا يفتي قائم  
انما ارادوا ان النبي وعترته عليهم السلام قالوا يجوز من الرضاع ما يحرم من النسب  
وجعلوه اصلا يرجع اليه الفقه ويستنبط منه فروعهم وقد وقع اختلاف  
بين فقهاء الشيعة وغيرهم في معناه فبعضهم يجعل المعنى ان يحرم بعلته الرضاع  
ما يحرم بعلته النسب اي الذي يجوز لو كان هناك سببا نسب للرضاع يحرم  
كان رضاع وهو الذي جعلناه سابقا وبعضهم يجعل المعنى ان يفرض مع  
الرضاع النسب ملو ويجز ما يحرم بحدود المصاهرة فلما اختلفوا في بعض  
عدم تحريم الجدة ميللا بالمصاهرة ردوا عليه بان المراد ما يشتملها  
من عوم الاخبار وذكر ان الامام بنه على ذلك بما لا يحد في سورة  
الابن فهم في موضع منع ما لا الشئ من تخصص المعنى واستندوا الى النقص  
على ما يحتمل الا المصاهرة فكانهم قالوا ولا ان يكون الخبر عاما لم يحرم  
ولم نقل الا انه لا يمتنع في موضع بناءك فابن هذا من القياس والعلل  
يرفعهم برفع فهمه لكيف وهم يعرفوا ذلك ومحققوه ومفهوموه وقد  
صح الشيخ زه وغيره من الفقهاء بالتحليل في القرم في اخذ الولد وجدة  
لعموم الخبر قد ذكرنا قبل من ذلك غير انه لو ارضعت امرأة ولدها حوت  
على

على ذبحها لانه الفحل وهي زوجة **فان** لو ارضعت احدي زوجتيه ولد له  
الاخرى حرمت ولدا لاخرى لا تنها صارت جدة ابنته ومن الهيايان المعاص  
الها مع هذه بن الفرعين في المسائل التي رجم انها اجماع وقد حكينا صيات  
من اول رسالة الى قوله الاولى ان ترضع المرأة بلبن فحلها التي هي في مكان  
حين الارضاع اخاها او اخنها لا بوجها او لاحدهما قالوا بعد ان ترضع  
ولد ولدها ابنا او بنتا ومثله لو ارضعت احدي زوجتيه ولد له الاخرى  
وقال في الاستدلال كما حكينا عنه والذي يدل على التحريم في هذه المسألة  
وجهه وذكرها سمعته مما نلناه وعدمه الاجماع حقيق وبالغ بما ذكرنا لا  
تجاء الى عادة مع ان الخلاف في هذه كما حكينا مشهور مذكور منذ اول بل ربما  
كان المشهور والتحريم فن يكون بهذه المتابعة ان مسئلة قد اشهر فيها الاختلاف  
الى مرتبة يكون المظهر من ان يذكر مجري على عوي لاجماع وبما لغ في الاستدلال  
والاستناعه على من نسب الفتوى الى الشهيد وينفي ذكر احدهما ما سمعته من قوله  
الذي لا يخرج من بين الحي من له اذى معرفته بوضع الخلاف وتداول الادلة  
واجب من ذلك ان قال كما حكينا عنه نعم اختلف أصحابنا في ثلث مسائل قد بينوا  
منها الفاسدين درجته الاستنباط ان تكون دليلا شئ من هذه المسائل  
او شاهدا عليها وسنبين المسائل التي نحن بصدد هاهنا بغير عن الاحتياط  
والثالث التي ذكرنا ان للاصحاب فيها اختلاف ما معطين البحث حقه في المقامات  
سالكين بحجة الانصاف في المقصد من غير ان يكون لاحد في ذلك تقليدا مادام على



جاءه العدل محلياً بحجية الحقن يقول الفقير الى الله الذنان ابراهيم ابن سليمان  
 اصل الله امره اذير قد بينا ان العلامة الذي هو امام المجهدين وغيره من  
 الفقهاء كالذي الشهيد الذي هو زم انه غير العلم ناحب الفهم حكوا بالادلة  
 واستشهدوا ببعض المسائل كاحكامه وحكامه هو ايضا عن الشهيد ليت شعري  
 اعنده مع علمه ونقله لذلك انقسم من القاصدين عن درجة الاستنباط وهو  
 البايع لدرجة الايتي هذا الرجل من مثل هذه الكلام والعجب من الامرين ان المسائل  
 التي ذم ان يتوهم منها ان تكون دليلاً او شاهداً على شيء من المسائل التي ذم  
 انها اجماعية ولم يذكرها احد من اصحابنا فواسع من درجة الاستنباط وقد  
 عد منها اعني من المسائل الثلث التي فيها الخلاف ما هو غير بعض المسائل التي هي  
 اجابتي حقيقة هذه وهذه غباراً وما المسائل الثلث التي تكلم فيها اصحابنا  
 فالاولى ام ام المرتضى نسباً او رضاعاً هل تحرم على صاحب الدين اخي الظلام  
 لا لا يجب ان وقد حكينا كلامه فيما سبق وشك الحريم عن النسخ والعلامة وابن  
 وغيرهم هذا من الطرائف والغرائب وقد نالك فرايت ان وهم نشأ من نفاذ  
 صورته الذي لا يوصف وذلك لان الرضاع يوجبها عن كونها جده مع انكافك نسباً او  
 الرضاع ليس من لواذ الذي يتحقق الانفاخ بعد لا بد ان يسلك الوسائل الى درجة الا  
 والاستنباط او من ذم انه اصل الى وليس بجواب لكن قد اخرجت على مقتضى هذا  
 الحكم وان تعلق به لشدة غفلة وقصوره كما تعلق به في المسئلة الاولى اعني اخي  
 كما او فضاها الا انه هنا قال في اخر الاستدلال على المسائل بعد ان ذكر الاجماع ما هذا  
 لفظه

لفظ **السابع** انقضاء المغنض للحريم في المسائل المذكورة من حيث المعنى الى ان  
 قال واما في الواقعة فلا تها اخص بقال ان المرصع صارت جده وولد من الرضا  
 وانقضاء حريم جده الولد من الرضاع نسباً بانه في الكلام على المسائل التي هي موضع  
 خلاف لا يحج على انه لو ادعى انقضاء الحريم فيها لغير خلاف امكن نظراً لحوق الاصل  
 المتكوك في كونه محرمًا للكناح المعلوم حكمه وان بعد لان الظاهر سبب في عدم الفرق  
 فهو قد علم انها موضع خلاف واشتراط اليه احتمال تغيبه للظن بان اعترف بان تغيبه  
 وان الظاهر عدم الفرق فكيف لا يفتي بخبري على نسبة الاجماع وما ذكره من الكلام وقد  
 انطرح في خاطري جواب عنه من هو انه كثير الدعوي مفرط في الشناعة اذ اذ اذ  
 ان يتبين قصوره عن درجة الاستنباط بتها دمر على نفسه ونصر محرجة وفقر فهم  
 فان وسائله هذه لا تبلغ كرم صبين وقد اضطرب وخطب فيها هذا الخط فاطلك  
 بها لو طالت والله يقول وهو بعيد في السبيل **السابع** يحرم عليه عات المرتضى  
 على الاقوي لا تهمه الابن نسباً لا تحل لها لا تكون الا بنت الابن فتمه الابن  
 رضاعاً في حكمها لما حققنا من الاكتفاء بكونها في مقام من يحرم في صورة النسبة  
 لا بهذا هذه لبيت اخن للا ابن النسبة هو ظاهر لا من الرضا عر وهو ايضا  
 رضاع بين الاب والعمرة بانه ما في الباب انها عمه ابنه وليس الكتاب والسنة  
 ما يدل على تحريم عمه الولد بل انما فيها تحريم الاخوت وهذه لبيت اخنا فنقول كون  
 الولد المرتضى ابنا تصبر هذه اخنا من حيث الرضا على معنى ان لها هذا الحكم كسب  
 كما كان لاخت المرتضى نسباً بالنسبة الى الفخذ واولاد الفخذ بالنسبة الى المرتضى من غير



وليس قاسا كما قرأه باقي دعوى المحرم فبذلك كما استدلنا عليه سابقا والابواب لولم لا يجري  
 في كل شيء يكون بهذه التسمية واد كان لك قلع به فلي هذا الواضع امرأة ابن  
 اختها حرمت على زوجها وليس لك خلافات الولد لا تنفي في صورة النسب لا يجوز اذ  
 اخت الام ضل على الاب وانما هي حرمت على المحرم في باب الرضاع في حق  
 يحرم على المحرم بنسب ابنه من القربى وكذا لا يجوز له في ابنه من الرضا عن هذا الواضع  
 ووجوبه مما اوحتها حرمته عليه لانها بنسب من صادفها من الرضا عن المحرم  
 بنسب اخت ولده من الرضا عن حساب الام لا يجوز في النسب على هذا الواضع ذو جبر  
 خالها او خالتها حرمت عليه بمجرده عليه اخير من الرضا عن حساب اي الام من الرضا  
 لانه بنسب محرم عليه كما لو كانت نسبها لانها كانت نسبها لانها ام الام ووجوب  
 ضل هذا الواضع امرأة اخ زوجها او اخته حرمت عليه بخلاف ما لو ارضعت  
 ولدا خيرا لان ام ولد الاخ لا حرمه او ارضعت ولد ولد الزوج حرمت لانها نصرت  
 ولد ولده وينفذ في نفي عدم الحرمة في الصودتين لان المحرم هنا لا يكون الا  
 حيث كونها ام اخ الزوج او ام ولده ونحوهما في النسب غير محقق اما في الاول  
 فلا احتمال ان يكون حوطا الاب بالثبوت والعرض ان الصورة متجددة فلا حرم عند  
 من لم يثبت ولا عند من يثبت براد المحرم لاحقا واحتمال الشبهة مطلقا ليس  
 واذ احتل في صورة النسب عدم الحرمة لم يحكم مع الرضا به واما في الثانية فلا  
 التحريم ليس الا من حيث كونها ام ام ولده والاحتمال فيه كك وادى لعدم الحرمة  
 لعدم احتمال النسب اولا وهذا الاحتمال يجري في كل موضع جعله اذ المحرم عليه نفي

اداجاع

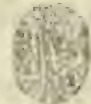
او اجماع فاشد ما يجب من ذلك ان كان محرمه او ولد له او ولد له او ولد له او ولد له  
 بان نسبه كما ابتدأه فان كان من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من غير ذلك وانما بنسبه من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 قسم كمره او ولد له كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 انش وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 يا خير وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 شدة ميفة صمد كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بان سد اياهم بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 كذا او ولد من ميفة بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 جواب وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 في فلان وقت بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 او ميفة بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 مثل كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 نعم انهم وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 قول كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بمقتضى كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في

اداجاع فاشد ما يجب من ذلك ان كان محرمه او ولد له او ولد له او ولد له او ولد له  
 بان نسبه كما ابتدأه فان كان من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من غير ذلك وانما بنسبه من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 قسم كمره او ولد له كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 انش وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 يا خير وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 شدة ميفة صمد كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بكونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بان سد اياهم بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 كذا او ولد من ميفة بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 جواب وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 في فلان وقت بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 او ميفة بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 مثل كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 نعم انهم وادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 قول كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بمقتضى كذا بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في  
 بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب من ادوا او اخر كونه بنسب او هم وان شئت كما كذا في



[illegible][illegible]

سوال زید همیشه داشت فرستاده و طعماندا مشرب خواهد حال بفرماید که مستی الله زود محرم الله  
فقد را بشیر دهد یا نه جواب این است که مانع نمیشد باشد اگر این صورت مطابق واقع بود  
باشد سوال چه میفرماید در آنکه هرگاه شخصی باری در عده و وفات زنا کرده باشد آیا جایز است  
که بعد از مقرر زمان عده او را شوهر نکند و بعد خود او در دیانه و فرقی در میان آنکه از آن  
صحابه داشته باشد یا نه جواب آنکه مقتضای آنچه جایز از احکام فقهی دیگر فرموده اند حکم بر حرمت  
و عدم جواز عقد موقت است و صورت مفروضه ممکن باشد بر عین این که حکم بجز عقد موقت  
است خصوص در فروع احتیاط در آن مطلقه و مستحب است احتیاط بقریب بنگیرد و او را بی طریقی  
سد است و جاتی از اعظم فقه حکم بر حرمت فرموده اند هر چه العالم سوال هرگاه زید که یاسه  
باشد در عده و وفات عقد





بسم الله الرحمن الرحيم  
 این نذر است نذر از آدم تمام ائمه المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت است و عمل  
 باو تمام ائمه علیهم السلام و هر که عمل باین تقویم نجاست میابد از همت و غم و میرسد به جنت  
 خود اما روز اول از ماه خلق کرده است حقیقا در آن روز آدم و آن روز مبارکیت از آن  
 و شرف و درخت نشستن و صحبت خواستن و او هر که بیاوردین روز برود در شفا یا بد روزی که  
 خلق کرده است حقیقا در آن روز خود را از پهلوی حق آید و این روز کفایت است و خود را  
 نیک است و صحبت و آن روز بر او در پیش میاید و خوش شود در این روز طول میکشد  
 مانع از او هرگاه در آن روز غیر از او نیست روز خسیت خلق کرده است خداوند عالم  
 درین روز باید که ضرر رساننده و او را برآورده میشود درین روز حاجتها و باید که سفر کرد و  
 کرد و چهره بخیزد و انت نکند و درین روز پس آدم و حوا از بدن ایشان کنده شدند که  
 که ناخوش شود درین روز در حرکت میباشد روز چهارم زاییده شده است با پیل پس آدم و  
 و این روز از مبارک است از برای راحت و صید کردن پس کسی که متولد شود در این روز از آن  
 کند بر فایده الحال و با توبه و لیکن باید سخن نکند و که ناخوش شود درین روز از او یک  
 آید روز پنجم روز کسی میباشد و این روز نیست که زاییده شده است درین روز قاضی است  
 و این روز نیست که کرده شده و باید بیچ نکند و شرف نکند و که ناخوش شود درین روز  
 بر آن روز در روز ششم از آن مبارک است از برای شادمانی و صلح و سفر و بیچ شرف  
 کسی که زاییده شود درین روز پس امر او بخوبی بگذرد و کسی که مرخص شود درین روز  
 من به برادر روز هفتم از آن نیک است که گشته شده در آن روز با پیل پس آدم و حوا



که زاید شود در آن روز همیشه ناخوش خواهد بود و باید غرس کنند و زن گیرند و علاج جست کنند  
 از که درین روز دست بکشند و که که درین روز ناخوش میشود و میرد روز هشتم روز خوب است  
 از باران هر چیز که بخواهد پس بخزند و در آن وقت بکشند و بغیر دهند و که که ناخوش شود درین روز  
 روز و صحت پیدا کند روز نهم روز سبکی است تا نصف نهاده پس بعد خوابت از باران  
 چیزی که بخواهد و که که ناخوش شود درین روز بسیار ناخوش است و بسیار صعب لیکن خوف کردن  
 کردن خیرت و که که دست بکشند درین روز برسد و در آخر و خوب روز دهم روز صحت  
 که زاید شده است درین روز حضرت نوح علیه السلام و این روز مبارک است پس غرس کنند  
 و در آن وقت بکشند و شتر بکشند و بچ بکشند و در آن وقت بکشند و که که زاید شود درین روز  
 درین روز طول میکشد زنده بماند و که که ناخوش شود درین روز بسیار خشن او تاس روز  
 او زاید دهم متولد شده است و از شش پسر آدم و این روز و خوب است از باران  
 هر چیز که بخواهد پس بفرودش و خواست کن و چیزی که در کجاست و که که زاید شود درین روز  
 بسیار مراد و صاحب و بچ و که که ناخوش شود درین روز برسد و در آخر و خوب روز دهم  
 روز طوبی است و صلاحت است و در او هیچ خبر از اعمال نگذرد است را و در سیزدهم  
 روز نهم است که هیچ ران بد و شتر را نیز نشاید و نباید سوار و یا حمله یا احد کنند و که که ناخوش  
 شود در آن روز برسد و در آن روز دهم روز خوب است از باران هر چیز که بخواهد  
 خریدن و فروختن و خواست کردن و زن گرفتن و که که زاید شود در آن روز بسیار خوش  
 میباشد و در آن شب بطل عسل و که که ناخوش شود در آن روز برسد و در آن روز دهم  
 از صحت بسیار خوب از باران هر چیز که بخواهد در آن روز بچ کن و شتر کن و در آن وقت بکشند

و شتر کن و که که ناخوش شود در آن روز طول میکشد و ناخوش روز دهم روز صحت  
 بسیار زاید شود در آن روز و زاید شود و باید سوزند و لیکن خریدن چیزی صحت ندارد و صلاحت  
 بر روز صحت در آن روز خوب شتر لوط پس خرد کن از شش و سفر کن و چیزی بخرد و سفر کن  
 و که که ناخوش شود درین روز خوف موت است براد و بعد دهم روز صحت که زاید شود در آن  
 روز ای پسر او بچ و درین روز صحت و صلاحت است و در آن روز دهم روز صحت که زاید شود در آن  
 و سفر و ترویج و که که ناخوش شود درین روز صحت باید روز دهم روز صحت که زاید شود در آن  
 بصورت و صلاحت است و در آن روز دهم روز صحت که زاید شود در آن روز دهم روز صحت  
 و که که ناخوش شود در آن روز طول میکشد و ناخوش و در آن وقت بکشند و در آن وقت بکشند  
 طلب نباید کرد در آن روز صلاحت را و سفر نباید کرد و زن نباید گرفت و در آن روز دهم روز صحت  
 از شتر جان و دهن لمان و که که ناخوش شود در آن روز خوف آنست که بگریزد و روز دهم  
 روز صحت و صلاحت است و در آن روز دهم روز صحت که زاید شود در آن روز دهم روز صحت  
 ناخوش و طول میکشد تا روز یا چهار روز پس صلاحت شود و روز دهم روز صحت که زاید شود  
 بجهت هر امر و که که ناخوش شود و در آن روز صلاحت شود و روز دهم روز صحت که زاید شود  
 و در آن روز صحت پس بکشند و زاید شود و در آن روز صلاحت شود و روز دهم روز صحت  
 بر روز صحت و بلا در آن روز پس بکشند پس خرد کن در آن روز و سفر کن در آن روز و زن بگیر  
 و که که ناخوش شود در آن روز خوف آنست که بگریزد و روز دهم روز صحت که زاید شود  
 سفر و زن نباید گرفت پس بکشند زن کرده در آن روز صلاحت شود و در آن روز و زن بگیر  
 و ایام مغرم پس و که که ناخوش شود و در آن روز صلاحت شود و در آن روز و زن بگیر  
 و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر  
 و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر و در آن روز و زن بگیر

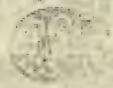


در نیم کلام خوش زد کرد روز بیستم روز خوبت از برای هر خبر که بخا هر و کسید در آن روز  
 ناخوش شود تا روز هفت یابد و اگر بخورد از سه روز خوشتر است و اگر سفر کند که از آن روز  
 نفع یابد و اگر کسی برای طفا کند ده روز شود روز بیستم خوب از برای خریدن  
 و فروختن و زراعت و دیگر است طفا که در آن روز شود اگر ناخوش شود از هفت یابد  
 روز بیست نهم از بیست که زاید باشد در آن روز امیدواریم خوب از بیست از  
 برای هر خبر و سفر و حرکت شدن را روز است و او مسرت را و اگر زاید شود در آن  
 روز طفا نفع از آن شود و ناخوش در این روز خود شفا یابد

مؤمنان اسلام می اندک و اگر کمتر از این روز خوب است از برای هر خبر که بخا هر و کسید در آن روز  
 بهر که ترست که مثل آن بزرده و نباشد و در طول و راستی در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 شستن را اگر ترست که سر را که در خلیفه را بیست میل دیدن آنست و چون بخواند رقص مقدور و بگوید  
 طهاره و ایمنی و شست که سر و قلع که که که نه باشد بهر روز از آن ناحیه و خواست آن از آنست  
 جمع شده و در یاد و بر آورده و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 سرور انداخته و بنا به کار و بر آن ناحیه و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 صحت هر روز آنست که هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 که در این آنست و امید به هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 آنست و در بعد از اینست و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 بیک روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 تا بیست و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
 جری آنست و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

پایخ

پایخ داد که تیرا مردم از خدا یاد کرد و کلامی را فرمایید ممکن گفتند که کار از این کار نشدند  
 بدین رسید و تیرا کرد و فرمود بر عزم محکم نمود و در سه روز خفت تا جرم از خدا ناخوش تر است  
 و زود صوفی را کردند و نهان است بنا بر این از خدا ناخوش تر است و اگر کسی بگوید که نشدند





المقدمة فقها مما بحث الاول موجبات الاول على ما ذكره اصحابنا وضوان الله  
عليهم وعندهم تراخا دنا اما حسب او حسب والاول منها الا فيقسم الى ثلاثة مراتب  
الاولى الالاء والثانية الاخوة والاحد والثالثة الاحكام والاولى ولا يثبت  
اهل المرتبة المتأخرة مع وجود احد من سابقها وكذلك كل مرتبة يوجب الاكبر فلا  
يثبت ولد له ولد مع وجود ولد له ولد وكذلك المرتبة الثانية يقدم العهد على وجود الاكبر ولا يثبت  
على ابيه وكذلك الحكم في الاحكام والاولى لا يثبت الوعد من احد من المرتبة مع القرين من النصف  
الاخر فثبت ولد الولد مع الاكبر في المرتبة الاولى واما العهد مع الاخوة والاولى لا يثبت مع الاخوة مع  
الاكبر في المرتبة الثانية ويدل على ذلك ظاهر الاية وصححه في مريم عن ابي عبد الله  
قال ان في كتاب الله على من ان كل ذي دم ينزل الرحم الذي يجر به الا ان يكون واثق  
اقرب منه الى الميت فحجبه وخبرها ايضا والثاني وهو السب ينقسم الى الزوجية وولا  
العق وولا ضمان الهجرية وولا الامامة واقسام الولا مرتبة على مراتب النسب فلا  
الاعلى من هذه المراتب مع وجود احد من مراتب النسب وكون الاخيرة وهذه اربعة  
فلا يثبت الاخر منها مع وجود احد من السابق الثانية الراد ان اما ان يثبت بالفرع او  
القرابة والمراد بالاول من سمي الله تعالى له سميها معينا في الكتاب العزيز والثاني من  
له اجمالا كما في اية اول الاحكام والفرع المذكورة في الكتاب يثبت فيها النص لان  
الزوج مع عدم الولد للزوج وكما نصضا في اذ واجبك ان لا يكن لهن ولد وللبنت  
واحدة وان كانت واحدة فلها النصف والاخوة للابوين والاخوة للاب مع محلهما  
وعدم الذكران في الموضعين ان امرا هلك ليس له ولد ولداخت فلها نصف ما ترك

اما بعد حمد الله الملك المانع بما لم ينال من الفاضل والمناج والصلوات على اهل بيته الذين  
بهم يصعد الكلم الطيب ويعمل الصالح من عند الله المداد في كل مصلح فادع فيقول  
الى تير الكبريم يوسف بن احمد بن ابراهيم وفقه الله نعم النقيب اذ به واصلح نشأته  
قد سئل الاخ الصالح بلال بن الرراج الاجل الامجد الشيخ محمد بن محمد الشيخ احمد اقا  
الله نعم عليه دواش وجوده ووقفه المطلوب ومقصوده ان الكتب له رسالة تفضل  
على جمل من احكام الميراث على وجه الاختصاص ومنبعها على ما هو في ايج عند  
في كل منها والمنا على ما وصل اليه في الفاضل من اخبار العشرة الاطهار ساكنا فيها  
غاية البيان والا يضاف ليعمل الاخذ بها الجملة الطالبيين من ذوي الصلاح فاجبت  
في ذلك مسئولا وجعلت فيها هذا ما مولد مع انما فيه من توقع البال ونقسم الفكر  
بافراج الاستعانة رجاء ان ينفع الله نعم بها الطالبيين من اخوان الدين وخلائق البهين  
وسميتها بالرسالة المحمدية في احكام الميراث البدوية ومنه مجازا من الامانة سيما  
للانعام والنور بسعادة الاختتام وقد وثقها على مقدمة وفصول ستة وختم اتم  
المقدمة

المقدمة فقها مما بحث الاول موجبات الاول على ما ذكره اصحابنا وضوان الله  
عليهم وعندهم تراخا دنا اما حسب او حسب والاول منها الا فيقسم الى ثلاثة مراتب  
الاولى الالاء والثانية الاخوة والاحد والثالثة الاحكام والاولى ولا يثبت  
اهل المرتبة المتأخرة مع وجود احد من سابقها وكذلك كل مرتبة يوجب الاكبر فلا  
يثبت ولد له ولد مع وجود ولد له ولد وكذلك المرتبة الثانية يقدم العهد على وجود الاكبر ولا يثبت  
على ابيه وكذلك الحكم في الاحكام والاولى لا يثبت الوعد من احد من المرتبة مع القرين من النصف  
الاخر فثبت ولد الولد مع الاكبر في المرتبة الاولى واما العهد مع الاخوة والاولى لا يثبت مع الاخوة مع  
الاكبر في المرتبة الثانية ويدل على ذلك ظاهر الاية وصححه في مريم عن ابي عبد الله  
قال ان في كتاب الله على من ان كل ذي دم ينزل الرحم الذي يجر به الا ان يكون واثق  
اقرب منه الى الميت فحجبه وخبرها ايضا والثاني وهو السب ينقسم الى الزوجية وولا  
العق وولا ضمان الهجرية وولا الامامة واقسام الولا مرتبة على مراتب النسب فلا  
الاعلى من هذه المراتب مع وجود احد من مراتب النسب وكون الاخيرة وهذه اربعة  
فلا يثبت الاخر منها مع وجود احد من السابق الثانية الراد ان اما ان يثبت بالفرع او  
القرابة والمراد بالاول من سمي الله تعالى له سميها معينا في الكتاب العزيز والثاني من  
له اجمالا كما في اية اول الاحكام والفرع المذكورة في الكتاب يثبت فيها النص لان  
الزوج مع عدم الولد للزوج وكما نصضا في اذ واجبك ان لا يكن لهن ولد وللبنت  
واحدة وان كانت واحدة فلها النصف والاخوة للابوين والاخوة للاب مع محلهما  
وعدم الذكران في الموضعين ان امرا هلك ليس له ولد ولداخت فلها نصف ما ترك

في المرتبة الثانية ويدل على ذلك ظاهر الاية وصححه في مريم عن ابي عبد الله  
قال ان في كتاب الله على من ان كل ذي دم ينزل الرحم الذي يجر به الا ان يكون واثق  
اقرب منه الى الميت فحجبه وخبرها ايضا والثاني وهو السب ينقسم الى الزوجية وولا  
العق وولا ضمان الهجرية وولا الامامة واقسام الولا مرتبة على مراتب النسب فلا  
الاعلى من هذه المراتب مع وجود احد من مراتب النسب وكون الاخيرة وهذه اربعة  
فلا يثبت الاخر منها مع وجود احد من السابق الثانية الراد ان اما ان يثبت بالفرع او  
القرابة والمراد بالاول من سمي الله تعالى له سميها معينا في الكتاب العزيز والثاني من  
له اجمالا كما في اية اول الاحكام والفرع المذكورة في الكتاب يثبت فيها النص لان  
الزوج مع عدم الولد للزوج وكما نصضا في اذ واجبك ان لا يكن لهن ولد وللبنت  
واحدة وان كانت واحدة فلها النصف والاخوة للابوين والاخوة للاب مع محلهما  
وعدم الذكران في الموضعين ان امرا هلك ليس له ولد ولداخت فلها نصف ما ترك



ومنها الربع لاشتهن الزوج مع وجود الولد للزوج فان كان له من ذلك الزوج ثمانية  
 الزوج مع عدم الولد للزوج فلهن الزوج ثمانية ان لم يكن لكم ولد ومنها الثلث للزوج  
 الزوج مع وجود ولد للزوج فان كان لكم ولد فلهن الزوج الثلث مما تركتم ومنها  
 الثلث لاشتهن البنتين فصاعدا فان كن نساء فواشنتين فلهن ثلثا ما ترك والاشتهن  
 للابوين ام الاب مع عدم المشرق بالابوين فان كانتا اشتهن فلهما الثلثان مما ترك ومنها  
 الثلث لاشتهن الام مع عدم الولد وعدم محب فان لم يكن له ولد وله دشر ابواه فلا  
 الثلث والاشتهن فصاعدا من اولادكم فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث  
 ومنها السدس للثلاثين الاب مع الولد والام معه فلا بويه لكل واحد منهما السدس  
 مما ترك ان كان له ولد وكذا الام مع المحجبين الاخوة فان كان له اخوة فلا شيء  
 للواحد من كل الالة الام وله اخ او اخت فكل واحد منهما السدس من الثلث الوارث  
 ان كان واحد من ابني طبقات كان وراث المال كله بغيره بالفرض وبعضه بالفرار ان  
 كان من ذوي الفرض والا فمحجب بالفرار وان كان اكثر من واحد ولم يحجب بعضهم  
 فاما ان يكون مهرات فجميع بالفرار او بالفرض او ببعض بعدا وبعض بعدا حتى الاول  
 يقسم على ما ياتي من التفصيل في مهراتهم وعلى الثالث يقدم صاحب الفرض فيعطى نصيبه  
 والباقي للبائتين وعلى الثاني فاما ان يطبق التهام على الفريضة او يزيد عليها او  
 تنقص عنها فعلى الواحد الاول لا اشكاله على الثاني يدخل النقص عندنا على الاب والبنات  
 والبنات والاخت والاخوات للابوين والاب وصا بطر عندنا ان النقص اما يدخل على  
 من له فرض واحد في الكتاب المحبد لان الزيادة من نصيب التهام فيكون عليه التقصير

مق وادت دون من له فرضان فانه مق تولد على الفرض الاعلى كان له الفرض الا في فلا  
 لما فيها حيث حله جعلوا لنفسهم وقتا على الجميع وهي مسألة العول التي ابتد على صفة  
 الثاني لما التفت عنده الفرائض ووضعا بعضها بعضها فقال والله ما ادرى انكم  
 قدم الله وانكم اتروا احد شيئا او سعة من ان اقسم عليكم المال بالحصة فدخل على  
 كل ذي حق ما دخل عليه من عول الفريضة مثاله لو خلفت المرأة زوجها واثنين  
 فلاختين الثلثان فريضة كما تقدم اربعة من ستة وللزوج النصف فريضة كالمثل  
 ثلثة من ستة فالتهام فزادوا على الفريضة بواحد فالنقص عندنا في الصورة  
 المذكورة يدخل على الاختين وعشرون السهام على خالها ويقولون الفريضة التي  
 ويقولون للاختين اربعة من سبعة وللزوج ثلثة من سبعة وقد استفاضت اخبا  
 بالزوج عليهم في ذلك ففي صحيح ابن ابي سية عن ابي جعفر في زوج وابنة قال  
 للزوج الربع ثلثة اسهم من اثني عشر سهم والابوين السدسان اربعة اسهم من اثني  
 عشر سهم وبقي خمسة اسهم هي الابنة ولو كانتا اثنتين فلهما خمسة من اثني عشر سهم  
 قال زاده هذا هو الحق اذا دعت ان تلتقى العول فيجعل الفريضة لا تقول فاما يدخل  
 على الذين لهم الزيادة من الولد والاخوات من الاب والام فاما الزوج والاخوة فلا  
 فانه لا ينقصون مما سمي الله لهم شيئا الحديث وبعضونه احيا لا يجمع المقام الاثنا  
 عليها وعلى الثالث فالزائد عندنا لا حساب بزيادة على سهامهم اذا كانت  
 حرم الابعد كما عرفت خلا لما فيها حيث حكموا به للعصبة وهو من تيقب الاب من الا  
 والاخام مثاله لو ترك انا وبنتا فلام السدس واحد من ستة فريضة والبيت



النصف ثلثة من ستة فريضة والباقي وهو اثنان جميع عندنا رداعى هؤلاء المذكورين  
 بنسبة تمامهم فريضة عليهم ارباعا وربع للام وثلثة ارباع للبيت على نسبة ما اخذوا  
 ولوا جمع الابوان والبيت فكل من الابوين السدس اثنان من ستة والبيت النصف ثلثة  
 اخذوا من ستة فالباقي واحد يرد عليهم ايضا بنسبة ما اخذوا فيجعل ارباعا لكل من الابوين  
 خمس للبيت ثلثة ارباع هذا مع عدم الحاجب للام والا فتنقص الرتبة بالاب والبيت  
 قصرة الرتبة ارباعا والطريق الاستعمل تصحيح الفريضة بما ورد به الفاضل ارباعا من الابوين  
 واخماسا من الخمسة فيكون الفريضة الاولى من اربعة للام واحد للبيت ثلثة وفي الصورة  
 الثانية من خمسة لكل من الابوين خمس والبيت ثلثة ارباعا اذ لم يكن للام حاجب كما عرفت  
 واما عندنا البين فالاثنتان الباقيات من الصورة الاولى والواحدة الباقية من الثانية  
 يعطى من تقرب بالاب من الاخوة والاعمام وقد استفاضت الاشياء مرة ذلك ففي صحيح  
 بن مسلم او في ابو جعفر ع حجة الله التي هي املا رسول الله ع وخط عدم ع بيده  
 فيها وجعل ترك ابنة وامه فللابنة النصف ثلثة اسمهم وللأم السدس نصف المال على اربعة فاما  
 اصابت ثلثة اسمهم فمولا ابنة وما اصابتها فمولا لأم ووجدت فيها وجعل ترك ابوين و  
 ابنة فللابنة النصف ثلثة اسمهم وللأبوين كل واحد السدس نصف المال على خمسة اسمهم  
 فاما اصابت ثلثة فللابنة وما اصابتهم فمولا ابوين وفي خبر آخر عن ابي عبد الله ع وقد  
 المال لمن هو اقرب والعصبة فقال للمال لا اقرب والعصبة في فيه التراب الى خبره الا ان من الاشياء  
 التي يربح الاوت على ما صحح بها الاحكام وضوان الله عليهم ودلت عليهم الاحكام افرأع  
 احدها الكفر فلا يورث الكافر عندنا باخا عه وان اخذوا الى الاسلام مسلما لم يرث المسلم وان  
 بعد

بعدكم ولا يورثه وضا من يورثه كلاما عكاهما كما في مجال وورث المملوك كافر دون ورثته الكافر  
 وان بعد ذلك فادع مع عدم الوارث المسلم ورث الكافر وحكم في المأخوذ من غير اختلاف في  
 اسلامهم وكفرهم وانما هو الذي يملكه او يخضعه في دسالتنا الموسومة بالاشهاب الشافعية بيان  
 معنى المناسب على تفصيل او مختصا هناك وثانيها الفرق وهو ما منع من الادب في الوارث بمعنى  
 انه لو ورث الاضام اذ كان دقا وان كان المورث مثله بل ورثه وان كان ضامرا بغير  
 دون الفرق وان كان ولده وفي المورث بمعنى ان الفرق لا يورث بامام الحكم بحسب الملك لا بالآل  
 وان كان له ابن مؤد لا خبا وبذلك مضافا الى ما حكمه اتفاق ولو كان للفرق ولد وقوله  
 ابن خروث ان ابن خروثه ولا يحجب عنه كاهن الكافر والفاضل اقامتهما لا يمنعان من تقرب  
 بهما لانفا المانع منه ووثما وبذلك عليه رواية معزم ومن غيره بعض ورث بغيره فانه  
 من نصب محرم يمنع بغيره ما فيه من الرقية لو كان للبيت ولد نصه ورثه ايضا اخرها  
 بينهما ايضا فاذا ورث المتبطل منه كذا فاذ كان نصه كان لمولاه نصف ثلثه ولو ورثه  
 الا حاد النصف الا ان ولد لم يكن للبيت وادب سوي المملوك اشترى من تركته ثم اعقن وهو يورث  
 هذا حكم بالابوين خاصة او مع الاكلا وخاصة او الاكلا ربه ط او كل واوت حتى الزوج والزوج  
 اقوال والكفر منصوب وان ضعف بعضها سند الا الزوج فانه لا يورثه الا من ولد بغيره  
 من الاحكام وانما الفصل وهو ما منع اذ كان عدا فللابنة ارباعا وبذلك عليه خبر هشام بن سالم و  
 غيره ما دل على ذلك خصوصا في بعض موهمة انو فلو كان الفلح يحسن فلا يمنع انفاما وبذلك عليه  
 رواية حقيق بن غياث واختلفوا في منع الفلح خطأ على اقوال احدها ان الفلح خطأ يورث ط  
 وبذلك عليه عموم ادلة الامم كتابا وسنة وخبر منه الفاعل الطام فيبقى الباقي وخصوصا



عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله في رجل قتل أمه قال إن كان خطأ ودرتها وإن كان  
 عذراً لم يرعها ونحوها مرفوعة محمد بن قيس وحسنه أيضاً وثابتها أنه لا يرث مطلقاً  
 بغير اختيار الماتر من أدب القاتل مطلقاً وخمس من رواية الفضيل بن يسار عن أبي  
 قال لا يرث الرجل إذا قتل والدته خطأ وفيه أن تخصيص العام بالخاص شائع ولا  
 منع من تخصيص واستفاضته ورواية الفضيل ضعيفة لا يعارض تلك الأخبار مع  
 حملها على النقية لموافقتها المذهب العامة وصريح به في سائر رواياتها أنه يرث مما  
 عدل إليه وهذا هو المشهور واستدلوا عليه بأن فيها جميعاً بين الأخبار تمام دل على  
 المنع كرواية الفضيل بحمله على ما عداها وبأن أخذ القاتلدية نفسه من عامة غير  
 معقول وفيه ما عرفت في رواية الفضيل من ضعفها ومعارضتها تلك الأخبار  
 وإمكان حملها على النقية وأنه لا يبرهنه فليس هذا محل في شيء من الأخبار وسبقنا  
 أخذ القاتلدية نفسه لا دليل عليه وبه ظهر قوة قول الأول إلا أن الأمر في ذلك  
 بعد لا يخرج من شوب الاشكال ويرث من يقترب بالقاتل كما أشرفنا إليه لرواية جليل  
 وغيرها ورابعها اللغات وهو مطلق حسب الولد عن الأم ويمنع التوارث بينهما فلا يرث  
 أحدهما الآخر وكذا يمنع التوارث بينه وبين من يقترب بالآب من الأعمام والعمات  
 وأبناءهم والأخوة والأخوات للآب خاصة وأبائهم وخمس التوارث بينه وبين الأم  
 ومن يقترب بها من الأخوة لها وللأبوين من حيث الأمومة فيشأن كون الأخوة للأم  
 وبناتهم ولو اعترف به الآب وبنات الأم دون العكس للأخبار الدالة على جميع  
 الأحكام ثم قد ورد في بعض محاج الأخبار أن للأم الثلث والباقي للأماء وعلى هذا

الصدوق في النقية في حال حضوره أو كونه جليلاً لا يخبره على حال النقية والمشهور أنه  
 للأمام مطلقاً والمشكلة لا يخرج من الاستحالة لا يخفى وهل سيدي أدب الأم من  
 اقترب الآب إلى أمه أو إلى أبيها لا يكسب الآب وأمها وأولاده من غير الملاءمة وأخوة في نفسهم  
 ابن الملاءمة ولا يرثونه أو يرثونه أكثر من عدم فلا سيدي في غيرهم فبعد اختيار  
 يرثه الآب خاصة ولا يرث أمه ولا يرثونه وقيل بل يرث الولد من الأم وأبها  
 إليهم ولا يرثونه وقوله معناه بعض كنية واستقر في بعض أن أظن الآب أن صدق  
 على القاتل لم يرثهم ولا يرثونه منى أعرف به الآب وإن كان له ولد ويرثهم وولدوا بعد  
 اغترافه ونقل عن المحقق النجاشي على الاعتماد على هذا وهما أشياء أخرى أيضاً من الواضح  
 اعترضنا عن ذكرها خوف التطويل وقد أنشأها الشهيد رحمه الله في سنن العشرين من إيراد الوقف  
 عليها فليجرح إلى معتقولات كتب أصحابنا وضمان الله عليهم الخامس فيجب الواقع في الميراث  
 على اثنين أحدهما أن يكون حياً عن الأمث بالكلية ويجب حياً برمان وهو منى على  
 القريب كما أشرفنا إليه في البحث الأول من يجب كل من كان في مرتبة سابقة وإن أحيا  
 الماتر حتى ينهي إلى مرتبة الأماء وكذلك يجب القريب في كل مرتبة البعيد فيها كما شهدنا  
 الاستدلال إليه أيضاً وكذلك يجب المنقرب لأبوين المنقرب بالآب وحده مع شواذ في الحديث  
 وهكذا في سائر القربات الآفة من جهة إجماعية حتى لا نشأه إليها وثابتها أن يكون حياً  
 عن بعض الأمث ويجب حياً نقصان ويقع في موضعين أحدهما الولد ذكر كان أو أنثى فأنه  
 يجب الزوجين عن نفيب الزوج الأخت إلى الأخت منها ويجب أيضاً الأبوين عازداً عن  
 السنين وأحدهما عازداً على السنين إلا أن يكونا واحداً مع الميت الواحدة



أدبني فساعدنا فاعلموا ما أحدها ما أيضا كان في الرد ففصلهم الزيادة كما سيأتي  
تقبله الله تعالى والمراد بالولد هنا ما قبل ولد الولد لا طلاق لفظه الولد عليه  
كما حققناه في محل القياس ما يؤيده حينئذ مع تحت مع قوله سبحانه فان كان له من  
ولد فلكم الربع وان كان لكم ولد فلمن الربع ولا يؤيده لكل واحد منهما السدس ما  
شارك ان كان له ولد وان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلا شيء الثلث والخصوس قد  
زاد منهما ما في حديث قال فيه وان لم يكن له ولد وكان ولد الولد ذكر أو أنثى  
أم أنا ما فاقم بمنزلة الولد ويحجب الولد لا يؤيد الربع والزوج عن سهم  
الأكثر وان سفلوا بنظيرين وثلاثة وأكثر يرثون ما يرث ولد السلب ويحجبون ما  
يحجب ولد السلب وكان الولد كافرا فانه لا يحجب الاصاب عن الأيوين وغيرها انما  
وهل يحجب الزوجين اشكال من دخوله في عموم لفظ الأيوين فيجب من عدم حجب الو  
اجتمع مع ذي نسب وان بعد فليكن ذو النسب ايضا كل واحد لا يؤيد الا في الثاني  
حجب الإخوة الأم عن الثلث الى السدس وهو شرط بشرطه خسه الا ذلك وجوه  
لنفسه واحدها ما يحجبها عنه وان لم يحصل لهم منه شيء على المشهور ويدل عليه  
رواية كبر عن ابي عبد الله ع قال الأم لا تنقص من الثلث الا مع الولد والإخوة  
الاب حيا وموقفه زادة وانما صار لها السدس ويحجبها الإخوة الاب والأم والأخوة  
من الاب لان الاب شقيق عليهم موقوف اضيق ونقصت الأم من اجل ذلك ويدل  
عليه ايضا ظاهر الآية وخالف الصدوق في ذلك استناد المظاهر لا يبرهه عليه  
لا يبرهه بعض الاخبار المتخلة على ما لا يقول به الاصحاب انما يبرهه هذا لما

الثاني ان يكون ذكرين فصاعد أو أربع نساء أو ذكرا أو امرأتين وهو المعروف من قبل  
الاصحاب وعليه ذلك في محجبين مسلم وفيه لا يحجب الأم من الثلث اذا لم يكن ولدا أو أنثى  
أو أربع أخوات وخمس البنياق وفيه الواجب لا يحجب بل الأخوان أو أربع أخوات معقلا  
بأنهن بمنزلة الأخوة ومن هذا التعليل استفيد حجب الأخ والأختين اذا اجتمعوا كما عليه  
الاتفاق لكن جمهور محدثين مسلم نفقت لهن فيها ذكر فيها وفيها موثقة البنياق مع فالحكم لا  
يخرج من حجب الاشكال الثالث انقاء المخرج لا يؤيد عنهم من الكفر والوثقة اجماعا ولا يبرهه  
بن مسلم وفيه وهذا الفصل لا يخرج المورثات كل الشقوق فمما ذكره القائل الكفر لما ذكره الوثقة  
في العلة الموجبة في حجب ومثل عن الصدوق وابن ابي عمير القول بالحجة ان كبريت وهو  
على عموم لعدم التحسين واشاره في ذلك وترد فيه الحق وهو في محله الا انه استظهر بعد ذلك  
عدم حجب الربع انفساهم عن البنين احيانا فلا يحجب كل ويدل عليه رواية العلان في الفصل  
فيه المحقق ثم استظهر الاشارة في خبره عن قول منبر الى ضعف وظاهره عدم حجبها  
الفصل الاول في ميراث الآباء والأولاد ونحوهم الأيوين فقط والأولاد السلب والأولاد  
وان تروا وفيه مسائل المسئلة الأولى وفيها صور الأولى في اختصاص الآباء بالاميرث وانفرد  
كل من الآتين بالاميرث جائز للميراث فان كان الأب فهو بالقرابة وان كان الأم فالثلث  
خرضا واليه قرابة وان اجتمعا فلازم الثلث فرضا مع عدم الحاجة والآباء السدس والباقي  
على كراهية القدرين للاب الثانية الاختصاص بالأولاد وانفرد الابن فلا المال كله ولو انفرد  
فغير بينهم بالتوبة والوافر من الثلث ولها النصف فمما ذكره في وثقة في  
كله بالتوبة الثاني فرضا والباقي ردأ ولو اجتمع الذكران والآلات فلا ذكرين متراخا



ان لثمة دخول الآباء على الأولاد فلو دخل الأبوان احدى هاتين الفرض الاول والثاني فكلوا منهما  
 السدس والباقي تقدم ولود خلا في الفرض الثالث فكلوا منهما السدس فبعضه والباقي النصف  
 فربعضه والباقي برز احاسا احسان للابوين وثلاثة احاسا للبنت والفرض من خمسة طبق قسمه  
 الزكوة بدل عليه رواية وداره وسنن من محمد بن مسلم وغيرها هذا مع عدم الحاسب للام  
 من الاخرة والا فخص الزكوة بالاكاب والبنت على المنة فيكون ارباعا للاكاب ربع للبنت ثلثا  
 ارباعا والفرض يكون من اربعة وقيل باخصاص خضر الام من المدة بالاكاب وهو ضعيف  
 اذا دخل اجدها فله السدس والبنت النصف وكان الباقي ارباعا كما تقدم ويدل عليه اخبار  
 عديدة منها حسن بن محمد بن مسلم ولود خلا في الفرض الرابع فلهما السدس فبعضه والباقي هو  
 الثلثان للباقيين بالسوية ولود دخل اجدها فله السدس والثلثان لباي الزوجة والباقي الفرض  
 برز احاسا وخلاف بن جبير في هذه الصورة نادر فلو دخل اجد اجدها في الفرض الخامس فالسدس  
 او السدس والباقي للباقيين فيقسمون كما تقدم والاربعة دخول الاخوان على الاولاد فلو دخل الزوج  
 او الزوجة برز في الفرض الاول والثاني فكلوا الزوج والزوجين والباقي للولد الاولاد على  
 ما تقدم ولود خلا اجدها في الفرض الثالث فله فبعضه الا في الزوج ان كان ذكرا والباقي كان  
 زوجة والباقي للبنت النصف فبعضه والباقي واولو دخل في الفرض الرابع فله فبعضه الا في والباقي  
 للباقيين كما تقدم وهكذا في الفضل الخامس فلو دخل اجد على الآباء فلو دخل اجدها  
 على الآباء فله فبعضه الا على النصف ان كان ذكرا والزوج ان كان زوجة والباقي للاب ولود  
 على الام فله فبعضه المذكور والباقي للام ثلث الام فبعضه الباقي واولو دخل عليها فله فبعضه  
 كما قلنا والباقي كما تقدم في صورة انفرادها السادسة فلو دخل الزوجان والابوين او اجدها مع

ولم في جميع افراد الصورة السابعة الا في الزوج ان كان ذكرا والزوجين ان كانت زوجة والباقي قسم بين الباقيين  
 على حسب ما تقدم في الفرضين السابعة من الثمانية والنسائي والزوج وعندهما فله فبعضه فلا حاجة الى  
 تعداد المسئلة ان يتردد فبعضه ان هذه المتبرزة متصلة على منتهى الابوين والاولاد ومن الفرض في كلام  
 الاصل ان لا يمنع الا من كل واحد من النصفين الا بعد من النصف الاخر لا يمنع من اقرب من خلفه  
 فالاب لا يمنع الا من كل واحد من ولد الولد وانزله وانما يمنع الولد لا ترزب عنه وخالف في  
 في منع ولد الولد مع وجود الابوين او اجدها فانه كتاب من لا يحضر الفرض فاذ انزل وانما يمنع الولد  
 تركه المثل ابوين وابن ابن وابن ابنة فالاموال للابوين للام الثلث وللأب الثلثان لا ولد الولد انما  
 يتوقف مقام الولد اذا لم يكن هناك ولد ولا وادت فبعضه والواحد هو الاب والام اثني وثلث  
 على المنع من الاخر اذا خلا في باب النكاح والمهرات في كون الاولاد ولودا فبعضه فبعضه  
 عليهم اقسام الولد فيها ومن ثم حكموا بغيره في جميع ما قلنا ويدل على ذلك خبر محمد بن عبد  
 بن نجاح عن ابي عبد الله قال ابن الابن يقوم مقام ابيه ورواه عبد الله بن الحسن بن علي بن عتبة  
 قال ابن الابن اذا لم يكن من صلب الرجل اجد قام مقام الابن قال وابنة البنت اذا لم يكن  
 من صلب الرجل اجد قامت مقام البنت وهذه الروايات دالة على ثبوت الارث  
 لا ولا الاولاد بغيره عدم الاولاد خاصة ثم من ان يكون عمه احد من الابوين ام لا ولا  
 ابن ابوين ان الابوين اجد فيجب الا بعد وببعضه شعيب بن ابي خلف عن ابي الحسن ع قال بنا  
 الابن مقيم مقام البنت اذا لم يكن للبنت بنات ولا وادت غيرها وبناث الابن مقيم  
 الابن اذا لم يكن للبنت ولد ولا وادت غيرها وبناث الابن مقيم الوادتها غيرها على الابوين  
 والباقي من الاولاد منع الزوج بالاختصاص هذا اذا لم يتردد الموصية المحجب انما في افراد



كل مرتبة بالتسوية الى بعضها مع بعض لا بالنسبة الى افراد الصف الا من تلك النسبة  
والا لزم حجب الجدة الاكبر اولاد الاخ وحجب اخ الجدة البعيد مع ان لا يقول برون الحجب  
بعد الصراحتين اداد لطرق الاحتمال اليه من وجوه عديدة كما اوضنا في محل  
اليق والاطراف معنى كلا وامت غنهن ليجل على ولد الصلب كما يدل عليه رواية  
عبد الرحمن المتقدم ومال بعض اصحابنا المتأخرين وصدق جبر الاحمال في الروايات  
يعني مستند الصدوق ملاحظة الحقيقة فان كثيرا من العامة موافقون للصدوق  
في ذلك كما نقله صاحب كتابه انتهى وبذلك يظهر رجحان القول المشهور للمسئلة الثانية  
المشهور بين اصحابنا رضوان الله ان اولاد الاولاد يقومون مقام الابائهم في اخذ كل  
نصيب من تركة مير فلا يباي البنت نصيبها وبنات الابن نصيب مير فلوحظ بنا الابن وبنات  
ابنا من بنت فالبنت تلتقي المال ولا ذلك العشرين ثلثة وحكمهم مع الافراد والاولاد  
بالابوين ما تقدم في المسئلة الاولى من الانقسام واليرة ونحوها ونقل عن جميع من اختلف  
منهم المرتضى وابن ادريس القول بان اولاد الاولاد يقسمون قسم الاولاد من غير ملاحظة  
من يتصرفون به فلوحظ الميت ابن بنت وبنات ابن فلان ولدان والبنات الثلث كما  
هو من بينهم لو كانوا للصلب واستند الاولون الى الاخبار المتقدمة من حيث دلالتها  
على قيام الابن مقام ابنتها والميت مقام أمها يعني في الارث وقدر النصيب والظاهر  
هو القول الثاني ويدل عليه وجوه احدها عدم الخلاف في دخول اولاد الاولاد في باب  
النكاح والميراث كما اشترط اليه انفا ومن ثم حرم جلالهم بقوله بجانة وحلوا لباياكم  
وحرم بنات الابن والبنت بقوله في تعداد الميراث وبناتكم وحل رؤسكم رؤسهم

بقوله

بقوله في تعداد من يحل لها ذبنة له اباينا نحن كل زوجات الاجداد بقوله او اما  
ابناء بقوله نحن الى عهد ذلك من المواضع المتقدمة في اولادكم الذكر ونحوها  
من غير نظري من يقتضون برفاة الاحكام الواردة في جميع تلك ايات معلنة  
على مطلق الابن او الولد كما دخل اولاد الاولاد فيها من حيث ذلك الاطلاق فليكن  
الميراث الدالة على التفاضل ايضا كذلك وانما اية الاحتياط لاصل الميراث بالقران  
اثباتا من الابن المال اليهما لتقسم فيها اولادكم فيستند اليها في قسمتها  
بطلان اولاد الاولاد للذكر نصف لاثني مائة ومثلها لثاني مائة كما هو  
مقتضى القول المشهور فانما كثر في مخالفة النص لانها ان المشهور بينهم ولوحظ  
فيه الاشارة منهم ان اولاد الميت يقسمون بالتفاضل واستنادا الى ذلك الذي  
عموم الامة المذكورة فاذا جاز الاستناد اليها في ذلك ففيما نحن فيه اولى واما  
القول اعتمد بها الاولون ممكن عملها على ايات اصل الميراث دون قدره كما هو مستحب  
حججه عبد الرحمن التي اعتمد بها اول من تلك الاحتمال وبذلك يظهر رجحان القول  
الثاني الا ان الاخط مع ذلك الرجوع الى الصلح او الابرار بين الورثة خروجا من  
خلاف جهوه والاحتياط في المسئلة الرابعة لا خلاف بين الاحتياط في اية الكبر المذكور  
من الاولاد او المذكور منهم مع عدم تعدد شيء من التركة لكن وقع خلاف بينهم في  
مواضع احدها ان ذلك على وجه الوجوب او الاحتياط بمعنى انه يجب الورثة وقدره  
وانما اثار على كل من المولىين هل يدفع ثمانا او با القيمة ونايتها في تعيين المدفوع  
في المشهور عندهم ان الدفع على وجه الوجوب وجبناه وانه ثياب بدنة وخاتم وسيف

في باب الميراث



وذهب السيد المرتضى وجماعته الى ان ذلك على جهة الاحتياط فيعبر عنهم بجملة بالقيمة  
واختياره الذي لا يؤخذ بجائنا ودعنا الخ من كلامه في القيمة زيادة الكتب والظواهر والجملة  
حيث انه روي فيه بعض الاخبار المشبهة على ذلك مع التزامه في اوله انه لا يروي  
فيه الا ما يثبت به ويحله به واما الواردة في ذلك في حسن خبره عن ابيه اذ اهلك الله  
وتلك بنين فلذلك السيف والدرع والمام والمصحف في محله روي عن ابيه اذ امان الله  
فيهم وخاتمهم ويحضر وكتبه ورجله وراجله وكنوته ككبر ولده فان كان الكبر  
ابنه فلا يكون المذكور وفي موثقه شعبة العزوف في فلا لا ينسب السيف والرجل والراجل  
جلده وجه الاستدلال بها على المستوفى من حيث دلالة الامر فيها على الملك والاختصاص  
الذي هو معناه لغز وهو يقتضي الوجوب وظاهر كون ذلك جائنا والا لزم تأخير الدنيا  
وقت الخطاب والاطراف في ذلك ان ينسب التكليف بالقيمة يحتاج الى دليل وليس في الخبر  
السيد ومن تبعه بالمعارض بصريح آيات الكتاب الدالة على مبرات ذوي القربى  
فان مورد الفهم فيها ما تركه من الاختيار المتقدم ايضا في بيان حصص الاموال  
والا بقاء والابناء ونحوهم فانها شاملة باطلا لها ككل ما تركه فمقتضى الجمع بين الجميع حلا  
الحجة على الاحتياط بالقيمة والى هذا ما اجمع من المتأخرين منهم المولى الامام علي  
في شرحه والفاضل الخراساني في كتابه واجتمعت المولى المذكورة في شرحه ايضا في خبرين الاحتياط  
جائنا او الوجوب بالقيمة قالوا الجمع بين الادلة بهذا اولى مما ذكره السيد قدس الله  
وجهه والظاهر عندي هو القول المشهور بصحة تلك الاخبار في الدلالة كما اشترى اليه وهذا  
منافاة عن الكتاب والاختيار لذلك فان هذه الاخبار خاصة ومقتضى القاطعة تعديها و

وتصحيح

وتصحيح تلك العوائد بها وفي غير موضع من ابواب الفقه تدبروا على مقتضى هذه  
القيمة انما في مبرات الاجداد والاخرة ونقضي بالاولى اب الاب والام وامها  
وان علواها الثاني ما فيم الاخوات والاولى بالجميع وان نزلوا فيه مسائل المسئلة  
وفيها صور الاول في اختصاص الاجداد لا خلاف بين اصحابنا رضى الله عنه في مقتضى اقتضا  
لجدة الاب كان الام فله المال كله وكذا جده فلو انضمت ولو اجتماعا للمال لهما ليس لكن  
ان كان الاب فله المذكور مثل خط الانثيين وان كان الام كانا بالتسوية ولا اعرف في ذلك خلافا  
الا اني لم اجد به نصا على الخصوص ولو اجتمع جده وجدة الاب مع جده او جدة وامها لم يفتي  
بين الاحتياط ان للمتقرب بالام الثلث فحقا كان او متعدد او للمتقرب بالاب الثلث  
فحقا كان او متعدد او يقتسم متعدد كل من القريبين بالتسوية ان كان الام وبالقفا  
ان كان الاب كما تقدم وفي المسئلة اقول اخر منها مذهبه فقل بن شاذان وابن ابي عقيل  
فيها اذا اجتمع جده ام ام وجدة ام اب فلام الام السدس والام الاب نصف والباقي  
بما عليها بالنسبة ومنها قول الصدوق فيها اذا اجتمع جده لام مع جده الام فان الجدة  
او الجدة للام السدس والباقي للجدة للاب والاب ومنها قول النقي وابن زهرية  
والكشيدي بان الجدة والجدة للام السدس ولها الثلث ويدل على المشقة موثقة محمد  
بن مسلم قال قال ابو جعفر اذ الميراث لليت الاجداد بالابية وجدة تراث امه فان الجدة  
الثلث والجدة الباقية فاستدلوا على ذلك ايضا بان للمتقرب بالام ما يحد نصيبها اتحد  
او تعدد واستدلوا احوال الباقية بالحق بالكلية اعني الاخوة من قبل الام فان  
الواحد منهم السدس والمتعدد الثلث وددوا بانهم قايضون مع معارضته بالموثقة

هذا اذا لم يترك الاجداد والام

مقتضى



المذكور من ثم حكم مناخروا احباينا يستدو هذه الاحوال نعم قد ورد في عدة اخبار  
كاسية في سطر منها المشي ان يهتد الجميع مع الاخوة فاكوا احد منهم يهتد ان يهتد من الاب  
ينزل منزلة الاخ من الابا والابوين واليه من الام ينزل منزلة منها خاصة ومقتضى  
ذلك ان للواحد من يتقرب بالام السدس ولا كثر الثلث يعني ما ثبت الاخوة من  
الامور ذلك الاخبار اجتماع الاجداد والاخوة والظن ان مستند الفضلين شاذان  
ومن قال بمخالفة من قد ساد ذكره هو هذه الاخبار لا ان الاحباب قصرة الحكم فيها  
على ورودها دون ما نحن فيه من اجتماع الاجداد من الجاهلين بدون الاخوة وهو كذلك  
فيه من الجمع بين الموقفة المتقدمة وبينها الصورة الثانية في اختصاص الاخوة لا  
بين احباينا وضيق اثره في اخوة الاخ او الاخت لا كما ان افلام اولها فاعتر له المبررات  
كلا ان الاخ او الاخت من الام يهتد السدس من فضيلة والباقي ردا والاخت للابوين  
او الاب يهتد النصف منها والباقي ردا والاخ من الابوين او الابا تمام يهتد بالقرابة  
ومنى تعدد في النسب كونه او توثيقه بالتسوية ملزم مع الاختلاف فلذلك لم  
حظ الاختين ان كانوا للابوين او الابا وان كانوا للام فبالسوية يهتدون الثلث  
والباقي ردا ومنى اجتمع الكلايات الثلث بحسب التقرب بالابوين والابوين المتقرب  
بالاب وكان بالمتقرب بالام السدس ان كان واحدا والثلث ان كان اكثر التسوية  
والباقي للمتقرب بالابوين بالتفاضل والنصوص الدالة على ما ذكرنا من الاحكام خصوصاً  
في بعضه عموماً في اخر خلافه في مقي منها فيما اعلم الآتية موضعين احدهما اذا اجتمع  
من الابوين مع واحد من كلاهما ذكر كان او اثنى او جماعة من كلاهما ايضا فان للاخت

من الابوين

من الابوين النصف من فضلة وان كان من كلاهما الام السدس من فضلة ان كان واحدا  
والثلث كل ان كان اكثر الباقي وهو الثلث على الاول والسدس على الثاني هل يهتد  
على المتقرب بالابوين خاصة او على الجميع او با على الاول واخا ساعا على الثاني ولا  
بل كما ويكون انهما الاول وعن الفضلين شاذان وابن ابي عمير الثاني ومثل ذلك اذا  
اجتمعت اخوات للابوين مع واحد من كلاهما الام فان للاختين الثلث من فضلة وللواحد  
السدس من فضلة والباقي وهو السدس هل يهتد على الاختين خاصة او على الجميع خاصة  
الاخت هو المشي لقوله في حسنة كبير وصحبه محمد بن مسلم مشي الى كلاهما الابوين والا  
بعد ذكرهما فتم الذين يزادون وينقصون في انبساط الصورة المذكورة بما لها لكن بدل للثلاث  
بالابوين المتقرب بالاب خاصة هل يختص بالمتقرب بالاب او يهتد على الجميع ادبا  
واخا كما تقدم قولان مشهوران وكل من قال بالاشتراك بالرد في الموضع الاول قال به  
هنا وبعض من منع عنه قال به هنا وبذلك على اختصاص المراد بالمتقرب بالابا تقدم  
من حسنة كبير وصحبه محمد بن مسلم وبذلك عليه ايضا موقفة محمد بن مسلم عن البا  
في ابن الاخت لاب وابن اخ لا قال لابن الاخت للام السدس ولابن الاخت للاب  
البنة وهو يستلزم كون الام في الموضعين كل لان الولد اتمام يهتد بواسطتها وياخذ  
حسنتها كما ساقى لقوله وكل ذي رحم يهتد الوسم الذي يهتد به ويهتد من قال بالاشتراك  
فها هو التساوي في المرتبة فان احدا لكلايتين تقرب بالابا والثانية بالام ولا يختص  
وهو اجتهاد في مقابلة التقوى اجابوا عن موقفة محمد بن مسلم بضعف استدلاله على جعل  
الموتى محمداً من قسم الضعيف كما هو اختيار جميع منهم واما ما نقلنا من حسنة كبير وصحبه محمد بن مسلم



فليس يقدّر لها في المقام الكثرة ومما ذكرنا يظهر لك دحان القول بالاختصاص في أو  
دون الترتيب الثاني لاجتماع الأخوة والاحداد والمعروف من مذهبنا لا يحل على  
نقله في المسائل ان الجدة للأم هنا كالأخت لها والجدّة لها كالأخت لها في اجتماعها  
بالسوية والجد للأب كالأخت له والجدّة له في اجتماعها قاسما بالنقائل ونقله في  
يونس بن عبد الرحمن ومما اجتمع الفرقيان اعني الاحداد والأخوة في القرابة بالأم فأم  
الثلاث بالسوية والثلاثان للفقهاء بالآب بالنقائل من خبره بين الاحداد  
والأخوة والجدات والأخوات واستدلوا على ذلك بالأخبار والمنقولة منها  
الفضل عن احمدهما قال ان الجدة مع الأخوة من الأجداد مثل واحد منهم من الأخوة  
ما بلغوا قال قلت رجل ترك أخا لابيه وأمه وجدته أو قلت رجل ترك جدته وأخاه لأبيه  
وأخاه لأبيه وأمه قال المال بينهما فان كانا أخوين أو مائرا الف قبله مثل نصيب واحد  
من الأخوة قال قلت رجل ترك جدته وأخته قال للذكر مثل حظ الأنثيين وان كانا  
فالنصف للجد والنصف للأختين وان كن أكثر من ذلك فيلحق هذا الحساب وان  
ترك أخوة أو أخوات لأب ولأم أو لأب وجد فالجدة كأحد الأخوة المال بينهم للذكر مثل  
الأنثيين قال ذواده هذا مما لا يؤخذ على فيه قد سمعته منه ومن أبيه قبل ذلك وليس  
عنده في ذلك شك ولا اختلاف في صحة ذواده قال سألني أبا عبد الله ع عن رجل  
ترك أخا لابيه وأمه وجدته قال المال بينهما وكذا أخوين أو مائرا كان الجدة منهم  
كواحد منهم للجد نصيب واحد منهم من الأخوة قال وان ترك أخته فليد سمان ولاخت أم  
وان كانا أخين فليد النصف للأختين النصف قال وان ترك أخوة وأخوات من

وأم كان الجدة كأحد من الأخوة للذكر مثل حظ الأنثيين في خبره ذلك من الأخبار  
عن فترها المقام وطعن بعض المتأخرين من أصحابنا في ذلك لهذه الأخبار على جمل  
أفراد المسئلة فأتينا دلت على حكم الجدة لأب كما هو الظاهر منها مع الأخ من قبل الأم  
والآب ومع الأخت كذلك ومن الأخوة والأخوات كل ولا دلالة فيها على ذلك انتهى  
أقول ما ذكره مجتهدا في التفسير إلى الأخبار التي نقلها وأخبرنا المذكوران لكن هنا أخيرا  
أقول لعلها هي المستدرة عنهم الحكم للاجداد من اللأم مع الأخوة لها كوصلة أبيه  
قال سمعت أبا عبد الله ع يقول في سنة أخوة وجدته قال للجد السبع وخبرنا أيضا عنه  
في رجل ترك خمسة أخوة وجدته قال هي هومن ستة لكل واحد منهم بقولهم اذا اجتمع  
والاجداد فالجدة للأم كان الأخ لها إلى أخوها قدما نقله عنهم هو ما اذا اجتمع الأجداد  
والأخوة واشتركا في النسبة إلى الأم والآب كما اذا خلف الميت أخا وأختا للأبوين  
ومثلها من قبل الأم وجدته أو جدته للآب ومثلها من قبل الأم فالتجدة للآب كالأخ  
للأبوين والجدّة له كالأخت للأبوين والجدّة من قبل الأم كالأخ من قبلها وهكذا الجدة  
فلأم كالأخت لها والمقتربين بالأم في الصورة المذكورة من الأخوة والاجداد  
بالسوية إجماعا والثلاثان للأخوة للأبوين والاحداد بالنقائل اما لو اجتمعوا لكن  
اختلفت النسبة في بعض بينهم كالزوجة جدّة لأم وأخوة وأجداد للآب فان الجدة  
والجدّة للأم الثلاث والباقي وهو الثلاثان من تقريب بالآب من الأخوة والنقائل فيخرج  
الفرض بالنسبة إلى الميراث الجدة والجدّة عن موضوع المسئلة ويرجع إلى ما قد تباين  
الاجداد في الصورة من صور المسئلة وهو الثلاث على المشهور والسدس على قول الآخر

فإنما لا يلزم الجدة لأخوة شاملة للمقتربين بالأم كما لا يلزم والمقترب من الأم



بالنسبة الى الاخوة والجدات كما ان هذه مثل الاخوة لا يشتركون في النسبة المتقرب بالاب  
وهو اجل في موضوع المسئلة المذكورة فلهذا كان لجد كذا احد من الاخوة وعكس  
هذه الصورة ما خلف جدا او جدة من الاب واخوة وجدان من الام فان النسبة  
بالام الثلث بالتقريب فكانت الاجداد هنا مثل الاخوة لا يشتركون في النسبة  
الأم والجد او جدة للاب الثلثان كما هو مبرهنهم في مادة الانفراد عن الاخوة  
وبالمثل فنتبين لجد او ابنة متزايا الاخ والاخت في مادة الاجتماع خصوص  
ذكرنا من الاشتراك في الانساب للام والاب والافترقة اجتماعهم  
مع كون الاجداد متفرقين بالنسبة لا يقتضي تفرقهم من غير الاخوة بل يترتب  
على ما قرر في مادة انفرادهم فانهم في ذلك وحققنا تفرقا شديدا في كلام  
لكنه لا يقتضي هذا التقيد من غير ما قبله من الاخوة والاجداد فيقوم مقام  
الاخوة للابوين عند عدم الصورة الواضحة دخول الارواح في المسئلة ولا  
ان لكل من الزوج والزوجة هنا تعبير الاعلى فان النصف للزوج والنصف للزوجة  
والنسبة بالام من الاجداد خاصة والاخوة كذا او مجتمعة تحت الاسل والباقين  
يتقربون من الاخوة بالابوين او الاب مع عدمه او الاجداد المتقربين بالاب او الجمع  
ويقتسم كل من الكلالات على ما تقدم من الاتحاد او التقدم مع الاشتراك في النسبة  
او عدم المسئلة انما ينزل اعراضا بين اصحابها من جهة اولاد الاخوة والاخوات  
مقام من يتقربون بروا حذوت نسبهم فلو خلف الميت اولاد اخ لام واخت لها فاما  
كان المال لهم بالتقريب السادس والباقي ردأ من غير فرق بين الذكر منهم والانثى ولا

تقدم من يتقربون من الاخوة للام او الاخوات لها وجميع كان بكل مرتبة من الاولاد نسب من تقرب  
به يقتضون بها التقريب او تقتضوا كرتبة وان شئت والا فبالنفاصل وانما كانا اولاد اخت للابوين  
اولاد لاج كان لهم النصف فبما د الباقي مرة مع عدم غيرهم وان كانوا اولاد اثنين فالثلاثان  
لهم فبما د الباقي مرة مع عدم غيرهم ويقتضون بالتقريب او النفاصل كما تقدم ولما جمع اولاد  
الاخت للابوين والاب عند عدمهم مع اولاد الاخ والاخت او الاخوة والاخوات للام فلهذا  
المادة السادسة مع عدمه من يتقربون به والثلث مع تعدده وللفرق الاول النصف مع وحدة من  
به والثلث مع تعدده ويرة الباقي على الفرقين الاول على المشي وعلى الفرقين على القول الآخر كما  
تقدم بياض الصورة الثانية من صور المسئلة الاولى من هذه الفصل ولما جمع اولاد الكلالات  
الثلث سقط اولاد من يتقرب بالاب وكان من يتقرب بالام السادس مع وحدته والافا الثلث  
ولن يتقرب بالابوين الباقي ولودخل في هذه القرون زوج او زوجة كان له النصف كالأخي  
والباقي ينقسم على ما تقدم ويبدأ على احكام هذه القرون من عموم الاخبار الدالة على ان كل ذي  
رحم بمنزلة الرحم الذي يجزى به الا ان يكون وارثا او يرب الى الميت منه فيجب كما تضمنت موثقة  
ابن ابي شجرة ومثلهما محمد الذي سري وقوله في روايه سليمان بن خالد وابن الاخ بمنزلة الاخ  
وكل ذي رحم له يرحى له فربما يفرق على هذا القول في محجة رواه فاولم بالميت اقربهم اليه من  
الرحم الذي يجزى به ويدل على بعض هذه القرون من خصوص موثقة محمد بن مسلم عن ابن عباس في  
اختلاف وابن الاشكال قال لابن الاخ من الام السادس وعليه لا ين الاخت من الاب  
الباقية وروايتها ايضا عن ابن الاخ لاب وابن الاخ من الام السادس وما في خلافه من الام  
وانما ما رواه هذا الرواوي ايضا عن ابن الاخ وابن اخ قال المال لابن الاخ قلت قرا



واحدة قال القائل والدية عليهم وليس على النساء شيئا فهو غير معقول بين الكهنة ومطرح  
 اجماعا وحالة الشيخ آصرة على النقية واخرى على ما كان ابن الاخ للا بون وبنات الاخ للا  
 خاصة والا اول اقرب لبعده الثاني من حيث مراجعته انما هو جوارحه ولو اجمع لاجدا  
 مع اولاد الاخوة والاخوات فاسمهم كما يتماثلهم الاخوة والاخوات من اي قبيل كان  
 من الغريتين ولا يمنع الجدة وان قريب ولدا الاخ وان بعد ذلك لا يمنع الاخ فضلا عن ولده  
 الجد وان علوا فلو خالف اولاد اخ للا بون واولاد اخنت لها ومثلهم من قبيل الام وحدة  
 اوجدة من قبيل الابن مثله من قبيل الام فلكل الام مع الجد من لها الثلث يقتسمون ارباعا  
 فتح للجد ودفع للجدة وربع للا ولاد الاخ وربع لاولاد اخنت وكل من هؤلاء الاولاد يقتسمون  
 بالسوية والباقي وهو الثلثان يقسم على الباقين بالتفاضل فثلثة للجد من الاب والاولاد الاخ  
 من الابوين انصافا بينهم وبينه والتفاضل بينهم وثلثة للجدة واولاد اخنت انصافا  
 بينهم كك ولا فرق بين كون الاخ مواثقا للجد بالنسبة او مخالفا فلو كان ابن اخ لام مع جد  
 فلا ابن الاخ السدس فمضرة ابية ولله الماية ولو انعكس فكان الجد للام وابن الاخ للاب  
 فليجد الثلث كما مضى سابقا لابن الاخ الباقي وبالمجمل فانك تنزل هؤلاء الاولاد من اي  
 جهة كانوا منزلا من تفرق بين بر وقسم عليهم حصص كما يقسم عليهم ومستند ذلك عموم  
 المقدمة وخبر من حنة محمد بن مسلم قال لشرا ابو عبد الله ع حفيظ فاول ما قلنا ان منها  
 ابن اخ وصلة المال بينهما نصفان الى ان قال ع ان هذا الكتاب بخط علي ع واملا رسول الله  
 وبمضوعها اخبار عديده المسئلة الثانية قد تفرقة كلام جوارحه وضم كما اشترى الدنيا  
 ونظمت بر الاخبار في مراتب كرامة النسيان ما اشتمل منها على تصنيفين فالاقرب من كل

ينع الا بعد من ذلك التصنيف لا يمنع من الصف الآخر الجامع لهذه المرتبة فالابن مع وجود  
 ينع ابن الابن مسلم لكونه الا بعد من صفه ولا يمنع الابن ابن الابن لكونه اقرب منه الى  
 الميت لانه في صفه الاخر وان كان معه في الوثبة الا على مذهب الصدوق وهذا وحشا  
 فيما تقدم ضعفه وكذا يمنع الجد مع وجود الجد الا بعد لكونه من صفه ولا يمنع ابن الاخ  
 وان نزل لكونه ليس من صفه وبالمجمل فالاقرب في الوثبة للتقدم في الامرت وجب الا بعد  
 انما تعتبر في افراد كل صنف من الاصناف المذكورة بعضها مع بعض لا مع افراد الصف  
 كما قدضا الاستارة اليه فان جد الا في اقرب من ابن الاخ ومع هذا لا يمنع بوليا كذا  
 في الامرت لكونه من صفه اخرا اعرفت هذا فاعلم انه اذا اجتمع اخ من ام مع ابن اخ  
 لاب وام فالاميرات على ما ذكرنا من القاعدة للاخ من الام خاصة السدس فرضا والباقي  
 دد ولا يورث الابن الاخ المذكور شيئا لكونه يجمع نصف واحد والاول منها اقرب في كل  
 من صفه وخالف في ذلك الفضل بن شاذان فجعل للاخ من الام هنا السدس والباقي  
 الاخ من الابوين والوجه في ذلك على ما نقله عنه انه عد في المرتبة الثانية من مراتب النسب  
 ثلثة اصناف احدها الاجداد وان علوا فثانيها الاخوان والاخوات من قبيل الام وثالثها  
 الاخوة والاخوات من قبيل الابوين او الاب مع عدمهم فعلى هذا فالاخ للميت للام وان كان  
 اقرب للميت من ابن الاخ للا بون الا ان لا يجزئ لانه ليس من صفه كاقتر من ان الاقرب  
 انما يجزئ الا بعد اذا كان من صفه وذهب ايضا بناء على هذا الاصل الى ان شرا ابن الاخ للا مع  
 الاخ للا بون او الاب واشترى ابن ابن الاخ من الابوين او الاب مع ابن الاخ من الام

بل مع الاخ منها وهكذا في نظائرها ما اختلف فيه القريب والبعد بالنسبة الى تصنيفين لا الى



واحد بين ما هو المشهور في الاخوة فان الاخوة والايوات بالنسبة الى الاعلى من كبريا  
 والحيثيات واولاد الاخوة والايوات وان شربوا بالنسبة الى الاجداد والادنين وح فكل الكلام  
 معه يرجع الى اثبات دعوي كون الاخوة ملوك صفا واحدا كما هو المشهور او صنفين كما يدعيه وقد  
 على المشهور ان الاطلاق وصدهما على الجميع موجب لا اتحاد صنفهما جميعا كاتحاد صنف الجد والاب  
 كان الاكام نظرا الى الاطلاق لغة وعرفا فلي اعتبر التعدد باعتبار تعدد جهة القرب الى الميت  
 لهم مثله في الاجداد وكذلك في الاعام والايوات لعين ما ذكره بل هو في الاعام والايوات لغة  
 الاسم المخصوص في الاخوة للاشارة الى الصفة التي هي مناط الاتحاد في الصنفية مع ان الا  
 على ان الاعام والايوات صنف واحد كما سيأتي بيانه انش الفضل الذي في الميراث الاعام والايوات  
 والمراد بهم ما قيل المذكور الاثبات ثم اولا جميع فنانا وفيه سائل المسئلة الاولى  
 وفيها صور الاول في اختصاص الاعام في ان للعلم المتفرع المال ذلك العمة المتفرعة وكذا  
 الاعام والعمات ولو اجتمع الذكور منهم فالامات فان كانوا جميعا من قبل الابوين بمعنى انهم  
 اخوة لآب الميت من قبل ابيه اقتسموا بالتفاضل للذكر مثل حظ الانثيين وكذلك ان كانوا  
 جميعا من قبل الاب خاصة وان كانوا من قبل الام اقتسموا بالتسوية وان اجتمعت الكل لا  
 سقط التقريب بالاب خاصة وكان للاعام من جهة الام السدس ان كان واحدا ذكر كان او  
 انثى والثلاث ان كان اكثر بالتسوية وللاعام من جهة الابوين الباقي بالتفاضل والتفاضل  
 والظواهر المستندة هذه الكلام هو اية واولا الامام والايوات الدالة على ان كل  
 ذي دم بمنزلة الرحم الذي يجزيه الا ان يكون واثق اقرب الى الميت منه ولو كان او  
 الاعام انما هو من حيث الاخوة لا من حيث الميراث فمما سبق في احكام الاخوة من كونها

فصل في ميراث الام والايوات

من جهة الابوين معا او احدهما خاصة وكذا ما يتعلق بالاتحاد والتعدد والايوات  
 والاجتماع ونظر فيه بعض متأخري اصحابنا بان ثبت ذلك في الاخوة لا يستلزم  
 في الاعام نحوه بل هو قياسي لان الله سبحانه اتمها حتى تلك التسام للاخوة للاب والام  
 انما قرب عليها فالحق اخوة اب الميت بما قياسي وهو متجه فانه الذي يظهر عندي  
 الاخبار الدالة على ان العمة بمنزلة الاب والخالدة بمنزلة الام كما في رواية ابن ابي  
 الخطاب عنه فان العمة بمنزلة الاب في الميراث والخالدة بمنزلة الام وبنت الاب  
 بمنزلة الابن وكل ذي دم بمنزلة الرحم الذي يجزيه الحديث ومثلها ورواية سلمة  
 بن خالد وغيرهما ايضا ان العمة والخالدة فومان على الاب والام باخذان ميراثا  
 لو كانا موجودين لقياهما مقامهما ونظر لهما منزلتهما وان كانت العلاقة الموصية  
 لذلك الاخوة وهذا لا يستلزم التفريق على الاخوة بوجه بل التفرع على من ترك ميراثه  
 كما في ابنا الاخوة بالنسبة الى الاخوة والاعام والايوات بالنسبة الى اباؤهم فاجزا  
 احكام الاخوة عليهم كاي من الاشكال وربما قيل ان الاتحاد هنا انما هو على الاجتماع  
 الا ان فيه ان المنقول عن الصدوق في الفقيه والفضل بن شاذان في ان الله  
 ان ترك اعماما وعمالا فاللهم بينهم لذكر مثل حظ الانثيين والظاهر عدم الفرق بين  
 الكل والاثلاث المذكورين وما يرد على ذلك رواية مسلم بن محمد عن ابي عبد الله  
 في حقه وم ان يلزم الثمان ولله الفذ فان اطلاق الجمع في الة على العمة بالانتماء  
 وان كانوا جميعا من قبل الام والاعام لا يقولون به كما عرفت وهو مؤيد لما ذكرنا  
 بالجملة فبعض شقوق المسئلة لا ينفك من اشكال كما ذكرنا واما حجة القريب بالابوين











عام بعد وحدة وتماما وانزلها وخالها في الامام فنادوا ولا يرب اسديهم مع  
اسدي من سابقها الطبقة الواحدة العام اب بعد واب بعدة وانما دعوات كل منهم وانوال  
كل منهم دخالته في اولادهم وهكذا كل طبقة على الترتيب والمستند في ذلك هو الاولية  
اذ المستند من الآية اذ الكلية القاطنة بنزول كل ربح منزل الترجم الذي يجبر كما في  
الشؤون المستندة وعلى هذا فاذا انتقل من المرات الى الطبقة الثانية من طبقات  
والاخر فلا اجتماع في الاب وعمته وخاله وخالته وعمه وعمته وخاله وخالته واما  
جميعا لا ستواهم في الطبقة والمست في كيفية ميراثهم ان لمن تقرب بالام من العم والعم  
والخال والخاله الثلث بالتسوية بينهم والثلثان لعم اب والثلثان لخال اب والثلث  
لعمته وعمته لخاله بالتسوية ايضا والاعام كل كما هو المشهور مما قد عاينا بانه واجتمع  
ان يكون للاب والعم من الطرفين الثلث بالتسوية بينهم وفرضية الاعام الثلثان لم الام  
وعمته بالتسوية ايضا لتقربها بالام وثلثها لم الاب وعمته اطلاقا والمسئلة خالية  
من التقس في هذه الاسماء فيها سطلب بصلح او ابراء او غيرها المسئلة الواحدة <sup>عرض</sup>  
مما تقدم ان اولاد كل طبقة يقومون مقام ابائهم وان تزلوا ويقومون على من بعدهم من الطبقات  
المقدمة ويدل عليه عموم الآية والاختبار المقدمة وخصوص رواية عن الصادق  
قال ولواجمع ولد العم ولد العم ولد العم وان كان الثلثان ولولد العم وان كان ذكرا الثلث  
فلواجمع اولاد العمومة المنقرضين بعد كل منهم نصيب من تقرب به كاداد العم والعم للام  
السدس ان كان من يقرب به واحدا والثلثان ان كان اكثر فيقسمون بالتسوية والباقي لاد  
العم والعم للابوين والعم لخاله والاب لخاله خاص من عديهم للذكر مثل حظ الانثيين ولواجمع

اولاد الخوالة المنقرضين فلا دلا دلالة له من الامم السدس مع اتحاد من يقر  
به والثالث مع تعدده بالسوية بينهم ولا دلا دلالة له من الاكابر او الكا  
مع عدمهم الباقية بالسوية لانهم جميعا عن سقرب بالام وباتية هنا ما تقدم من الا  
في الصورة الثانية من المسئلة الاولى ولوا جتمع اولاد العمومة المنقرضين مع اولاد  
الخوالة المنقرضين كان ثلث الاولاد الخوالة فيقسمون على حسب ما ذكرنا في صورة ثلثهم و  
انفرادهم خاصة والثالث لا دلا دلالة له مع اعمام فيقسمون كما ذكرنا في مادة انفرادهم ونسبنا  
ولولده احوال اولاد الثلثة اذا جامع احدا من ولدا اعمام والاولاد المنقرضين في ميراث  
ابائهم في الصورة الثالثة لاجل هذا يكون ميراثهم مثل ميراثهم من اباؤهم ككل ما يجب لابي  
من السبب فيجب لهم ولوجامعهم احد الزوجين فالحكم فيه حكم اجتماعهم مع اباؤهم فقد  
في الصورة الرابعة المسئلة الخامسة قد يجمع للادب سببان من موجبات الازدواج فان  
يجب احدهما الآخر وليس كذلك من هو اقرب منه كافيها وفي احدهما ادب بها معا كما اذا  
كانا معا وخلا في صورة ان يتزوج اخ الشخص من ابيه باحث ذلك الشخص من ابيه فخذ  
الشخص بالنسبة الى ولده هذا الزوجين ثم لا تراه اوابيه من الاب وحال لا تراه اوابيه من  
الام فثبت نصيب الخوالة والعمومة بحيث لا مانع له منها ولا من احدها ولو اجتمع مع غيره فلا  
يخبر عن الازدواج بنصيب العمومة وكان له الثلث بنصيب الخوالة خاصة ولو كان احد السببين  
يجب الآخر كما لو كان ابن عم هو اخ فانه يثبت بالحاجبة خاصة وهو الاخوة في المثال المذكور  
ولا يمنع ذو السبب المتعدد من هو طبقة من ذي السبب الواحد من حيث تهم قوة السبب  
ببقائه لان مدارجها على الاصل لا في القرب والبعد بحسب بلون لا وحده القرب



وتعدّها لها فاختاروا الصائبين مع عدم المانع من صحة الاستحسان التبيين وأيضا  
 ذو الغرابين من جعلها نصيبا واحدا ولا يعترض بتقديم المقرب بالابوين على المقرب  
 بالابوين على المقرب بالابوين وبجبهه آية فان ذلك جار على خلاف الأصل ومن  
 ثمّة سادس المقرب بالأم الفصل الرابع في ميراث الأرواح وفيه مطالب المطلب  
 الأول قد عرفت مما تقدم من أن الزوجين يدخلان على جميع الطبقات ولا يحجب  
 لغيره الأثر والأخبار المستقيمة وخصوص رواية رواية المصنف عن أبيه  
 قال الله ادخل الزوج والزوجية على جميع أهل المواتية فلم ينقصها من الزوج  
 والتمس ثم يحجب من النصيب لا على الأثر كما تقدم ببيان في بحث النكاح من صا  
 المقدمة فلان زوج النصف مع عدم الحاجة للزوج مع الزوجية مع عدم الحاجة  
 والتمس مع كون الكثر من واحدة فمن شركاء في الزوج أو الثمن وينبغي من الأثر  
 الموانع المنقولة في البحث الرابع من المباحث المقدمة المطلب الثاني في العلم أنه لا خلاف  
 بين الأصحاب وضمنوا الله عليهم ما وجد من أصناف إصباغ عدم الإمام م وما لو  
 انحصر الوارث في أحدهما والإمام خاصة فلا يخفى أما أن يكون هو الزوج أو الزوجية فإن  
 كان الزوج فلا يخفى في الرد عليه وعدمه بل يحتمل الباقين بهر ولأن الميراث الأول  
 وعليه تعدد الأخبار المتكثرة منها ورواية أبي بصير قال كنت عند أبي عبد الله ع  
 فدعانا إلى جنازة فتظننا فيها فإذا فيها امرأة هلكة وترك زوجات لها غير  
 له المالكه فمضمونها أخبار عديدة لا يسع المقام إتيان عليها ونقل عن سائر الثقات  
 متمسكا بعموم الآية وبوقوعه جيل من أبي عبد الله لا يكون الرد على زوجة وتزوج

فصل الرابع في ميراث الزوج

في بيان أحكام الوارث في الزوج  
 أو الزوجية وما هو ميراث الزوج  
 من الوارثين بذكر أحدهما أو كليهما

عن الآية بأن صحتها يخص بكلك الأخبار والمستقيمة في الرد فاحر عن معارضتها لا  
 ولا يمكن جعلها على الشبهة كما ينبغي عليه بفعل الأصحاب ومن ذلك المصنف في القول وإن كان الو  
 مع الزوج فالتمس بين الأصحاب هو عدم الرد عليها علم فيكون الباقي بعد نصيبها للإمام م  
 وقيل به عليها علم وعن منقول عن الشيخ المفيد وقيل بالتفصيل بين غيبة الإمام م  
 فيه عليها في الأول دون الثاني وهو منقول عن الصدوق في الغيبة والشيخ في كتابي الأخبار  
 والميه ذهب الشهيد في الأثر والعلامة في عدة كتبه ويدل على الأول الأخبار العديدة  
 وضعا ورواية أبي بصير قال قلت لأبي جعفر الفراء امرأة توفيت وترك زوجا قال  
 المال للزوج ورجل توفي وترك امرأة قال للمرأة الثلث والزوج وما بقى للإمام م وعلى الثاني في حجة  
 أبي بصير عنه في رجل مات وترك امرأة قال المال لها ويمكن حملها على حصبة حصتها  
 بين الأخبار على علم من إجماعنا في الآية وغيرها فيرد الباقي بالقرابة وتجرى المثلث للزوج  
 الأخبار يحمل ما دل على عدم الرد على زمن الحضور وما دل على الرد في زمن الغيبة ومن ذلك  
 يظهر أن الأصل الأول المطلب الثالث المعروف من مذهب أصحابنا رضي الله عنهم العدم  
 الدخول كاف في ثبوت التوارث بين الزوجين ويدل عليه عموم الكتاب والسنة وخص  
 ورواية أبي بصير عن أبي عبد الله م في امرأة توفيت قبل أن يدخل بها قال لها نصف المهر  
 وهو ثلثها ورجل توفي قبل أن يدخل بها قال إن كان فمهرها مهرها نصفه وهي  
 ومضمونها غير أيضا وعلى خصوصيات الزوجية من الزوج قبل الدخول بها وروايت مسك  
 منها جعفر محمد بن مسلم عن الثقات في الرجل يموت وتخت امرأة لم يدخل بها قال لها نصف المهر

في بيان ميراث الزوج  
 في بيان ميراث الزوجية



وطا الميراث كاملاً واستيفى الاصحاب من هذا الحكم ما لو تزوج المريض ومات في مرضه  
 قبل الدخول فانتها لا يشترط فظاهرهم الاتفاق عليه ونسبهم من القول مشهور وقد اجتزأ  
 في بيع الى الرواية وفيه اشارة الى ذلك ايضاً والوجه في ذلك مخالفة الحكم لذلك الادلة الظاهرة  
 عمومها في بعض خصوصاً في آخره لا يصح احداً بخلاف في ذلك ويدل على الحكم المذكور  
 بحجة زائدة عن احوالهم قال لا يضر ان يطلق وله ان يزوج ودخل بها فخير وان لم يدخل  
 بها حتى مات في مرضه فكما صرح ولا ميراث ولا ميراث وهي مختصة للزوج والاخبار والادلة  
 بطلان العقد ان مات قبل الدخول بها يعني عدم لزومه على وجه يرتب عليه جميع احكام العقد  
 حتى بعد الموت من الميراث والعدة لا البطلان والتحقيق حقيقة والا لزم عدم جواز وطؤها  
 في المرض ذلك العقد مع ان صدق الرواية يدل على خلافه وعلى هذا فان مات العاقل في مرضه  
 آخر بعد بر من المرض لا دل او مات بعد الدخول فلا يربط في صحة العقد ولزومه وترتب  
 جملته الاحكام عليه ولو ماتت هي في مرضه الذي عقد فيه قبل الدخول بها ففي توريثها  
 اشكال ينشأ من ان العقد ولزومه المرجية لترتب جملته الاحكام عليه موقوف على  
 الدخول او البر ومن ان الحكم على خلاف اصول المقررة من الكتاب والسنة فيقتصر فيه  
 على مورد النص وهو مات خاضعاً وبالجملة فاصل الحكم المذكور في غاية الغرابة فان الحكم يقتضيه  
 العقدة مدة ثم الحكم بطلان بعد موت الزوج وبطلان الاحكام المترتبة على حثته بعد ذلك  
 امحى سبب الاحتياط ويبدو لظن في احكام الترخيم المطلوب الاتبع لا خلاف بين اصحابنا في ان  
 يتوانان مادامت المرأة في حيال الزوج ولو بعد الطلاق اذا كانت في عدة وجعية والا

المستفيض

المستفيض في ذلك مقبولة فلو خرجت من العدة او كانت بائناً فلا تأسرت الا في صورة واحدة  
 خرجت بالنس والاجماع وهي ما اذا طلق الرجل امرأته في مرضه الذي مات فيه فانما نشأ  
 الى سنة من حين الطلاق وان كانت المطلقة بائناً ما لم يبرأ من مرضه او تزوج هي قبل  
 الاضمار المعديدة منها بحجة ابي العباس عن ابي عبد الله قال اذا طلق الرجل المرأة في مرضه  
 ومرضه مادام في مرضه ذلك وان قضت عدتها الا ان يسمع منه قال قلت فان طال بالمرض  
 قال ما بينه وبين سنة في مرضه وان راد على السنة فاحداً لمرضه وفي جملته من الا  
 نصريح بارتباطه في السنة وان كان الطلاق بائناً ولو ماتت هي في السنة لم ير لها بعد  
 العدة نقلاً واجماعاً واما في زمن العدة فان كانت وجعية فظاهرهم الاتفاق على ان  
 يرتبها فيه وان كانت بائناً فالمشهور عدم الارتب كما هو مقتضى الادلة وقيل بها ولا  
 عليه دليلاً وهل التوريث هنا لخلق القوم بذلك اتم من ان يكون السبب الدخول  
 الطلاق من جهته او من جهتها او ان العدة في التوريث لكان الثمة بالانصراف عنها ومنعها  
 عن الميراث فتقبله بقبول مطلق من توريثها في المدة المضروبة ما لم يتزوج وكان  
 المشهور الاول وعليه فيقتل الامر لها طم وذهب النجاشي الى الثاني وعليه فينبغي  
 الامر متى علم عدم الثمة بذلك كالوسيلة الطلاق باختيارها ويدل على هذا القول  
 موثقة سماعة قال سألته عن رجل طلق امرأته وهو مريض فان مرضه مادامت في عدتها  
 وان طلقها في حال اضطرابه في مرضه الى سنة ومروا به محمد بن القاسم الهاشمي قال سمعت ابا  
 عبد الله ع يقول لا يرث المختلعة والمبارات والمساورة في طلاقها من الزوج اذا كان ذلك  
 عمن في مرض الزوج وان مات في مرضه لان العدة قد انقضت منه ومنه ما رواه



الصدوق روى عن يونس عن بعض رجاله عن ابي عبد الله ع قال سالت ما العلة  
 العلة التي من اجلها اذا اطلق الرجل امرأته وهو يرضى في حال الاضرار ومنه ولو  
 فقال هو الاضرار ومعنى الاضرار منه ايها امرأتها منه فالنرم المبرات عقوبة و  
 ذلك ما في نسخة صفوان عن حمزة وصفوان عن ابي عبد الله ع العصابة على بيع ما يقع عنه  
 قوله وان كان قد نزلت فقد نصبت بالذي من لا مبرأ لها فان حصل ذلك انا  
 نزلت بها لادب انما هو كخسفة عن رضاها بالطلاق والى هذا القول ما لم ينفذ  
 والله ذهب بعض المتأخرين من اصحابنا المحدثين وهو الذي يرجع عندي للاخبار المتقدمة  
 فيمنع بها ملك الاخبار المطلقة المطلب كما من خالف اصحابه في ثبوت التوارث  
 في الكتاب المقتطع وعدمه على احوال احدها انه يقتضي التوارث مطلقا لا على  
 سقوطه بطل الشرع ذهب اليه ابن البراءج ومستنده عموم الآية قال المنع بها وجوب  
 والا لقتل المصاهرة في عموم الاخبار المذكورة على ادب سائر الروايات وفي هذا القول  
 اعراض عن الاخبار الكلية والثاني عدم التوارث مطلقا والله ذهب ابو الصلاح  
 وهو المتأخرين المتأخرين وبطل عليه روايت سعيد بن يسار عن ابي عبد الله ع قال  
 سالت عن الرجل ينسج المرأة شعرة ولا يشترط المبرات قال ليس بينهما مبرات  
 اوله يشترط ورواه عن حمزة عن حنظلة قال سالت ابا عبد الله ع عن مشروط المنع فقال  
 ينسجها على ما يشاء من العتقة الى ان قال وليس بينهما مبرات ورواه محمد بن مسلم  
 عن ابي جعفر ع في المنع قال ليس من الامع لانها لا تطلق ولا ترضى وانما  
 هي مستأجرة وفي بعض الاخبار الصريح على ثلثة اعان فيج مؤثرت وهو البناء وفريح

غيره

في بيان التوارث في كتاب  
 وعنده

مؤثرت وهو المنع وملك اليقين ان لا ثبوت ما لا يشترط سقوطه ذهب اليه  
 وابن ابي عمير اما ثبوت فلفظ الآية واما السقوط مع الشرط فلهذا قولهم المؤمن  
 عند شرطهم ولو ثبته محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر ع يقول في الرجل ينسج المرأة  
 شعرة انما يوارثان اذا لم يشترط وانما الشرط بعد الكتاب الوارث عدم ثبوت الا ان  
 اختار التبع والباية الا انما هي بغير قطع الحفظ والشهادة وعليه محمد بن محمد بن مسلم  
 قال سالت ابا عبد الله ع في المصاهرة في المنع الى ان قال وان اشترط المبرات فما  
 على شرطها وحسنه البري على من الرضا ع قال قد روي المرأة قد روي كالح مبرات كالح  
 مبرات ان اشترطت المبرات كان وان لم يشترط لم يكن ومروى هذه الرواية ايضا في  
 في ضرب الاسناد في الصحيحين للزوني عن حمزة عن ابي عبد الله ع في الدلالة وما  
 تقدم من الادلة لا يخفى عن ضعف في السند او الدلالة او فيها اما دليل القول الاول  
 ففيه عموم الاخبار الدلالة على ادب مطلق الشرع من غير هذه الاخبار كما هو  
 المواضع من الامت من السند والكفر واللعان ونحوها واما ادلة القول الثاني فيبعد  
 الاغراض عن ضعف السند ما رواه سعيد بن يسار فاجاب عنها بما اجاب به الشيخ  
 في كتابي الاخبار من ان المراد اشترط في المبرات اوله يشترط فانها لا ترضى فان لا ترضى  
 يخرج الى شرط لا او ثبوتها وادب الحديث الكاشاني في الوافي بعد نقله بانه لما كان  
 المتعارفة في العقد اشترط في التوارث لا انما كان معنى في عدة اخبارها في رجل  
 اشترط اوله يشترط على ذلك فبطل التفسير ليس بذلك المجيد انتهى واما روايت  
 عن حمزة عن حمزة ورواه محمد بن مسلم فاما المراد من نفى التوارث فيها بمعنى ليس ذلك



مقتضى ما به العقد كما في النكاح الدائم ولا ينافيه ثبوته مع الاشتراط وأما أدلة  
 القول الثالث فقد عرفت ما في دلالة الآية وأنها مخصوصة بالأخبار وأما مقتضى  
 محمد بن مسلم فيما اجاب به النجاشي من حمل الاشتراط في قوله اذ المشرط لا أجل فانهما  
 احمد القولين في المسئلة واظهرهما فانه من جهة عقد المشرط عن ذكر الاجل فالأصل  
 انه من قبلة انما لو ابرأ بان بن ثعلبي موثقه ابي بكر وبذلك يظهر دجاجة القول  
 ويؤيده ايضا عموم قوله الموصون عند شرطهم لكن يشترط ذلك بان سيقدر الاشتراط  
 شرعا لا جعلية فانه لو شرط الامت لا اجتناب لم يصح ويمكن العكس بان المشرط لما وقع  
 بالتزوج دون الاجتناب وبالحمله فهذا الاستبعاد في مقابلة النص الصحيح مما ذكره في  
 شعبة التمهيد في شرحه على هذا القول لو شرطها لها لو ادنا قطعاً ولو شرطها لا  
 ولو نفيا لا يجوز ولا اثباتا فيه بحيث من اعطية الامت من الجاهلين عند وجوده من  
 واحد فحمل مطلقا عليه ومن ان مطلق العقد لا يقتضيه فيبقى على الأصل وقد وقع تسليم  
 في السلم والكافض عندنا وكذا في الرجوع بعد القمان ولو شرطه لاحدهما او شرطاً عدسة  
 فهو اشتراك من الاول فانه يحمل بطلان شرط الامت على الاول لان اعطية  
 من الجاهلين مشعرة بالطلاق فاد اضراره اوجباً عن ذلك فخر يحمي عدمه ويحمل  
 شرط الشرطين خلافا للعموم بالاشتراط ويحمل عقد شرط الامت ويتوارى من الجاهلين  
 بوجود المقتضى للامت في المشرط لا يقتضي في الآخر فقتية التلازم انتهى اول والاخر  
 الا نسب بالأخبار الواردة هو الاحتمال الثاني من الفرض الثاني والاحتمال الوسط  
 من الفرض الثالث فان مطلق العقد لا يقتضي المباشرة وانما اقتضاها الشرط خاصة

فيكون

فيكون دالاً على عدمه وقتية التلازم فيما نحن فيه غير لا وانه اذا حملها ثبوت المباشرة  
 باحد الاسباب المقررة في بابها والاحتمال المستدل اليها في هذا القول مطلق لا اختصاص  
 لها بالحمل على اشتراطها من الطرفين <sup>المطلوب</sup> لتلك قد اجمع الاصحاح ومنه واستفاض  
 الاخبار على انه الزوجية فخر عن بعض متروكة الزوج وانما وقع الخلاف في موضعين  
 اثنان احدهما في <sup>تعيين</sup> ما يخرج منه والثاني في تعيين المرفوض وتعيين المباح <sup>بالتعيين</sup>  
 هذا الاملا ان نقول اما الاول من ذلك الموضعين فقد اختلف فيه كلاما الاصحاح ومنه  
 على احوال اسدها حرماتها من رتبة الارض بياضها ومشغولها عينا وقتيا وما فيها  
 من الدور والمساكن عينا وانما يعطى من قيمة الالات والخصب ونحوها ذهب اليه  
 الشيخ والفاخر وابن حنبل والظاهر انه هو المسمى الثاني ما ذكرنا ولا باضافته اليه الى  
 من العيين دون القيمة وبه صرح مرفوعه في عهد والشهادة سن ونقله في ذلك عن اكثر  
 المتأخرين مدعين انه هو المسمى وانه غير الاول ووجه باثره كما يظهر من عباراتهم انما  
 جرماتها من الرباع خاصة وهي الدور والمساكن دون مطلق الارض والساكنين و  
 الضيق فخر من اوضاع الدور والمساكن عينا وقيمة ونعطي من الالات قيمة لا عينا  
 وشرط مما ذكره عينا كما هو المنقول ذهب اليه الشيخ المعين وابن كسير والمحقق في جميع  
 وتلميذه شارح الرموز والى هذا القول يميل كلام المولى الادريسي في شرحه وتبعه  
 الفاضل الخراساني في الكفاية فاولا في به الاخبار الواردة في المسئلة بياضها و  
 تخللات غير سديدة الرابع اختصاصها بما ادى من الرباع وانبيها عينا لا قيمة فتعطي  
 ما سوى الرباع عينا ومن ارض الربا والابنية قيمة لا عينا ذهب اليه المرتضى ومنه وهذا

في بيان ان ارضه من حرم  
 من غير ان يكون له ارض اخرى







لحق قيمة الطوبى البناء وتحت القيمة الأرض والعقارات فلا ميراث لمن فيه القيمة  
ما تقدم في مثلها وفي رواية محمد بن مسلم ثمة المرأة الطوبى ولا ميراث من المرأة  
وفيها دلالة على لزوم من الرأى وهي لغة الدور عينا دون القيمة التي هي من الأرض  
كما الطوبى نحوه وفي حصة حماد عن حمزة وداردة ومحمد بن مسلم لا ميراث النساء من  
عقارات الدور شيئا ولكن يقيم البناء والطوبى فتعطي منها قننا أو دُبعا والمراد  
فيها أما الأرض كما هو أحد معاني العقار فيها دلالة على نفي الأرض من أرض الميراث  
عينا وقيمة أو بمعنى الدار فيكون الأضافه بياينة فيها دلالة على نفي الأرض من  
العين خاصة وعلى كمال الزوجين فيها مرة على السيد وفي رواية موسى بن بكر  
لا ميراث امرأة مما ترك زوجها من ثوبه دار ولا أرض إلا أن يقوم البناء والميراث  
والنصف فيعطى نصيبها من قيمة البناء فاما الميراث فلا تعطى شيئا من الأرض ولا ميراث دار  
والقريب فيها ما تقدم في حصة الفضل إلا أن هذا اصح في الميراث من الأرض البناء  
لأنه ذكره في ميراثه بعد أخيه في ميراثه في الرول ما ذهب إليه الشيخ المصنف من التخصيص  
المقدم نقله عنهما وفيما كتبه الرضا عن محمد بن سنان من جواب سألته عنها الأرض  
العقار شيئا الآقية الطوبى والنصف لأن العقار لا يمكن تغيير المحدث والمراد  
فيها ما يمتلئ الأرض والقبيل والدور نحوها مما تقدم وفيها دلالة على الميراث في  
رواية الفضل بن عبد الملك وابن أبي عمير وروايتها من كل شيء ترك وترك  
وهي صريحة في ما ذهب إليه ابن الجندب أنها لا ميراث لها بالأخبار السابقة بحجتها  
على التيقية جمعا فان القول بمرحان الزوجية مما ذكره من منقولات أصحابنا الأما بغيره

مثل

مثل مسألة الحق فقهه جملة ما وقعت عليه من الأخبار والتعليق المسئلة وقد تكرر  
تأويلها بكل واحد منها أن الأصل هو القول بمرحان المرأة من الأرض بياضا كانت  
أو متحول عينا وقيمة وما فيها من الدور المساكن والفل والنجر ونحوها عينا لا قيمة  
وما استدلوا اليه الآخرون من التمسك بالآية والفاء والأخبار الكافية أو الجمع بينهما  
بالتخصيص عملا بالآية حسب الأصل ففيه أدلة لا يخفى على المتبحر ما وقع لهم في جملة من  
الأحكام من التخصيص عمومات القرآن وتقييد مطلقا بالأخبار وإن كانت أقل عدد مما  
ذكرنا هنا وثانيا أنه إن كانت الأخبار دليل شرعي يعتمد عليه وجب النظر في الأحكام اليه  
فإن القول هو المثل والآخرون ابن الجندب وما يذهب من الأقوال خادجة عن مادة الاعتدال  
وكفى بضعف ما ذهب إليه ابن الجندب إجماع العلماء سلفا وخلفا على خلافه والأمر في  
لما اليك من الأخبار فيبقى القول بالمش عاريا عن التصور كافتاءه وأما الثاني فمن  
ذلك الموضعين فالأصح أنه على القولين إحداهما وهو المش تيمنا بين المتأخرين وإن المحدث  
مما ذكره من أن ميراثها ولد من الزوج وأما من لدمه ولد فانها ميراث من جميع أعيان ما تركه  
من عقار وغيره جمعا بين الأخبار المتقدمين ومقطوعة أدنيه وهي ما رواه في باب  
صدوق في ربة الصحيح عن ابن أبي عمير عن ابن اذينة في النساء إذا كان لمن ولد لعطين من  
وذهب الشيخ المصنف إلى ميراثها من أدريس والمحقق في نفع واليه ما لا يجلد إلى أن يكون  
عام لكل زوجة ذات ولد وكانت أم لا عملا بالطلاق الأخبار السابقة حيث اشتملت على حرمان  
المرأة بقول مطلق واستصعافا لرواية ابن اذينة لعدم معلومية نسبتها إلى الإمام  
بل ظاهرها أن ذلك من كلام ابن اذينة وليس سبيلها سبيل المضرات والمردلات التي يمكن

في تعيين الميراث من غير ذلك  
أول ذلك القول



حملها على الاستثناء للإمام فلا يفتن بجريته في تخصيص تلك الأخبار بالكثرة بجملة الرواية مسلم وهذا  
 هو الأصل عندني ويعتمد ذلك بالجمع وجه ما استعمل عليه فضلا عن بيان وجه الحكم في الرواية  
 ففي رواية ميسرة المتقدمة بعد ذكرها قدما بقوله في الرواية كيف صار هذا وإنما لهذا  
 الثمن ولهذا الربع منتهى قال لأن المرأة ليس لها نسبته بر واما هي فدخل عليهم واما أحاديث  
 هذه كذا الثلاثة ترجح المرافعة في زوجها وولدين فورا من غيرهم فمما في عقادهم وفي  
 رواية محمد بن مسلم السابقة بعد ذكرها تقدم بقوله ما كان ملت كيف ترت من الفرض ولا ترت  
 من الربع شيئا قال في ليس لها منهم فثبت بر واما ما قيل عليهم فترت من الفرض ولا ترت  
 من الأصل ولا يدخل عليهم داخل في بعضها وفي رواية حماد بن عثمان بعد ذكرها انظروا عتقها  
 قال واما ذلك للثلاثة فمقتضى على أهل الروايات ميراثهم وفيما روي عن الزهراء ع  
 مسائل محمد بن سنان بعد ذكرها تقدم لأن العتق لا يمكن تغييره وقلبه والمرأة قد يجوز  
 أن ينقطع ما بينها وبينه من العتق ويجوز تغييرها وتبديلها وليس الوالد والولد كذلك  
 لا يمكن النقص منها والمرأة يمكن الاستبدال بها فالجواب أن يجزي ويذهب كان ميراثها جازي  
 تبديلها وتغييره وكان الثابت المقيم على ما لم يكن كان مثله في الثبات والقيام ونسب التكاليف  
 مستند المطالب على القول في الرواية وبذلك يظهر قوة القول الثاني دون الأول وأما  
 خبره فلهذه هذه العلة المذكورة في الأخبار من أنها لا يذهب المنة في الموضع الأول والبرق  
 لمذهب المنة المصير بحيث أثبت لها الإرث عينا من بعض أفراد العقارات كالشجر والحقول والأشجار  
 التي لا يورثها من الدار والمساكن مع أن هذه الأخبار كما ترى صريحة في حرمان أحد من الثمن  
 بدخول الأجانب بسبب الزوجية في موارد الوارثة فأيها الأولى طم من اعتبار المتقدمة أن

المراد

المراد بالمساكن والابنية ما هو قديم ما يكون من غير ما جعل للكون وغيره من لها ما  
 الخانات برأ صدق عليه اسم البناء فأنما على المنة الخانات لا ترت من عتقها واما ترت من  
 قيمة الثانية فذكر جملتها من ما روي عن حماد بن عثمان أن كسبية النعم للبناء والأكلات والشجر  
 ونحوها على القول برسخي البناء في الأرض بجانبها إلى أن يفتن فيقصر الدار من غيرته في العتق  
 على وجه لا يفتن عليها الجرة إلى أن يفتن ويعطي قيمة ما في الأرض من ذلك وكذا الشجر ونحوه  
 الثالثة هذه القيمة في الموضع المذكورة وحصة للورثة لشبهها بالأصل عليهم أم غير  
 يجب على الوارث بذلها ولو على وجه القصر وجها إلى الأول منها مال المولى الأم  
 في شجرة وبغيرها فمثل الحر أساية في الكفاية وإلى الثاني مال المقتضى الثاني في بعض أجزاء  
 والنفيد الثاني في ذلك والمسألة موضع اشكال ولعل الأول أصح لأنه لا أثر في الأول  
 وينضم على القولين ما لو بذل الوارث الأعيان فعلى الأول يجب عليها وليس لها طلب القيمة  
 بخلاف الثاني التي بعده إذا اجتمعت ذات الوالد وضرها فعلى المنة من اختصاص من حرمانها  
 ذات الولد فعلى من ينضم بين الأرض أو من ما حرمت منه الأخرى من الأكلات والعتق  
 ونسب ونحوها أو يفتن بر الوارثة أو يكون مشتركا بين الجميع وجه اشتراك الأول وهو  
 احتياده في ذلك لأن الثمن حق الزوجية بين الكتاب والسنة واما ثمنها بمشاركتها  
 أخرى لها فإذا انتفت المشاركة بقيت على حالها وكل من يفتن بالعتق يتوجه عليه في  
 القيمة فعلى ما احتجناه بتوجه على الزوجية فلا امتنع دفع أسرها إلى الحاكم أو بيع عتقها  
 بعض مالها كما في أسائر الدون الخاصة قالوا الملاك الولد المحمول على ولد الصالح في  
 إلى ولد الولد وجها من بنيان على كونه ولدا حقيقة أم لا أقول قد قدما لك ما يدل على



ولد الولد في باب الكناح والميراث حقيقة كان او مجازا مشهورا وان اختلفوا في خبره من  
 المعاصرين فليكن هناك ايضا السادة المولود ما في ارض مملوكة كنيان العيون الواقعة فيها  
 او ما مملوكة في ساقية او غيرها فليكن الميراث يخصص للميراث بغير ذوات الولد او القود الاخر  
 من العدم هل يخصص من قيمة ذلك الميراث دون عينها كالأثاث البناء والاشجار او من عينها  
 كما في المنقولات اعمتق منها عينها وقيمة كالارض وجوه ثلثا من الثلث في بقية  
 الماء لا يحد الا بعد المعدود ورجع بعض الاول ما لا كان كمن رتب الارض ضرب ثم قال لكن  
 المسئلة على اشكال لعدم ورود نص عليها في الولي الا في رتبة في شدة احتيا ولا  
 وبعض متاخرين ما ينادون الله في المسئلة فليخصص وجبه حاصلة ان العدم الموجد  
 منه وقت الموت يرث عنه كسائر المنقولات وما لم يكن كذلك عند الموت اذ الماء  
 يجدد شيئا فشيئا فهو من انما الارض فيكون ثابعا لها ولا يخرج من ضرب وان كان  
 الصلح في ذلك اتمرت وانما اطلاق الكلام في هذا المقام لكون المسئلة من المقام العظام  
 الدائرة بين الامام في جملته الايام مع علوها من الكلام اكثر علمنا الاعلام عن البيا  
 الرافض لكتاب الاجام الفصل الخامس من ميراث الولاء والاولا طبقات متعددة منها  
 اولها ولا العتق ثم دلاء الضمان لحرية ثم دلاء الامانة ولا يثبت الا في منها مع  
 السابق فلهذا مقاسد ثلثة المقصد الاول في دلاء العتق وفيه مسائل المسئلة الا  
 في ثبوت الارث بالولاء شروط ثلثة احدها قصد المنة سعة ولا يثبت بالاولا نصا  
 واجماعا في جملته محمد بن ميسر عن ابي جعفر قال قال فقوا ميراث الوفاء في حاله جائت فقوا  
 في مولى وجب فوات فقرا هذه الاية والاولا ادحام بعضهم اولى ببعض كتاب الله في  
 الميراث

العتق في ميراث الولاء

الميراث في الحالة ولم يعلو المولى والاخبار به مستقيمة لا ضرورة الى تعدادها مع عدم  
 المخالف الثاني ان يكون المعلن ثريا على المشهور فلو كان واجبا بغير او شبهه او كذا  
 او ائق فورا باحد الاسباب الموجبة لذلك من سبيل او ضمان او غيره فهو سائبة  
 لا دلاء عليه لجمهور ابن سراج قال سالت ابا جعفر عن السائبة فقال انظر في انظر ان  
 فلو كان فيه غيره رتبة فذلك السائبة التي التي لا دلاء الا بعد عليه ورواه الهاشمي قال  
 ابا عبد الله عن الرجل اذا اعتق له ان يضع نفسه حيث يشاء ويتولى من يشاء وفي جملته  
 بره البجلي عن ابي جعفر في رجل كان عليه عتق فوات من قبل ان يعتق رتبة فانطلق  
 ابنه فاباع رجل من كسبه فاعطاه وان المعلن اصابعه الا ثم فوات وركه فقال ان كان  
 الرتبة التي على اليد في فلها واسكر واجب عليه فان المعلن سائبة لا سبيل لا  
 عليه الى ان قال وان كانت على ابيه فلو كان ولا المعلن ميراثا يجمع ولد الميت من  
 الحديث وفي جملته التي يصبر عنه فقوا ميراث الوفاء من ميراث مملوكة الله ولا سبيل  
 عليه سائبة يذهب فيقول من احب ويؤيده ايضا ظاهر قوله الولاء لمن اعتق فوات  
 ظاهره شرقي الولاء على وقوع العتق من المعلن فلا يشمل من اعتق على المالك فوات  
 وفوات عن الشئ في طه تبعه ابن حزم في ام الولد انما ايضا الولاء لورثته مولاها بعدا  
 من نصيب ولدها وادعى الشئ عليه اجماع الكناح مع ان المنة ان ميراث ام الولد انما  
 هو الامام من وخالفنا في ميراث الوفاء في الغراب فاجب الولاء لمن ملك احد الوفاء  
 فاعتق عليه سواء ملكه باختياره كما اذا اشترى اباه مثلا او كما اذا وثره واثما  
 على ذلك بوثقه سمع عن ابي عبد الله في رجل يملك ذا دمه هل يصلح له ان يبيعه







الاول المنتم اذا كان رجلا في الاول ذكر او انثى واذا كان امرأة فهو لعصبها كما  
 تقدم في القول الاول والى ذلك ما لا غافل الخواش في الكفاية واستدل على ذلك  
 النبات في ميراث الرجل بمولعة عبد الرحمن بن الحجاج عن عبد الله قال مات  
 مولى الحجرة بن عبد المطلب فدفن رسول الله ص ميراثه الى بنت خنزة وعصدها  
 بقوله في رواية السكوني المولى الحجرة كلمة القرب وطعن في صحة خبره الدال على اخفا  
 بالذكور بان محل الاستدلال فيها قوله فان ولا العلق هو ميراث الجميع لدم الميت  
 من الرجال وهو مبني على ان من الرجال قيد الولد مع انه محتمل ان يكون قيد الميت  
 لا الولد وح لا يكون في الخبر لانه على اختصاص الاول بالذكر من الاولاد انفعي  
 وفيه ان اللام للميت ليست للجنين حتى يباين سببا فيكون الميت من الرجال بل هي للعهد  
 الذكري اشارة الى الرجل المسؤول عنه في عدة الروايات من اولها الى آخرها وقد تد  
 شطرا من صدرها في المسئلة الاولى واجاب الاكثر وان العالمون بالاختصاص  
 بالذكر من موثقه عبد الرحمن بصعف السند وهذا محقق على مذاق من يبعد الموثق  
 في قسم التعقيب والا فالجهد موقوف بالحقن بن سماعه والشيخ في رخصته العمل بهذا  
 الرواية وحل صحيحه برید دوایره محمد بن عمر على المقته قال لا يبرتها موافقة لذ  
 العامة اذ كان المقتن رجلا واما اذا كانت امرأة واضح من كون الاول نفعها  
 لعصبها واما اذا كان المقتن رجلا فمقتن عند محلي اشكال لعدله صحيحه برید وروا  
 محمد بن عمر على الاختصاص بالذكر دون الاناث ودلالة موثقه عبد الرحمن على الذكور  
 النساء ايضا موثقه بما نقل في عن الحسن بن سماعه عن عثمان بن الاختصاص بالذكر

من مردوات العامة وما استدلوا به ايضا على اشرع عدم الولد الذكور للرجل فالمرث  
 للعصبة وهو صرف ما فيه المسئلة الا خلافا في ان الزوجين ياخذان نصيبها الاعلى  
 اذا كان الوارث هو المنيح لمن تقرب به من عصبة او اولاد ثم المش اشرع فقد المنع  
 الاخوان مع اولاد ويقر اولاد الاولاد مقام الاولاد مع تقدمهم مع وجوب الترتيب بينهم  
 كما في النسب على ما عرفت من الجلافة اعتبارا والمذكورة خاصة في الاولاد او مع الاولاد  
 واما في اولاد الاولاد فالاختصاص لا يمتنع فيهم ذلك بل يهتدون ذكورا وانثى مع  
 ادث من يتقربون به وهذا تمام بناء على سريان احدهما عدم دخول الاولاد في اطلاق  
 الاولاد كما هو احد القولين فتاينهما كون ولد الوالد انما يرث ما يرث ابوه او امه ولا يرث  
 مستقلا كما هو احد القولين ايضا وكل منهما كما عرفت سابقا مدخول وذو نسب بن الجنب  
 تقدم الاولاد على الاخوان ويجوز على الاخ ولا يحكم بشا دلتهم معهم وهو ضعيف مدفوع  
 بساويهم في الطبقة فلا وجه للنسب والتقدم كما ذكر المسئلة الرابعة اختلف الاصحاب  
 ايضا فيهم على ان الاولاد يورثون به في اشرع يكون مودونا كما المال او لا اكثر لا يصاب على العبد  
 للاصل مع هذا لما مضى ولان الاول ليس ما لا حتى يقبل النسل ومن غير ما قاله الاول والخبر  
 النسب لا يباع ولا يوهب مكالا يقبل الاستقلال بالبيع والهبة فكذلك اشبه به وبذلك ما لا  
 على عدم جواز شرطه في بيع كغيره اعلى بن القيم عن ابي عبد الله ع ان عائشة ماتت للميت  
 ان اهل بيرة اشترطوا كالاها فقال له الاول لمن اعنق وابطل شرطهم فله الحق وجاز  
 كونه مودونا لا من الحقوق المروكة فكان دخلا تحت عموم الارث وفيه ان جوده كونه حقا  
 لا يضره ذلك لانه ليس من حقوق القابلة للنقل والبيع بيعه وهبته واخذ عوضه وليس كل

وغيره من الاولاد مودونا وقد ثبت ان شرطه  
 لكون المودون لا يتصرفون في المال ولا يبيعون  
 فيه ولا يورثون به الارث بل يبيعونهم بغيره  
 ولا يورثون به النسب انما يقرب من الموت  
 مودونا بغير شرط  
 ولا يورثون به الارث بل يبيعونهم بغيره  
 ولا يورثون به النسب انما يقرب من الموت  
 مودونا بغير شرط  
 ولا يورثون به الارث بل يبيعونهم بغيره  
 ولا يورثون به النسب انما يقرب من الموت  
 مودونا بغير شرط



ونفس فائدة بخلاف فيما اذا مات نسيم وحلفت واودنا لم يكن ذلك الزمير بعينه وانما يوم  
موت النسيم كالومات النسيم من ولد بن كاهنهما اولا ثم مات الولد الثاني له اولا ثم مات النسيم  
فعل النسيم يخص به اثر النسيم من الولد بن دون ان يشرك فيه اولا الولد الثاني لعدم انتقال النسيم  
من الوالد بعد موته الى اولاده واذا رجا الولد الى النسيم يوم موت النسيم انما هو الولد للصلب فخص  
الامر بهج وعلى القول الآخر يشترك الولد الثاني مع الاول في الولد الثاني في الامر بالماضي  
اذ بورت النسيم انتقال من الوالد منه الى ولده انصافا بينهما لان مقتضى كونه مودنا انتقال الموت  
الورث كما ينقل غيره من الاموال في الحقوق بعد موته في الاولاد منهما انتقال حقه الى اولاد  
فإنما يكون عليهم ودون النسيم بعد موت النسيم كالومات النسيم من ابن وابن ابن ثم مات  
الابن قبل موت النسيم وشرك ابنا ثم مات النسيم فان ولدي الولد بن يساوان في الامر  
على النسيم ويخص الامر بولد من كان حيا عند موته عليه على القول الآخر المقتضى ان النسيم  
ولا ضمانا لغيره فاصح بعض الاحكام بان هذا عقد كان في ضمن الجاهلية يتوارثون  
دون الاقارب فانهم الله نعم عليه في صدر الاسلام وانتل فيه قوله تعالى والذين  
ابنائكم فانهم نصيبهم ثم نسخ في اسلام والجرة فاذا كان السلم ولده يعاجروا ثم المهاجرون  
دون ولده واليه الاشارة بقوله المهاجرين والذين امنوا المهاجرون والذين امنوا من ولايتهم من  
حتى يعاجروا ثم نسخ بالتواتر بالرحم والظاهرة وصارت مرتبة عاجزة عنها وانتل بحكاية  
ايات القران في اول الارحام بعضهم اولى ببعضكم كما مباه الله والجملة فكذلك برنايت مع فقد  
الناسب والنسب واخبارنا به من ظاهرا والاجماع عليه من اخبارنا به مقتضى الاثر لما كان  
غير محمول عليه في هذه الاجسام اما الاستغناء عن احكامه وتطويل الكلام بتفصيله وانتل

فيل

فيل الجدوي المقتضى الثالث في الامام وفيه فائدة الاول النسيم بين الاحباب عند التثا اذ لم يكن  
له واد من قبل ولا يسمي من مناسن الجبرية فيبذل للامام ع حاشا او عايبا ويدل عليه اطلاق النسيم  
النسيم من قبل في قوله في نسخة ربه المقتضى وان لم يكن قال الى احد من المسلمين حومات فان  
للامام امام المسلمين ان لم يكن له ضرب يرتز من المسلمين وفي نسخة يحوي من مسلم عن ابي جعفر قال  
مات ولده واود من قبل فرائبه ولا مولى اعطه قد ضمن جبره فانه من الاصل للامام ان يجر  
ذلك من الاخبار التي ينهين عن ذنوبها المقام وذهب الصدوق في غير الى ان لم يكن ان كان حاشا  
والا فله كل بدل التثا قال القاضي الفاضل في الكافي ولعل مستنده الجمع بين الاخبار المستند  
دين ورواية حماد السعدي ومروية اود الدالين على ان امر المؤمنين من كان يدع ذلك الى  
بين اهل بلده محل تلك الاخبار على ما لم يورد هذه على حال الغيبة انتهى وفيه ان هذه الا  
مروية في خصوصه فان عليا هو المعطى بنفسه وحمل النسيم وهاتين الروايتين على اثره  
تبرع بحقه استصلاحا لا اثر ما لفلان بغير حيث شاء وهو ضرب وبالحكمة فذهب اليه  
في حال الغيبة خالفه المستند واطلاق الاخبار مبررة وطرح في وهو منقول عن ابن الجندب  
مبرات من كان ملك بيت المال المسلمين ويدل عليه روايت معاوية بن عمار ورواية سليمان بن  
خالد وطريق الجمع بينهما وبين الاخبار مع كون تلك الاخبار كثر عددا وواحة سند احل هذه  
الخيرين على التقدير او مقتضاها ذهب الفاضل الثانية اختلفت الاحكام الفاضل كون ميراث من  
لا واد لم للامام ع علم فيما يفعل به حال الغيبة فذهب بعض الاحباب الى تحفظ وهو حتى يصل الى  
الامام ع على حد ما ذهب اليه بعضهم في حق من ليس حال الغيبة وذهب جملة الى ان يقيم على  
والساكن علم وتخصرون بغيره والساكن بلده وانت جبره ان مقتضى التخصيص للسفوة من الله



على كثر من الاثقال ومنها ايضا حسنة صلى وهو ثقة ومروعة ابان بن تغلبه غيره من الاخبار  
 الدالة على كثر الامام ما ورد عنهم من ابا حنيفة فيهم ليعلم الحارث عن ابي عبد الله  
 في حديث سئل فيه عن اموال وعقارات فيها حق فقال هذا حلالنا ذلك لشعبنا للطلب ولا يتم  
 وكل من والى ابا فهم في حق ما في ايديهم من حقنا فليعلم الشاهد الغائب وبعضها اخبار اخرى  
 صحاح صريح مستفيض وقد اتينا عليها في اجوبة مسائل بعض الاخلاء الاجلاء هو حق الجمع الشيعي  
 والى هذا الشارح ايضا وح فالحق الصريح هو الحكم الشرعي لا اثر تأخيرهم ومن تعدى ذلك  
 يبعد الله الاكتماء في ذلك بعدد المؤمنين الثالث نقل بعض اخبارنا المتأخرين عن المحقق  
 الموسوي في فرائضه ان زاد قبل مرتبة وكلاء الامام طبعين آخرين وجعل طبقات خمسة الاول  
 وكلاء العنق الثاني وكلاء القماليين الثالثة وكلاء من اسلم على يده مكافرة قطع بان ميراث  
 هذا الذي مات بعد اسلامه انما هو لمن اسلم على يده ان لم يكن له وادب مسلم فبني ولا  
 معنق ولا ضامن جوبيرة وهذا الحكم من منقصة دائر قدس سره اذ الشئيل عن غيره من الصحابة  
 ولعل مستنده في ذلك ما رواه في باب عن الشكوك والكلي في بغي بسند فيه سهل عن مسيب  
 وكلاهما عن ابي عبد الله قال امير المؤمنين ع يعني رسول الله ص فقال لي يا علي لا تفعل  
 احدا حتى يدعوه وام الله لن يهدي الله على يدك وجلا خبر ما طاعت عليه الشمس  
 ذلك ولا يعل وهذا الخبر مع ضعف سنده ليس صريحا في المأمور ان يكون قد علم على الله  
 ان ليس له وادب مسلم فاعلى ولا في تحقير عدلهم ومما يجدر ان يذكر ان الكلام في شئ  
 احد مخصوص بل مراده ان كل من دعوته فاسلم لك فلا فهو حكيمة ويمكن جواب عن الخبر المذكور  
 بان ذلك كان قبل تقرر الروايات على الوجوه المقررة في الشرع وبوقوعه اثر ليرد هذا الحكم  
 في باب

في باب الروايات عنهم في الرابع وكلاء من اشري من الزكاة لفقد مصححة غيره لومات من غير ادب  
 نبي ولا معنق ولا ضامن جوبيرة فكل من اسلم على من يد فادعاه ليرحمه الزكاة من الفقهاء  
 وبرافق الصدوق والشيخ والله انما الشريين الامام على ظاهر كلام المعبر ان الرجوع وقيل لا  
 والظاهر من القدماء مجهول واخبار العلامة في عدو ولده ثم وكلاء الميراث اول لم ينفذ  
 عبيد بن زياد قال سئل ابا عبد الله في رجل اخرج ذكرا ماله الف درهم فلما وجد لها شيعيا  
 فاشري بها مملوكا واعتقه هل يجوز ذلك قال نعم لا بأس به قلت لم قال نعم سادرا اشريا  
 مالا ثم مات وليس له وارث فمن يرثه اذ لم يكن له وارث قال ع يرثه فقراء المؤمنين الذين ينفذون  
 الزكاة لا اثر انما اشري من ماله ويدل عليه ايضا ما رواه الصدوق في كتاب العلق من ان  
 فان قلت لا يبعد الله مملوك يعرف هذا الامر الذي نحن فيه اشريه من الزكاة واعتقه قال  
 اشريه واعتقه قلت فان هو مات وترك مالا فلا فضل ميراثه لاهل الزكاة لا اثر اشريه ليعلمهم  
 وفي تحقيق كون الميراث للفقراء كما هو مدلول الروايات الاول اذ لاهل الزكاة حكم كما هو مدلول الروايات  
 الثانية اشكال في انهم جعلوا في الروايات طبقات وكلاء الامامة الفصل السادس في الواجبات وفيه  
 مسائل المسئلة الاولى في ميراث الفقير والمهدوم عليهم العلم بحجية الروايات عند حوزة اللوح  
 فلو علم من جهة واحدة او اشتبه المتقدم والمناخلة كما مرادت ويدل على الاول روايت  
 عن الصادق ع قال ما شئت ان يكون ميراثي على ع و ايضا زيد بن عمر بن الخطاب في سائر واحد  
 لا يبريها فيما هلك قبل فلم يرث احداهما من الآخر وصلى عليهما جميعا وبالحكمة ففنيته  
 ان لا يحكم بالروايات التي يفتن من ميراث الوارث على الروايات التي لا يخرج بدلها وهو مسئلة الفقهاء  
 والمهدوم عليهم مع الاستثناء والحكم فيها اجابي معصوم كذا مراد عند الامام في خبره

في ميراث الفقير والمهدوم عليهم العلم



الأول وجود المال لكل منهما أو أحدهما أو لا فإذا لم يكن لها مال انتفى الارتفاع من عدم وجودها  
 ويرتد ولو كان لأحدهما مال دون الآخر انتقل المال إلى المال الآخر ونحوه إلى ما مر في الثاني  
 المتقدم بالمثل فلو علمنا أن المورث ولو علم المتقدم من المثلث ورث المثلث المثلث  
 من غير عكس الثاني أن يكون المورثين دامة بينهما يعني أن كل واحد منهما يرتد من الآخر ولو  
 غيره فلو لم يكن احتياق أدب بالكلية أما لعدم التسبب أو لعدم ما منع من كذا أدب  
 أو لوجود أدب في كل منهما أو لأحدهما حاجب الميراث الآخر كما يجري فيه حكم المذكور على  
 في الأخير فلو عرفنا أن كل واحد منهما ولد فالترا فادب بينهما بكل منهما يجوز ميرانه وأما لو كان  
 لأحدهما حاشية دون الثاني وليس الثاني وأدت الأختة ذو الولدان المشهور عدم تورث الأخت  
 وانقسام الميراث بغيره وإن كان أبعد لعدم ثبوت بقائه بعد أخيه الذي هو شرط الارتفاع  
 كما تقدم وعدم دخوله مسئلة العرق والمقدم عليهم لا شرط طهارة التوارث من الجانبين  
 كما ذكرنا وظاهر الفاضل هو أساسه في يرو قبل المحقق الأمر بغيره في ذلك فلو كان  
 إدخال ذلك في المسئلة وجعل الصورة المذكورة مثل لو كان لأحدهما مال دون الآخر فيتر ما  
 لا مال له إلا أن المولى الأمر بهيولة قال في أحكامه ما هذا لفظه لا أن يقال عاتق للأصل  
 وإنما الاستدلال بالدليل وقد وجد في صورة لا غير فامل انتهى والفاضل المتأدلية  
 على ما ذكرناه من الاستكمال الذي قدمنا نقله سابقا وأيده إن حمور في الصادق ٤ ويرث  
 بعضهم من بعض في أخبار معتدده فيقتضى الارتفاع ههنا من جانب واحد متى اجتمع الشرط  
 المذكورة ورث كل منهم الآخران وحيد المال من الطرفين أو أحدهما من الآخران أحقق به  
 أحدهما كما تقدم والقوم مستغنية منها بحجة عبد الرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله ٤ قال

عن أبيه

عن أبيه وقع على قوم مجتمعين فلا تدري أيهما مات قبل قال فقال ورث بعضهم من بعض قلت  
 فإنما أحييتهم أدخل فيها شيئا قال فما أخرج قلت رجلا أن أحدهما مولاي والآخر مولاي  
 لرجل لأحدهما عاتق الف درهم والآخر ليس له شيئا وكجانب التفسير ففرقا فلم تدري أيهما  
 مات أو كان المال لورثة الذي ليس له شيء قال فقال أبو عبد الله ٤ لقد سمعها وهو هكذا  
 وبالحمد فاحكم إجماع لا حاجة إلى الاطالة بالاستدلال عليه الثاني المستبين الأصحاب  
 أن التوارث بينهما من أصل الشركة دون ما ورث أحدهما من الآخر يعني أنه يفرق بين  
 أحدهما أو كلاهما فيورث الآخر منه من أصل المال دون ما ورثه كما إذا عرق رجل وزوجه و  
 لكل منهما مال فالترا يفرق أولا فورت الزوج فيرث الزوج حصته منها ثم يفرق موت الزوج  
 إذا عرق الزوج نصيبها منه من أصل الشركة مال لا مما ورث منها فلو كان لأحدهما  
 مال دون الآخر انتقل المال إلى المال الآخر ونحوه إلى ورثة الأحياء ويدل على ذلك  
 رسالة عمران بن إجمرة بعين عمن ذكره عن أمير المؤمنين ٤ في ورثة الأحياء  
 أهل بيت قال فورت هؤلاء من هؤلاء وهؤلاء من هؤلاء ولا يرث هؤلاء مما ورثوا  
 من هؤلاء شيئا ويؤيده أيضا رواية محمد بن مسلم عن أبي جعفر ٤ في الرجل يحيط  
 وعلى امرأة بيت قال فورت المرأة من الرجل ويورث الرجل من المرأة معناه في  
 بعضهم من بعض من صلب أو لهم لا يرفون مما يورث بعضهم بعضا وإنما جعلنا  
 مؤبدا دون أن يكون فلهذا احتمال أن يكون معناه من كلام أحد الرواة دون  
 ويدل عليهم أيضا الأحاديث التي على أثره لو كان لأحدهما مال دون الآخر فيتر نصيب المال  
 الأورث من ليس له مال ولا يكون لورثة الذي له المال شيء كحجة عبد الرحمن المشد  
 وغيرها وفعل عن النخبة المعينة وسلا رتبة ويرث كل منهما عما ورثه من الآخر أيضا



لأن ما ورثه الثاني من الأول قد صار كسائر المتزوجين قبل حكمنا له بغيره فوجب أن  
 الأول من مجموع خلاف الثاني فانه حين فرض موت الأول لم يكن له شيء سوى ما  
 واجهه عبيد بن زوارة عن أبي عبد الله ع قال سألته عن رجل سقط عليه  
 امرأة ميتة فقال قورث المرأة من الرجل ثم قورث الرجل من المرأة وفي معناها  
 دواير محمد بن مسلم ووجه الاستدلال بها من حيث تضمنتها وجوب تقديم قورث  
 من هو أقل نصيبا فلولا وجوب ارث الثاني من مال الأول ومما ورث معا لم يكن  
 موت الأكثر نصيبا فأيد وللهذا يقل بعض المناظرين أن مذهب الشيخ المفيد من  
 موت أكثر نصيبا أولا فيورث الأقل نصيبا مما ذكر ثم العكس فيورث ما ذكر وما  
 ورث من الأول واجب عن الأول بآثار اجتهاد في ما يلبس النص وعن العجوة  
 وما في معناها باحتمال كون الفائدة شتيا أو غير ما ذكرنا فخطأ الفائدة ظاهرة  
 لا يتلزم القول بذلك فان أكثر الحكم والمصالح الشرعية مخيرة علينا ولهذا المبدأ  
 لفظ ثم في بعض أخبار هذا الحكم كرواية محمد بن مسلم المستندة في فائدة بما زيد في  
 آخرها من قوله وعنه أما على أنه لا يطرر فيها لم يوجد ضعيف كما إذا احتسبوا في أكثر  
 وكان الولم يكن لاحدها مال أصلا أو يكون الشخص واحد بينهما كالإمام ع ثم بعد  
 الآخر عن ذلك كله لا يدل على وجوب تقديم الأصنف على غيره مسلم وفي جميع المراتب  
 والروايات بل الزوج والزوجة فقط وبذلك يظهر في القول المشتمل الثالث الحق  
 الاستدلال في الجلبى بالفرق والهدم كل سبب موجب لا شتيا يقدم موت أحدهما على  
 الآخر كما هو حق والقول ونحوها مما سوى هذا لا يفت وهو كلام الشيخ في الكفاية على  
 ما حكاه بعض الأصحاب واستندوا في ذلك إلى أن العدة في النواصت أتمها الاستنباه الموجب

في الفتنة والفرق بين كونه في العدة والمعدم عليهم فليتم من وجودها وجود المخلول الذي هو  
 التوارث ويجوز أن هذه الاستنباه العدة هو النص ولا كان حكم مطروحة أسباب خيف  
 الولاة من المرض والماعون ونحوها وما يهمل فالحكم لما كانا على خلاف الأصل فالواجب أن يفت  
 فيه على مورد النص والوفاء الرابع اختلف الأصحاب في وجوب تقديم الأصنف في التوارث  
 جماعة منهم النخعيان وابن آدميين والحق في فتح إلى الوجوب علما بما تقدم من خبري محمد بن مسلم  
 وعبيد بن زوارة وذهب آخرون منهم لخص في مع المعدم الوجوب لاستفاء الفائدة وقصور  
 دليل الوجوب وروى أن العلم بالفائدة خبر شرط في اثبات الحكم والرواية ظاهرة في الوجوب  
 ومن الجاهل أن يكون فقها فلا يتجرب بالفائدة نعم لو قيل يقول المفيد والفائدة ظاهرة أو  
 وما يمكن أن يستدل به للقول الثاني دواير محمد بن مسلم المستندة المتقدمة الواردة منها  
 موثقة عبد الرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله ع قال قلت له رجل وامرأة سقط عليهما ميتة  
 فان قورث الرجل من المرأة والمرأة من الرجل ومقتضاها عدم وجوب التقديم والتأخير في التوارث  
 مسلم فانتم ذلك يمكن جملة على الاحتياط لجماع الآا يقال الجمع المستند من الروايات الشرعية  
 المضمرة من لفظ ثم ذلك الخبر لا يجمع ملة والتزويج مفيد فيحمل عليه كما هو السامع في أصناف  
 ذلك المسئلة الثانية وهو من فرض الذكر وضع الأنثى وقد ذكر الأصحاب في هذا المقام مع  
 يشكلكما أحدهما من غير له حال الرجل كالأناثا وتأتيها من ليدان على حقوق واحد الكلام هنا  
 يقع في مقامات المقام الأول لا مريبان المضمرة من الآيات القرآنية انحصار في نزع الإنسان في  
 صفى الذكر والأنثى ويشتمل اجتماعهما كقولهم يمانتم خلق الزوجين الذكر والأنثى وقوله يهب  
 لمن يشاء أناما ويهب لمن يشاء الذكور أو غير ذلك من الآيات الدالة على انحصار فيها بغير من المألمات

في خبر الشيخ في قوله لا يجمع ملة والتزويج مفيد فيحمل عليه كما هو السامع في أصناف  
 ذلك المسئلة الثانية وهو من فرض الذكر وضع الأنثى وقد ذكر الأصحاب في هذا المقام مع



فصل هذا فالتحقيق لا يخرج منها بان يكون احد الزوجين هو الاصل والثانية ذاك كسائر الروايات  
من يدور رجل واصبع ونحوها لكن ان امكن استعمال الاصل من التي ايد بها هو المعروف بين الا  
وصرح به بنحو من اهل الخصم انهم يعتبر حاله من كونه ذكرا او انثى بوليه فان بال من فسخ الزوجية  
فمضى بيم وان بال من فسخ النساء فمضى بيمين وان بال منها اعتبر باسدا بوليه فأيما ابتداء  
منه حكم واذا ابتداء منها دفعة اعتبر بالانقطاع اخيرا ان ايما انقطع اخبر حكمه ولا خلاف في  
شي من ذلك فيما اعلم الا انه لا يخرج من الاعتناء بالانقطاع فذهب ابن البراق الى انه اعتبار  
بسبق الانقطاع كما ابتداء لا ياتر فيحصل الاصل هو الذي سبق انقطاعه وذهب جماعة منهم  
الى المتدقق وابن الجسيد والمترقي الى عدم الاعتبار بالانقطاع مطلقا ولا خبايا التي وقعت  
في المصاحم حسنة داود بن مرقس عن ابيه عبد الله عن قال سئل عن مولود ولد له قبل وذكر كيف  
قال ان يقول من ذكره فلم يهرات المذكور وان كان يقول من القبل فلم يهرات الا ان حسنة  
هشام بن سالم قال قلت لمولود ولد له لرجل وله ما للنساء قال يورث من حيث سبق  
بوليه فان خرج فمن حيث ينبغي فان كان سواء ورث ميراث النساء والرجال قال في رواية  
اخرى عن ابيه عبد الله عن في المولود لرجل وله ما للنساء يقول منها قال من ايها سبق قبل فآ  
خرج منها جميعا قال من ايها استند برقبيل فان استند راجعيا قال من ابعدهما والظن ان هذا  
الرواية هي الدليل لقول المشقة الاعتبار بالانقطاع اخيرا اذا الظن ان قوله من ابعدهما اي رما  
والا لثقت الاعتبار بالانقطاع على دليل من الاخبار لكن قد تضمنت هذه الرواية الاعتبار  
بالاستدراك قبله والظن ان المرأة من قوله حسنة هشام المتقدمة فمن حيث ينبغي قال في رواية  
كثيرة وسلم فانبعث والمراد بان ينظر ايها استند استدراكا وما راكم به وجه فيجوز هذا الخبر

اترت الشاوي في السبق يعتبر بزيادة الاستدراك لشدة الانبعاث والاداء وادور لفرق في كلام  
احد من الاصحاب على هذه الرواية من صواب الاستدراك لفرق الشاوي فعلى رواية الكافي  
بالانقطاع اخيرا كما ذكرنا اثر الظن من قوله من ابعدهما وعلى حسنة هشام فيورث ميراث الرجال  
والنساء ولعل هذه الرواية هي مستند من اسفل الاعتبار بالانقطاع مطلقا ان شاء الله تعالى  
فما ذكر من المراتب فيها يفتى وهذا اختلاف الاصحاب في حكمه في الميراث فالنسخ بين المتأخرين في  
الشيخ في رواية يعلو نصف ميراث الرجل ونصف ميراث الانثى فلو كان نصيبه ثمانية لكان نصيبه  
ذكر او اربعة لوانثى كونه انثى اعطى ستة واستندوا على ذلك بحسنة هشام بن سالم المتقدمة  
حيث قال في انونها فان كان سواء ورث ميراث الرجال والنساء اجمعين على ذلك اذ لم يخل على ذلك  
فلا يخل على غيره الا ان جملة الميراثين وهو مستند بانفاق الامارة لا يخل في نفس واحدة  
ميراث نصفين فيعين العمل على الاول ويؤيده ان فيه مراعاة للابن لثنا ويما عدا فيحصل  
بالمعتين ويعطى ميراث الانثى ويقسم ما من سهم المشرك فيه وهو كونه ذكر ونصفين كما وقع  
في الشيخ من اختلاف الدعويين مع عدم تحجرنا واطهر من ذلك لالة رواية اخى بن عمار عن جعفر  
بن محمد عن ابيه ان عليا كان يقول للخنزير يورث من حيث يقول فان بال منها جميعا فمن ايها  
سبق ورث عليه وان مات ولم يرسل فصف عقل المرأة ونصف عقل الرجل والعقل لغة الذئبة  
والمراد بها الميراث وما رواه الكوفي في حطب الاسناد عن ابيه الجعفي عن جعفر عن عن ابيه  
ان عليا لم يفرق في التحقيق الذي خلق له ذكره فخرج ان يورث من حيث يقول فان بال منها جميعا  
فمن ايها سبق فان لم يرسل من واحد حتى يموت فنصف ميراث المرأة ونصف ميراث الرجل  
الشيخ في ذلك العمل في الفقرة فان خرج سهم الرجل فلم نصيب وان خرج سهم المرأة فلم نصيب



عليها الإجماع والاختلاف في الأدوار بالاختلاف ما ورد من أن الفرض لكل امرئ شبيهة وهذا  
 منها والآراء في كتب الأخبار على غير هذه على الفرض وذهب الشيخ المعيد والسيد الميرزا  
 واقضاه بن ادريس إلى اعتبار بعد الاختلاف فان استوت اختلاف جنبيه فمراة وان  
 فذكر ويدل عليه ما رواه الشيخ في كتاب الميسرة بن شريح من قضية المرأة المروية عن أمير المؤمنين  
 وهو أن امرأة تقدمت إلى شريح فقالت اني امرأة لي جليل ولي ضج فقال قد كان أسيراً  
 في هذا ورث من حيث نجاء البول قالت اني نجيت منها فقال لها من حيث سبق فقالت لست  
 متخافين حينئذ في وقت واحد ويقطعون في وقت واحد وصاف الحديث إلى أن قال  
 أمير المؤمنين ثم ردها من ثيابها وعدوا أصلا جنبها ففعلوا ثم خرجوا فقالوا عدد  
 الجنب لا يمين اثنا عشر ضلعاً والجنب لا يسر احد عشر ضلعاً فقال الله اكبر ايوتوني بها  
 فاحق من شعرها واعطاهم اداءاً وحذاءً والحقوا بالرجال قال لان حواء خلقت من ضلع  
 آدم واصلا من الرجل اقل من اصلا النساء يصلح الحديث وطعن الأكثر في هذا الخبر  
 بحججه لا راد فيه ان الصدوق ذكره في ذلك في غير عن محمد بن يقطين عن جعفر بن محمد بن  
 النعمان في المتجيز احسن الا ان الفقيه ان اصلا عن كانت سبعة عشر تسعة في اليمين وتماثلها  
 في اليسار وروي في غير ايضا عن السكوني عن جعفر بن محمد عن ابيه ان علياً لم كان يورث  
 الخنثى بعد اصلا فاذ كانت اصلا عن ناقصة عن اصلا النساء يصلح ويرث ميراث  
 الرجال لان الرجل تنقص اصلا عن ضلع المرأة يصلح لان الحواء خلقت من ضلع آدم  
 الحديث ورواه الشيخ المعيد في ادعاءه عن الاصمعي بن بشار عن أمير المؤمنين ع وح  
 فيروي مستند الشيخ المعيد والسيد ورواه من غير الشيخين من أمثلة القول الأول والثالث  
 من أخبار

من أخبارنا حيث أنهم لم ينفوا دليل القول بعد الاختلاف الأمر في الشيخ في كتاب  
 بضعف السند ولا يبعد الجمع بينهما بحمل الأخبار السابقة على ما اذا مات ولم يصل عدد اصلا  
 كما هو موجود تلك الأخبار وحل هذه على ما اذا علم ذلك قبل موته المقام الذي في خبر  
 قضية المرأة ارجاع الخنثى وامث أخرى قد عرفت مما تقدم في المقام الأول ان القول في  
 ميراث الخنثى ثلاثة هي القول بالثلاثة والقول بعد الاختلاف وعلى هذا في التبيين في  
 اشكال اذا الفرض يخرج احد الامر من اما الذكورية والا فمراة وكل عد الاصلا  
 في الواقع لا يفتن عن التماثل او الاختلاف وبالأول يحكم بالذكورية انما الاستدلال  
 على تقدير القول الثالث وهو اعطاء نصف التبيين والاختلاف فيه طريقان ذهب  
 منهما بعض احدهما ان يعطى الخنثى نصف ميراث ذكر نصف ميراث أنثى فاذا اجتمع  
 الخنثى بها كان له اربعة وللخنثى ثلثه ولو كان صغرى فله سهمان وثلثه ولو اجتمعا  
 فكان للذكر اربعة وللأنثى اثنتان وللخنثى ثلثه وتوضيح ان يجعل للأنثى اقل عدد يكون  
 له نصف وهو اثنتان وللذكر ضعف ذلك والخنثى نصف كل منهما فالفرضية على  
 الفرض الأول من سبعة وعلى الثاني من خمسة وعلى الثالث من تسعة حسب ما تقدم  
 من التفصيل وتانياً ان تفرق الخنثى مرة ذكراً ومرة أنثى وتقسف القضية على  
 ويعطى نصف نصيبين وبيان ان اذا قسمت القضية على تقدير الذكورية ثم قسمتها  
 مرة أخرى على تقدير الأنثوية نظرت إلى كل من الفريضتين فان تباينا نصيب  
 احدهما الآخرى وان واثما نصيب احدهما في وفي الآخرى وان تماثلتا اجتمعت  
 باحدهما وان تباينتا اخذت بالأكثر ثم تفرقت ذهبت اثنين فيعطى كل واحد



نفس ما حصل له من الفرضين فلو كان مع الختنة ذكر في تقدير فرض الختنة ذكر يكون  
 الفرضية من اثنين وعلى تقدير فرضه انثى يكون الفرضية من ثلثة والفرضية من ثلثة  
 ثم المجموع في اثنين يكون اثنا عشر الختنة على تقدير الاوثيرة اربعة فيؤخذ نصفها وهو  
 ستة فلها خمسة من اثنا عشر ولله سبعة لانها نصفها له على تقدير كونه الختنة  
 وهو ستة وعلى تقدير الاوثيرة وهو ثمانية وكذا في الختنة انثى فالسلسلة على  
 الا ان الختنة سبعة والاثني خمسة فانز على تقدير فرض الختنة ذكر او الفرضية من ثلثة  
 وعلى تقدير فرضه انثى فالفرضية من اثنين فتضرب احدهما في الاخرى لتباينها  
 فرضا للمجموع اثنين يصير اثنا عشر الختنة على تقدير الذكر ستة ثمانية وعلى تقدير الاوثيرة  
 ستة فيؤخذ نصفها وهو سبعة والاثني على تقدير كونه الختنة اربعة وعلى تقدير  
 الاوثيرة ستة ومجموع النصف من كل منهما خمسة ولو اجتمع مع الختنة ذكر وانثى على  
 تقدير فرض الختنة ذكر تكون الفرضية من خمسة وعلى تقدير فرضها انثى تكون الفرضية  
 من اربعة والنسبة بين الفرضيتين التباين فتضرب احدهما في الاخرى تبلغ  
 ثم المجموع في اثنين تبلغ اربعين فالختنة على تقدير الذكر ستة عشر وعلى تقدير  
 الاوثيرة عشرة ونصف ذلك ثمانية عشر لا يفتى على تقدير فرض الذكر ثمانية و  
 تقدير فرض الاوثيرة عشرة ونصف ذلك سبعة فتقدير الختنة ثلثة عشر من  
 اربعين ولذا ثمانية عشر منها والاثني سبعة منها وتختلف النسبة بين الطرفين  
 في هذه الفروض اما على الفرض الاول فيوجب الطريق الاول للختنة ثلثة اسما في الذكر  
 وللذكر اربعة اسما عموما وبوجوب الطريق الثاني ينقص نصيب الختنة عن ثلثة اسما ع  
 الاثني عشر

الذكر ستة عشر  
 وعلى تقدير ١٢

الاثني عشر اعني حسا او سبعا جميعا واحدا كما لا يخفى على السامع واما على الفرض الثاني فيوجب الطريق  
 الاول للختنة ثلثة ايضا غير التركة والاثني حسا وعلى الطريق الثاني ينقص عنه جرح واحد  
 من اثني عشر كما لا يخفى على السامع واما على الفرض الثاني فيقتضي الطريق الاول للختنة ثلثة الذكر  
 ثلثة مرقعة ولذا اربع اشباع والاثني تسعان وعلى الطريق الثاني ينقص نصيب الختنة  
 الثلث بثلث واحد كما يظهر بالنظر في ذلك ولودخل في ذلك الفرض واما سابعها اجد  
 الزوجين تحت الفرضية مع قطع النظر عنه ثم ضرب الاثني في خروج نصيبه اعني الاثنين والاوثيرة  
 مع عدم الولد والاثرية او الثمانية مع وجوده فالحاصل من الفرض هو الفرضية في قطع  
 الاول من الطريق الاول وهو التسعة لوجابهم زوج ضربت التسعة فيخرج نصيبه وهو  
 عشرين ثمانية وعشرين فللا زوج من ثلثة التسعة ومن كان له شيء منها اخذه مضروبا  
 في ثلثة وهو ما نقص من مضروبا الاثرية عن نصيب الزوج فالختنة تسعة ولذا ذكر اثني عشر  
 ووجابهم زوج ضربت التسعة فيخرج نصيبها وهو الثمانية يحصل ستة وستون فللا زوج  
 ثمانية سبعة ومن له منها شيء اخذه مضروبا في سبعة وهو ما نقص من مضروبا الثمانية  
 نصيب الزوج وعلى الفرض الاول من الطريق الثاني فالفرضية اثنا عشر فلوجابهم زوج  
 الاثني عشر فيخرج نصيبه وهو اربعة يحصل ثمانية واربعون للزوج منها الربع اثنا عشر ومن  
 كان له منها شيء اخذه مضروبا في ثلثة كما تقدم فالختني خمسة وعشرون وللزوجين احدى وعشرون  
 ووجابهم زوج ضربت الاثني عشر فيخرج نصيبها وهو ثمانية تبلغ ستة وتسعين للزوج  
 ثمانية عشر وكل من له شيء اخذه مضروبا في سبعة كما ذكرنا سابقا فالختني خمسة وثلاثون  
 وللزوجين تسعة واربعون وعلى هذا القياس في الفروض الباقية وغيرها على كل من الطرفين









لها وأسان وصدران في جوف متر وجرة هذه على هذه وهذه على هذه فقال في في وبب نقلا  
عن المرتضى وهذا غير أن الرجل كل كانا حاكين بعلان جميعا على حقوق واحد المسئلة الثانية  
في حكم التركة الميتة إذا كان عليه دين المشر بن الأحنف أن من مات وخلف تركته وعليه دين  
فإن التركة في حكم مال الميت ولا تنقل إلى الورثة وإن لم يستوفها الفاضل عن الدين ينقل إلى  
الورثة استنادا إلى قوله بجان من بعد وصيته يرد إلى الوارثين ويدل على ذلك ما في صحيح سليمان  
بن خالد عن أبي عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إن التركة تنقل إلى الوارثين  
المعقولين الدين الحديث وذهب جماعة منهم شيخنا الشهيد الثاني في ذلك أن التركة تنقل إلى الوارثين  
بمنع من القصر فيها إلى أن يوفى الدين أو يضمن لا سيما إذا بقا الملك بأكمله وهذا هو الأصل عندنا  
إذا منعه من ذلك الوارث والميت لا يقبل الملك والموتى لا يملك كونه قبل قبضها بجملا ولا بجزا  
لا يقال فحق الميت بغيره فلا فيلزم ما ذكرنا وحيث يتعين ملك الوارث وإن كان القصر فيه  
عليه الأصح الوفاء أو القصاص وقيل بعضهم القصاص برضي النيات كما هو المشهور في مسألة القصاص  
اعتبار رضى المقتول لرد يكون منع الوارث من القصر على الوجه المذكور من قبيل منع الوارث من  
في الوارث حتى يرضى عليه وعلى هذا فيتميل الآية على الملك المستقر بمعنى أن الوارث لا يملك التركة  
مستقرا يقصر فيه كيف يشاء إلا أخرج الوصية والدين وهكذا الرواية طاعة الرواية معاصرة  
بصريح تجل الأرو عن أبي الحسن في رجل قتل وعليه دين ولم يترك مالا فأخذ أهل الدين من قاتله عليهم  
أن يقضوا الدين قال نعم قال قلت وهو لم يترك شيئا قال قال إنما أخذوا الدين فعلمهم يقضوا دينه  
ويدل على هذا القول أيضا ما رواه الكليني في رجل قتل وعليه دين قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
يترك عليه ديناً ويترك عليه مالاً في القجارة وذلك في يد العبد مال ومالاً وعليه دين استناد

عليه دين مسوكت ايم لا

نور بخش که بود در میان  
ببیند که در میان

منه

شورین کتب خانہ

کریم بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

18

العبد في حياته سيده في تجارته فان الوتر وغرها التي اختلفوا فيها في يد العبد من  
والمحتاج وفي رغبة العبد فقال ارجان ليس الوتر سبيل على رغبة العبد ولا على مله يده  
من المال للمحتاج والماله ان يضمنوا دين الغرض اجمعاً فيكون العبد وما في يده من المال للوتر  
فاذا ابرو كان العبد وما في يده للغرض، يصوم العبد وما في يده من المال ثم يقسم ذلك بينهم  
بالخصص فان عجز قيمة العبد وما في يده عن احوال الغرض، وجعل على الوتر انما بقي لهم  
ان كان الميث ترك شيئاً وان فضل عن قيمة العبد وما كان في يده عن دين الغرض، ورد  
على الوتر وهذه الرواية كما ترى صريحة الدلالة على القول الثاني حيث اتر ما نفى سبيل الوتر  
على العبد والماله بمعنى عدم الجواز التقضي الا بعد ضمان الماله في الذمة والتعهد به فاما  
فصل الدين بان لهم التصرف فيما اداوا ولم ادا احد من اصحابنا تعرض لنقل الوتر او  
في المقام مع انها كما ترى موجبة الدلالة واضع المقالة وبذلك يتوجه القول الثاني  
وتحلى ادلة القول الاول على ما ذكرنا انما وظ الوتر اية عدم اشتراط رض المصنوع  
كما هو احد القولين وعليه يدل بعض الاخبار وتظهر فائدة الخلاف ما نحن فيه في  
التركة بعد الموت وقبل اداء الدين فعلى الاول يكون للدين لان التما تابع للملك  
والمالك لهم وعلى الثاني يكون ملكا للوارث لعين ما ذكر قبل وبقي على ذلك وجوب  
تسليم العين للدين على الاول من غير تسلط الوارث عليها وتخيير الوارث بين اداء  
الدين عنها او من غيرها على الثاني ولو لم يرد على الدين التركة ففيه من التصرف  
مردى لوفا الدين المسلمة الواجبة في ميراث الميراث ولو ادتره مفرط باسرها احدها وجوب  
عند الميراث ولو لم يفرط ويعلم اما لا بد من لدون سنة اشهر من حين الموت حياتاً كما لا

چون مرا زین سخن بپایان  
دول در دود و دود و دود

کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

ماشاء الله  
عمره وادبها وادبها

نفس در جوارش  
نفس در جوارش

نصف از خشم است و کین  
خود را که خشم ازین

فہمیدات























الابح ان يتفق عليه مدة حيوة وان يترك له قسطا من ميراثه عند ما يتوفى برعيته ولو  
 مات الولد لم يرث الاب ولا الامام وانما يرث الزوجين والولد وهو قول الشيخ في غير خبر  
 الى الاكثر ويدل عليه صحيح عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله ع قال ان رجلا من الا  
 اني ابي هناك اني ابليت باعظيم اني وقعت على جاريتي ثم خرجت في بعض حوائجي فالتفت  
 من الطريق فاصبت فلاني بين رجلين فاحترقوا فاحترقوا فاحترقوا ثم صنعت جارية لعدة  
 تسعة اشهر فقال له ابو جعفر لا ينبغي لك ان تتركها ولا تتبعها وانفق عليها حتى  
 تموت او يجعل الله لها عرجا فان حدثت بشئ فادعها وان ينفق عليها من مالك  
 حتى يجعل الله لها عرجا وفي رواية اخرى عن ابي عبد الله ع في جارية كل ما قال اذا ولد  
 امسك الولد ولا تبعه وحصل له نصيبا من اولادك وبميراثها اخيرا وانما ولد  
 في هذا القول بخلافه القواعد الشرعية والاخبار المتفق عليها من ان الولد المفسر  
 وهو ولد في احدا كثيرة منها الصحيح وغيره ومنها صحيح الاعرج ع عبد الله ع  
 قال سئل عن رجلين وقعا على جارية فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا  
 لقول رسول الله ص الولد المفسر من ولعا هرير ومضمونها اخبا وعديدة والمسلم  
 محل اشكال وان كان القول الثاني لا يفي من قوة فتاينها من كانت امه وولدها  
 الشركاء فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا  
 على ذلك اخبا وعديدة منها صحيح سليمان بن خالد عن ابي عبد الله ع قال في رجل  
 في ثلثة وقعا على امرأة في طهر واحد وذلك في طهره قبل ان يطهر لاسلام  
 فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا

هذا الخبر لا يثبت عليه مدة حيوة وان يترك له قسطا من ميراثه عند ما يتوفى برعيته ولو  
 مات الولد لم يرث الاب ولا الامام وانما يرث الزوجين والولد وهو قول الشيخ في غير خبر  
 الى الاكثر ويدل عليه صحيح عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله ع قال ان رجلا من الا  
 اني ابي هناك اني ابليت باعظيم اني وقعت على جاريتي ثم خرجت في بعض حوائجي فالتفت  
 من الطريق فاصبت فلاني بين رجلين فاحترقوا فاحترقوا فاحترقوا ثم صنعت جارية لعدة  
 تسعة اشهر فقال له ابو جعفر لا ينبغي لك ان تتركها ولا تتبعها وانفق عليها حتى  
 تموت او يجعل الله لها عرجا فان حدثت بشئ فادعها وان ينفق عليها من مالك  
 حتى يجعل الله لها عرجا وفي رواية اخرى عن ابي عبد الله ع في جارية كل ما قال اذا ولد  
 امسك الولد ولا تبعه وحصل له نصيبا من اولادك وبميراثها اخيرا وانما ولد  
 في هذا القول بخلافه القواعد الشرعية والاخبار المتفق عليها من ان الولد المفسر  
 وهو ولد في احدا كثيرة منها الصحيح وغيره ومنها صحيح الاعرج ع عبد الله ع  
 قال سئل عن رجلين وقعا على جارية فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا  
 لقول رسول الله ص الولد المفسر من ولعا هرير ومضمونها اخبا وعديدة والمسلم  
 محل اشكال وان كان القول الثاني لا يفي من قوة فتاينها من كانت امه وولدها  
 الشركاء فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا  
 على ذلك اخبا وعديدة منها صحيح سليمان بن خالد عن ابي عبد الله ع قال في رجل  
 في ثلثة وقعا على امرأة في طهر واحد وذلك في طهره قبل ان يطهر لاسلام  
 فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا

الله ص حتى يوت فراجه وقال وما فيها مني الا ما قضى علي من ميراثي عن ابي عبد الله ع  
 قال اذا وقع الحر والعبد والمشاركة في امرأة في طهر واحد فادعوا الولد اشترقا بينهم مكان  
 الذي يخرج سهمه وبمضمونها اخبا وعديدة والظن ان الحكم بذلك اتفاق  
 في حساب الفرائض الذي هو الباب من اعظم المقام وفيه مقالات المطال للاول  
 في كل عدد اذا نسب الى اخرها ما ان يكونا متساويين كثلثة وثلثة ويقال لها المتساوية  
 ايضا او مختلفين وح ما ان يعد الاقل الاكثر بمائة اثنى عشر الاكثر باسقاط الا  
 منه مرة بعد اخرى اولا فالاول المتداخلان لدخول احدهما في الآخر كالثلاثة  
 مع السبعة والاربعة مع الاثنى عشر وطريق استعمال كون العددين متداخلين ان  
 يسقط الاقل من الاكثر مرة بعد اخرى او يضاف على الاقل مثلث مرة بعد اخرى فان  
 الاكثر او ساوي بالاقول الاكثر فضا متداخلان والثاني وهو لا يعد الاقل الاكثر  
 لاجل اما ان يعدها غير الواحد من الاعداد ان يضيفها جميعا باسقاط مرة بعد  
 اولا يضيفها الا الواحد والاقول متوافقان كالعشرة والستة فانه يضيفها الاثنان  
 والستة والثمانية كل والسبعة والستة يضيفها الثلثة والعشرة والحمة يضيفها  
 وقد المثلثات اثنا عشر والثمانية عشرة فانه يضيفها الستة والثلثة والاثنين  
 لكن المعبر عندهم منها انها جزم لا كانه اقوال الفرضية واسهل في الحساب وهو ان  
 ذك العشرة والعشرين فانه يضيفها العشرة والحمة والاثنان فتوافقها بالاعشار الخمس  
 والنصف والمعتبر العشر المثلثا والثاني المتباينان كثلثة وخمسة وثلثة وسبعة وثلاثة  
 استعمال كون العددين متوافقين ام لا يسقط الاقل من الاكثر ما يمكن فانه يضاف

هذا الخبر لا يثبت عليه مدة حيوة وان يترك له قسطا من ميراثه عند ما يتوفى برعيته ولو  
 مات الولد لم يرث الاب ولا الامام وانما يرث الزوجين والولد وهو قول الشيخ في غير خبر  
 الى الاكثر ويدل عليه صحيح عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله ع قال ان رجلا من الا  
 اني ابي هناك اني ابليت باعظيم اني وقعت على جاريتي ثم خرجت في بعض حوائجي فالتفت  
 من الطريق فاصبت فلاني بين رجلين فاحترقوا فاحترقوا فاحترقوا ثم صنعت جارية لعدة  
 تسعة اشهر فقال له ابو جعفر لا ينبغي لك ان تتركها ولا تتبعها وانفق عليها حتى  
 تموت او يجعل الله لها عرجا فان حدثت بشئ فادعها وان ينفق عليها من مالك  
 حتى يجعل الله لها عرجا وفي رواية اخرى عن ابي عبد الله ع في جارية كل ما قال اذا ولد  
 امسك الولد ولا تبعه وحصل له نصيبا من اولادك وبميراثها اخيرا وانما ولد  
 في هذا القول بخلافه القواعد الشرعية والاخبار المتفق عليها من ان الولد المفسر  
 وهو ولد في احدا كثيرة منها الصحيح وغيره ومنها صحيح الاعرج ع عبد الله ع  
 قال سئل عن رجلين وقعا على جارية فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا فاحترقا  
 لقول رسول الله ص الولد المفسر من ولعا هرير ومضمونها اخبا وعديدة والمسلم  
 محل اشكال وان كان القول الثاني لا يفي من قوة فتاينها من كانت امه وولدها  
 الشركاء فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا  
 على ذلك اخبا وعديدة منها صحيح سليمان بن خالد عن ابي عبد الله ع قال في رجل  
 في ثلثة وقعا على امرأة في طهر واحد وذلك في طهره قبل ان يطهر لاسلام  
 فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا فاشترقا



















عندئذ يترك كل واحد من اب  
 برصه اذا عدل ارباعه  
 في اصل الفريضة اثني عشر يجعل سبعة عشر وعشرون للزوجة منها الربع ثمانون لكل واحدة عشرة  
 ولاخ الام الثلث واثنتان واربعون ولاخ الاب الباقى اربعا لكل واحد ثمانون السادة  
 ان تكون الفريضة حوافض السهام فلا تنقسم الا بحسب المنكر عليه اكثر من واحد ولكن لا يحسب  
 الزوج كسنة وفيما ذلك ثلثة اخوة للام وتلكه للاب الفريضة من اثني عشرها سلمة من مخرج  
 حصص الزوجات في الثلث حصص الاخوة للام فللزوجات ثلثها ثلثة ولاخ الام منها اربعة  
 لاخ الاب خمسة ونصيب الزوجات ينقسم عليهم جميعا ونصيب الاخوة من الطرفين ينقسم عليهم  
 انصبغ فيها متباينان واعداد الفريضة متباينة فيكون باحدها ونصيب اصل الفريضة يجعل  
 ستة وثلاثون للزوجة منها الربع تسعة لكل ثلثة ولاخ الام ثلث اثني عشر لكل اربعة  
 ولاخ الاب خمسة عشر لكل خمسة وقد اشترطنا بقا في اصل التقسيم ان العشرة لها حصة  
 ملاحظة النسبة بين نصيب كل زوج منهم وعدد من التوافق وعقد وجوده في بعض وغيبه  
 جريه فيما اذا لم يوجب وانما عرضنا عن شرط خوف التطويل والممان الذي اوردناه داخل  
 تحت العشرة الاولى من القسم الرابع السابع ان تكون الفريضة زائدة على السهام فبها الزائد  
 السهام فبها الزائد على ذوي السهام عدد الزوج والام مع الحاضرين من الاخوة او  
 يجمع من ذوي الفروض من لرسبان مع من لرسبب واحد فيصير اربعة لرسبان على الا  
 الاظهر كما اذا اجتمعت اخوة من الابوين فلها النصف مع الاخوة للام ولهم الثلث فان التثنية  
 وهو السدس يرد على الاخوة للابوين خاصة على المشركا تقدم بيانها في العشرة الثانية الفصل  
 في السهام اربعة ابوان وبنات فلا ابوين الثلث لكل منها سدس وفيه للبنات النصف الفريضة  
 بينه السهام اربعة ابوين فبها الثلث على النسبة معاهم ان لم يكن للام حاضرا اخوة

عندئذ يترك كل واحد من اب  
 برصه اذا عدل ارباعه  
 في اصل الفريضة اثني عشر يجعل سبعة عشر وعشرون للزوجة منها الربع ثمانون لكل واحدة عشرة  
 ولاخ الام الثلث واثنتان واربعون ولاخ الاب الباقى اربعا لكل واحد ثمانون السادة  
 ان تكون الفريضة حوافض السهام فلا تنقسم الا بحسب المنكر عليه اكثر من واحد ولكن لا يحسب  
 الزوج كسنة وفيما ذلك ثلثة اخوة للام وتلكه للاب الفريضة من اثني عشرها سلمة من مخرج  
 حصص الزوجات في الثلث حصص الاخوة للام فللزوجات ثلثها ثلثة ولاخ الام منها اربعة  
 لاخ الاب خمسة ونصيب الزوجات ينقسم عليهم جميعا ونصيب الاخوة من الطرفين ينقسم عليهم  
 انصبغ فيها متباينان واعداد الفريضة متباينة فيكون باحدها ونصيب اصل الفريضة يجعل  
 ستة وثلاثون للزوجة منها الربع تسعة لكل ثلثة ولاخ الام ثلث اثني عشر لكل اربعة  
 ولاخ الاب خمسة عشر لكل خمسة وقد اشترطنا بقا في اصل التقسيم ان العشرة لها حصة  
 ملاحظة النسبة بين نصيب كل زوج منهم وعدد من التوافق وعقد وجوده في بعض وغيبه  
 جريه فيما اذا لم يوجب وانما عرضنا عن شرط خوف التطويل والممان الذي اوردناه داخل  
 تحت العشرة الاولى من القسم الرابع السابع ان تكون الفريضة زائدة على السهام فبها الزائد  
 السهام فبها الزائد على ذوي السهام عدد الزوج والام مع الحاضرين من الاخوة او  
 يجمع من ذوي الفروض من لرسبان مع من لرسبب واحد فيصير اربعة لرسبان على الا  
 الاظهر كما اذا اجتمعت اخوة من الابوين فلها النصف مع الاخوة للام ولهم الثلث فان التثنية  
 وهو السدس يرد على الاخوة للابوين خاصة على المشركا تقدم بيانها في العشرة الثانية الفصل  
 في السهام اربعة ابوان وبنات فلا ابوين الثلث لكل منها سدس وفيه للبنات النصف الفريضة  
 بينه السهام اربعة ابوين فبها الثلث على النسبة معاهم ان لم يكن للام حاضرا اخوة

الزوجة بالاب والبنات فبها الثلث على النسبة معاهم ان لم يكن للام حاضرا اخوة  
 من ستة مخرج السهام لانه الاثنين الذي خرج النصف باصل الستة فيكون بالنسبة التي في  
 كما عرفت فبها الثلث للابوين منها اثنتان والبنات ثلثة بيعة واحد والمراد بقسمه اخا سابع  
 للام ارباعا مع وجوده فتعزل المخرج للكره فبها خمسة ارباعه ونصيبه في اصل الفريضة  
 وهو ستة تبلغ ستين على الاول واربعة وعشرون على الثاني فبها الاول للابوين ثمانون  
 عشر ينقسم عليها جميعا والبنات ثمانية عشر على الثاني فبها ثلثها خمسة اربعة والباقي وهو  
 عشرون للاب واربعة عشر منها اربعة واحد من جهة الزوجة والباقي اربعة واحد من جهة  
 فصاعدا فلا احد الا ابوين الثلث فبها الثلثين فصاعدا الثلثان والباقي برة بنسبة السهام  
 احسنا وبيان ان يخرج الستة مخرج الثلثين وبينهما فداخل بالمعنى الام فيكون وهو الثلثان  
 فلا احد الا ابوين سدسها واحد للبنات ثلثها اربعة والباقي وهو واحد من جهة كل جهة  
 حصصه قد عرفت انهم اقسموها في خمسة للبنات اربعة احاسا ولا احد الا ابوين خمس فبها  
 الزوجة احاسا فقد اكثرت الفريضة في مخرج الخمس فنصير مخرج الكسر هو خمسة في اصل الفريضة  
 وهو ستة تبلغ ثلثين لا احد الا ابوين خمسة ستة فبها خمسة واحد وللبنات اربعة  
 وعشرون فبها ثلثها ثمانية عشر واربعة من جهة الزوجة والباقي ثمانية عشر من جهة  
 عن السهام يجعلون للعبه كما قدمنا ذكره في البحث الثالث من مقدمة الرسالة وقد قلنا  
 جملة من العود المنقبة للزوجة في ذلك البحث وفي فصول الرسالة الثامن ان تكون الفريضة ثمانية  
 عن السهام ولا تغفل ان يكون احد الزوجين في الفريضة ويكون يخصص النصف بالاب ومن يتبقى  
 من الاخوة والا فلا كما قدمنا ذكره في البحث الثالث من مقدمة الرسالة كما لو اجتمع ابوان وبنات

عندئذ يترك كل واحد من اب  
 برصه اذا عدل ارباعه  
 في اصل الفريضة اثني عشر يجعل سبعة عشر وعشرون للزوجة منها الربع ثمانون لكل واحدة عشرة  
 ولاخ الام الثلث واثنتان واربعون ولاخ الاب الباقى اربعا لكل واحد ثمانون السادة  
 ان تكون الفريضة حوافض السهام فلا تنقسم الا بحسب المنكر عليه اكثر من واحد ولكن لا يحسب  
 الزوج كسنة وفيما ذلك ثلثة اخوة للام وتلكه للاب الفريضة من اثني عشرها سلمة من مخرج  
 حصص الزوجات في الثلث حصص الاخوة للام فللزوجات ثلثها ثلثة ولاخ الام منها اربعة  
 لاخ الاب خمسة ونصيب الزوجات ينقسم عليهم جميعا ونصيب الاخوة من الطرفين ينقسم عليهم  
 انصبغ فيها متباينان واعداد الفريضة متباينة فيكون باحدها ونصيب اصل الفريضة يجعل  
 ستة وثلاثون للزوجة منها الربع تسعة لكل ثلثة ولاخ الام ثلث اثني عشر لكل اربعة  
 ولاخ الاب خمسة عشر لكل خمسة وقد اشترطنا بقا في اصل التقسيم ان العشرة لها حصة  
 ملاحظة النسبة بين نصيب كل زوج منهم وعدد من التوافق وعقد وجوده في بعض وغيبه  
 جريه فيما اذا لم يوجب وانما عرضنا عن شرط خوف التطويل والممان الذي اوردناه داخل  
 تحت العشرة الاولى من القسم الرابع السابع ان تكون الفريضة زائدة على السهام فبها الزائد  
 السهام فبها الزائد على ذوي السهام عدد الزوج والام مع الحاضرين من الاخوة او  
 يجمع من ذوي الفروض من لرسبان مع من لرسبب واحد فيصير اربعة لرسبان على الا  
 الاظهر كما اذا اجتمعت اخوة من الابوين فلها النصف مع الاخوة للام ولهم الثلث فان التثنية  
 وهو السدس يرد على الاخوة للابوين خاصة على المشركا تقدم بيانها في العشرة الثانية الفصل  
 في السهام اربعة ابوان وبنات فلا ابوين الثلث لكل منها سدس وفيه للبنات النصف الفريضة  
 بينه السهام اربعة ابوين فبها الثلث على النسبة معاهم ان لم يكن للام حاضرا اخوة



فان هذه الاعداد متباينة لتعريفها فكل واحد ولو كان عشرة اوقى عدده من نصيبه من  
 وقد عرفت مما تقدم فيما اذا انقسم على اوقى واحدة نصيب الوفاة من عددهم وسهمهم من النصيب  
 في الفرضية وما حصل منه من السلسلة فتدور على هذا الى الابد في الذي هو الحق في الوفاة في نصيبها  
 في اصل الفرضية وهي اثنا عشر تبلغ اربعة وعشرين وكل من له اوقى سابطا اخذ مضره وباقي اثنين  
 فللاوين الثلث ثمانية وللثاني الثلث ستة وللثالث الثلث اربعة عشر بعدد اوقى وكل من حصل عشر  
 فتدور اوقى عدده من نصيبه من اقل من ثلثه ونصيبها في اصل الفرضية تبلغ ستة  
 وتلك من النصيب وانظر المطالبة التي تعبر في المناحاة ويعبر بها ان يوت انسان فلا  
 ترك حتى يوت بعينه وانه ثمانية بعينه فسمي الفرضيتين من اصل الواحد فاما ان تنقسم النصيب  
 الثاني على ودر من غير كسيرة تجوز في الفرضية الاولى اولا وعلى كل منهما فقد يقع ذلك في  
 من الفرضيتين وهما صور الصورة الاولى ان يكون تجوز في الفرضية الاولى كما في قسمه  
 حصة الميت الثانية على ودر في هذا انك في الفرضية الاولى فلا تجوز الى على احوام من ان  
 تجوز الواحدة والا حقا معا او مختلفا الواحدة خاصة والا حقا خاصة فالأولى  
 كجملات وخلفا ليعبر بها واثنين ولجميع لآب وام اولام فاما اخوان منهم واخوات  
 لهم وادون الا اخوة الباقي فان المال ينقسم بين الاخوين والابن الباقي احاسا ان تقربا  
 بالاب وبالسوية ان تقربا بالأم ومن مات منهم بغير نصيب لعدم مكان الميت الاولى  
 لمختلف الا هؤلاء الباقي والثاني لولا دخل وخلفه وجه وابنا وبناته ما كانت التوجه عن  
 وبنت فاق نصيب الميت الاولى من اربعة وعشرين حاصلة من نصيبها من ثمانية وهو ثمانية  
 في عوَج الثلث والثلثين وهو ثلث حصة التوجه منها ثلثه تنقسم على اربعة وبناتها والثلث

مع زوج فان للاوين الثلث فرضية وللثاني الثلث فرضية وللثالث الثلث فرضية  
 السهام لان المال نقد في حصة الاوين والبنين وبقي حصة الوفاة والفرقة حصة  
 من اثنا عشر حاصلة من ضرب ستة بحجج السدس فرضية كل من الاوين في اثنين  
 جزء وفق للاربعة عوَج الوفاة او بالعكس بان نصيبها لا يبعد في جزء وفق  
 الستة وهو الثلث فاقا لاصل على كلا التقديرين اثني عشر للاوين سدسها اربعة  
 وللثاني ثلثها ثمانية والباقي للبنين فقد دخل النصيب عندنا على البنين وعند العامة يد  
 النصيب على الجميع هي سبعة العوَج التي قدما بنا فيها في الحق الثالث ايضا من المقدس  
 والمطابقة اتمق اجتمع احوال الفروض فنقسم الفرضية عن السهام ادخل النصيب على  
 فان انقسمت الفرضية على حصة والا ضربت سهام من انقسم عليهم من النصيب اصلها  
 فالاول كما اذا اجتمع ابوان وذو زوج وحسينات فان فرضيه من اثني عشر لان فيها زوج  
 وحسين من اربعة وسدس وخمسة من ستة وهما متوافقان بالانصاف فنصيب نصيب  
 في مجموع الاخر تبلغ اثني عشر وهي تنقسم عليهم خمسة فثلاثة للاوين الثلث اربعة لكل سهم  
 وللزوج الوفاة ثلثة وللبنات الخمس الباقية في خمسة لكل واحدة سهم وللثاني المتناهي بعينه  
 البنات كن ثلثا فله نصيب السدس على كل واحد وهذا هو المشهور في الكسرة على ضرب واحد وبين  
 ثابن وقد عرفت هذا اتمق كان كل نصيب عددهم وسهم في اصل الفرضية فاجتمع فتمت  
 الفرضية ففرضها عدهم وسهم وهو ثلث في اصل الفرضية اثني عشر تبلغ ستة وتلك من  
 كل من له اوقى في الفرضية السابعة اخذ مضره وباقي ثلثة فللاوين الثلث اثني عشر وللثاني  
 الوفاة سبعة وللبنات خمسة عشر وكل من حصل اربعة اوقى او سبعة الى ما دون  
 السهام من اربعة اوقى او سبعة

فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه

فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه  
 فان كان ثلثه











ان كان الميراث من اربعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث النصف  
 ان كان الميراث من خمسة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الثلث  
 ان كان الميراث من ستة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الربع  
 ان كان الميراث من سبعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الخمس  
 ان كان الميراث من ثمانية اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السدس  
 ان كان الميراث من تسعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السبع  
 ان كان الميراث من عشرة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث العشر

المذكورة وللأخ من الفريضة سهم واحد وهو سدسها اذا ضربته في ثمانية  
 فهي ثمانية بعينها وهي نصيبه من التركة وللأختين من الفريضة سهمان اذا ضربتا  
 في ثمانية تبلغ ستة عشر وهي نصيبهما من التركة وهذا الطريق يحتاج اليه حيث يعتبر  
 عدد حصة التركة الى سهام الفريضة كما اشترأ اليه انفا كما لو كانت التركة خمسة في المثال  
 المثال المتقدم فيصير ميرته سدسها فاذا قسمت التركة وهي خمسة على الفريضة وهي ستة  
 فخرج القسمة خمسة اسداس فاذا اردت ان تعرف نصيب الزوج من التركة ضربت الخارج  
 من القسمة في سهم من الفريضة وهو ثلثه فبلغ خمسة عشر سدسها وربعه عن اثنين  
 وهي نصف الحصة المفروضة تركه وهكذا في معرفة سهم كل واحد من الأسهم وهو السدس  
 الاسداس التي هي خارج القسمة في سهم واحد من السبعة فهي الحصة الاسداس  
 وهي حصة من التركة وفي معرفة سهم الأختين للاب وهو سهمان اذا ضربت الحصة  
 الاسداس فيا يحصل عشرة اسداس وهي اثنان الا انك حقتها من التركة المذكورة كما  
 لو كانت عشرة دنانير والورثة زوج وابوان فربما هم من ستة للزوج نصف ثلاثة وللأم  
 مع عدم الحاسب الثلث اثنان وللأب السدس واحد فاذا قسمت العشرة على ستة يكون  
 خارج القسمة واحدا وثلثين فاذا اردت الزوج من التركة فاضرب الخارج من سهامه وهي  
 ثلثة بثلث حصة هي نصف العشرة التي في مثالها تركه ونصيب الخارج في اثنين سهام الأم فخرج  
 ثلثة وذلك فهي نصيبها من العشرة ونصيب الخارج في اثنين سهام الأم فخرج بقدرة واحد  
 وثلثان وهو نصيب الأب من العشرة ولو كانت التركة عشرة دنانير ايضا والورثة زوج وابو  
 فالفريضة من اثني عشر الزوج منها الثلث ثلثة وللأم مع عدم الحاسب ثلثا اربعة وللأختين

ان كان الميراث من اربعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث النصف  
 ان كان الميراث من خمسة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الثلث  
 ان كان الميراث من ستة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الربع  
 ان كان الميراث من سبعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الخمس  
 ان كان الميراث من ثمانية اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السدس  
 ان كان الميراث من تسعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السبع  
 ان كان الميراث من عشرة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث العشر

ان كان الميراث من اربعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث النصف  
 ان كان الميراث من خمسة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الثلث  
 ان كان الميراث من ستة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الربع  
 ان كان الميراث من سبعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الخمس  
 ان كان الميراث من ثمانية اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السدس  
 ان كان الميراث من تسعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السبع  
 ان كان الميراث من عشرة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث العشر

وهو حصة فاذا قسمت العشرة على الفريضة التي هي اثني عشر كان خارج القسمة خمسة اسداس  
 فاذا ضربته في حصة الزوج من الفريضة وهي ثلثة يحصل اثنان ونصف وهو حصتها من التركة  
 واذا ضربت الخارج في اربعة ونصيب الأم يحصل ثلثة وثلث فهي حصتها من التركة واذا  
 نصيب الأم في حصة يحصل اربعة وسدس وهي حصة من التركة فائدة اعلم ان من حصل التركة  
 بين الفريضة والتركة كالمثال المذكور فان العشرة موافق للاثنى عشر بالنصف فلو اننا أخذ  
 وفق التركة ونطرح سهام كل واحد في ما بلغ فاضرب وفق الفريضة فاضرب ففوق نصيبه من التركة  
 ففي المثال المذكور وفق التركة وهو خمسة ونضرب فيه الزوج سهام وهي ثلثة فبلغ حصة ثمانية  
 فقسما على وفق الفريضة وهي ستة فخرج القسمة اثنان ونصف وهو سدسها من التركة  
 كما عرضت ايضا واذا ضربت سهام الأم اربعة وفق المذكر يحصل عشرون فقسم  
 العشر على الستة التي هي وفق الفريضة يكون الخارج ثلثة وثلث وهي حصتها من التركة كما  
 ايضا واذا ضربت سهام الأب وهي حصة في وفق المذكر يحصل حصة وعشرون فقسما  
 على وفق الفريضة يكون الخارج اربعة وسدس وهي حصة كما قد ساء ذلك ايضا ان تقسم وفق  
 التركة على وفق الفريضة فاضرب في سهم كل واحد من الفريضة فابايع ففوق نصيبه  
 ففي المثال المذكور تقسم وفق التركة وهي حصة على وفق الفريضة وهو ستة يكون خارج القسمة  
 حصة اسداسا اذا ضربته في سهم كل من الورثة المذكورين حصل ما ذكرنا وهو نصيبه  
 وهذا الطريق اسهل من الاقل عند خفاء النسبة كما ذكرنا سابقا والطريق الاقل اسهل عند  
 ظهورها الثالث ان كانت التركة محاسن لا كسرها فالحصة العدد الذي منه تقع الفريضة ثم خذ  
 ما حصل لكل واحد من الورثة واضرب في التركة فاحصل فاقسمه على العدد الذي تحت منه الفريضة

ان كان الميراث من اربعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث النصف  
 ان كان الميراث من خمسة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الثلث  
 ان كان الميراث من ستة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الربع  
 ان كان الميراث من سبعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث الخمس  
 ان كان الميراث من ثمانية اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السدس  
 ان كان الميراث من تسعة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث السبع  
 ان كان الميراث من عشرة اشخاص  
 فكل واحد منهم يورث العشر







ما اجاب كل سهم من الثلثة عشر فان سادى المصرب واحد فله حصة واحدة من الثلثة عشر  
 المقادير الستة في الاشارة الى بقية من الكلام في حصة الثلث اكثر العدة في هذا  
 الباب والمصرب في الخارج له: والمصرب فصل عدد حصة واحد المصرب من المية كحصة الواحد  
 للمصرب الاخر واخرج منه تكرار المصرب بقدر اعداد المصرب فيه فاذا ضربت ثلثة في اربع  
 فالتكرار الثلثة اربع مرات بعد اعداد اربعة فيكون حصة الثلثة الى الحاصل  
 القرب هو اثنى عشر مثل حصة الواحد الى اربعة اذ هي بالربع ايضا وحصة كل ربع الى الاثنى  
 بالثلث مثل حصة الواحد الى الثلثة اذ هي بالثلث ايضا ومن ذلك يعلم ان الواحد كما تأتله  
 في القرب اعداد ازيد على عدد في القرب والمصرب فيه حتى يساويه احد المصربين  
 لذل قال المحقق ان ذلك ليس يضرب في شئ بل اعتبارا من حصة العدد ولا يوجب ذلك  
 الواحد يصح صفه في كل شئ ولكل عدد انتهى كل عدد يضرب في الواحد فيكون الحاصل  
 العدد ثم اعداد المصرب بعضها في بعض اما صحاح خاصة او متفردة ككون الاول منها  
 اما مفرقة او مفرقة في مركب او مركب في مفرقة والمفرقة في المفرقة اما اعداد  
 اعداد في غير ما خفها ستة صور الاولى الاحاد في الاحاد والمرا بها الواحد الى ما قبل العشرة  
 والاسرها واضع وقد نظم بعضهم بالجمال ضرب ما بين خمسة الى ما قبل العشرة بعضها في بعض  
 بقوله وكونه مذهب دوح ووطيذي دذمط دوح ووطيذي مذهب دوح ووطيذي مذهب دوح ووطيذي  
 ما في حصة من عشرة عليه اعداد الثانية والثالثة الاحاد في غير ما خفها في غير ما خفها  
 بالاول الاحاد في العشرات اوفى المئات اوفى الاحاد كالألف وهكذا الى الثاني العشرات  
 او غير ما من المئات والاحاد من الألف وهكذا الى المئات في مئتها اوفى الألف والالف في  
 المئات من المئات والاحاد من الألف وهكذا الى المئات في مئتها اوفى الألف والالف في

يبلغ ثلثين حبة وقسمها على ثلثة عشر فيصير كل سهم حبتان وبقية اربع حبات تبسطها  
 اوراق يكون ستة عشر اودة وقسمها على ثلثة عشر فيصير كل سهم اودة وبقية ثلثة  
 ثلثة وقسمها على ثلثة عشر بالاجزاء يخرج لكل سهم ثلثة اجزاء من ثلثة عشر جزء  
 من اودة الذي اجتمع لكل سهم من الثلثة عشر دينا وعشرة دراهم وحبتان واوردة  
 وثلثة اجزاء من ثلثة عشر جزء من اودة حصة الثلث ولذا كسر بعضها وهو ثلثة دنانير  
 حبات واوردة وستة اجزاء من ثلثة عشر جزء من اودة وعلى هذا القياس ضابطا يحصل  
 الغلط في هذه زيادة او نقصان فالضابط في معرفة حصة ان يجمع ما يحصل لكل واحد  
 وقسم بعضه الى بعض فان المبلغ مجموع السهام جميع التركة بالنسبة الى حصة كل واحد  
 فالأصح خطأ كما ذكرنا في المثال الاول من ضمن الكسور بعضها الى بعض حتى اذا بلغت المبلغ  
 وثلثة ادياع دينا وكذا في المثال الثاني يجمع ما يحصل للاولاد وقسم الدنانير واجزاء  
 بعضها الى بعض ونصير كل مبلغ العشر من التركة المضمومة عليها ام لا وقد  
 ان كل سهم من الثلثة عشر حصة دينا وعشرة دراهم وحبتان واوردة وثلثة  
 من ثلثة عشر جزء من اودة وقسم بعضها الى بعض يحصل عندك ثلثة عشر دينا وجميع  
 من الدراهم ستة دنانير ونصف يكون ثلثة عشر جزء من اودة وقسم بعضها الى بعض يحصل  
 عندك ثلثة عشر دينا وجميع عشر دينا ونقصا ويجمع من الحبات ستة وعشرون حبة  
 فالاوراق ثلثة عشر اودة مع الثلث التي نسبتها للاجزاء تكون ستة عشر اودة لجميع  
 اربع حبات تبلى مع الحبات السابقة ثلثين حبة وهي عشرة دراهم نصف دينار  
 ثم عشرة دنانير ونصف مظهر القسمة صح واذا احدثت اعداها بلوحي السهام ايضا فجمع

ما لا  
 ما لا  
 ما لا

ما لا  
 ما لا  
 ما لا



واما في معرفة القرب في هاتين الصورتين فبمعرفة ان شرع عين الاحاد من العشر  
 والاثنتي عشرة الى ستمائة من الاحاد يعني عقودها كان شرع العشرة الى الواحد والعشرين  
 والاثنتين وهكذا الى التسعين وكذا في المائة والمائتين والثمانمائة الى الصماتة وكذا في الالف  
 والالفين الى خمسة الالف وعلى ذلك ضرب في باقي المراتب ثم تضرب بعد ذلك الاحاد في الاحاد  
 وتحفظ حاصل القرب ثم تجمع مراتب المضروب والمضروب فيه فلو كان كل من العدد من عشر  
 كانت المراتب اربعا وكان احداهما احدى اكانت ثلثة ولو كان كل منهما مائتا كانت ستا و  
 لو كانت احدهما عشرا كانت خسا ولو كانت كل منهما الفا كانت ثمانا ولو كانت احدهما مائتا  
 كانت سبعا فاذا اجتمعت المراتب فابسط الحاصل من القرب من جنس ما قبل المراتبة الاخير  
 من تلك المراتب الجمعة مثال ذلك اذا ضربت ثلثين في اربعين شرع الثلثين الى ستمائة  
 وهو ثلاثة والاربعين الى ستمائة وهو اربعة وتضرب الثلثة في الاربعة يحصل اثني  
 عشرة فلها وتقل الى المراتب المقترب فتجمعها وهي هنا اربع فتبسط تلك الاثنى عشر المحفوظة  
 من جنس المراتب التالية وهي المراتبة المائتا فيحصل الف ومانتان هي الجمعة من القرب  
 ومثال اخر اذا ضربت الخمسة في ثلثين شرع الثلثين الى الثلثة وتضرب الخمسة في ثلثة يحصل  
 خمسة عشر والمرتبة هنا ثلثة فتبسط الخمسة عشر من جنس المراتبة التالية وهي العشرات  
 فيحصل مائة ومثال اخر اذا ضربت ثلثين في ثلثمائة ورددت كلا من الثلثين  
 والثلثمائة الالف وتضرب ثلثة في ثلثة تبلغ تسعة والمرتبة هنا حاصل فتبسط التسعة  
 من جنس المراتبة الاربعة وهي مرتبة اماد الالف فيحصل خمسة الالف وعلى ذلك تفعل الى  
 والحامسة ضربها المدة في المركب والمركب في المركب والطريق اليه ان تحلل المركب الذي في

اجد الجانين اذ كلهما الى مفرق انه يجمع الى ما تقدم فاعلم في المفرق ان ايجادا كانت اوجها  
 ما تقدم وجميع الحاصل من ضرب كل منهما في الاخر فالجميع هو حاصل الجميع مثال اذ ضربت ثلثة  
 في خمسة عشر حلت خمسة عشر الى خمسة وعشر فتر ضرب ثلثة في خمسة يحصل خمسة عشر ثم تضرب  
 في ستمائة وهو احدى الثلثة اجمالها والمرتبة هنا ثلث فبطا الثلثة من جنس المرتبة الثانية  
 وهي المرتبة العشرية يحصل ثلثون ثم جمعت الحاصل كانت خمسة واديعين وهي حاصل الضرب  
 في المثال المذكور ومثال اذ ضربت خمسة عشر في خمسة عشر في العشرة بالاعادة التي  
 يحصل خمسون ثم ثلثة في عشر على نفع ما سبق يحصل ثلثون ثم عشرة عشر يحصل مائة وجميع الحاصل  
 وهو مائة وخمسون وتسعون هو حاصل الجميع فالجميع ومثال اذ ضربت اربعة عشر في المائة  
 واديع وعشرين حلت كلا من المركبين الى المفرق انه في اربعة عشر يحصل ستة عشر فتر ضرب اربعة  
 في العشرين يحصل ثمانون ثم اربعة عشر في المائة يحصل اربعة عشر وجميع ذلك اربعة عشر وستون  
 ثم تضرب العشرة في اربعة عشر يحصل اربعون ثم في عشرين يحصل مائتان ثم مائة يحصل الف وجميع  
 الحاصل اذ اذ اذ الف وسبعمائة وستون وثلثون وهو حاصل ضرب المجموع في المجموع وعلى ذلك  
 فتن السادسة ضرب الكسور وهو متماثل باعتبار وقوع الكسرة في احد الطرفين او كليهما لكننا  
 هنا على الاول كونه اكثر وفوق في هذا الباب مع زيادة صعوبة كون الكسرة في احد الطرفين لا محالة  
 ان يكون مع جميع او لا فافضل الاول بحسب التمام من جنس الكسرة ثم نزيد عليه صورة الكسرة الموجودة  
 ونضرب الجميع فيما قبله من الضحاك وعلى التمام تضرب صورة الكسرة في الجميع وعلى كل منهما بعد ذلك  
 قسم لحاصل من الضرب على مخرج ذلك الكسر ان كان الكسر ذا اهل على المخرج او مساويا لافا التسمية  
 منه فعلى الاول اذا ضربناها اثنين وثلثة اجمالها اربعة عشر حسنا الاثنتين من جنس الانحاس واضفنا



والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله

والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله

والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله

والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله

والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله

والله اعلم بالصواب والحمد لله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
والله اعلم بالصواب والحمد لله







جزوه از ملازمین دعا بخواند و در وقت دعا  
از او بپرسند که تو را چه می آید

الحمد لله الذي عرفني  
والمسلمين

الحمد لله الذي  
صلى الله عليه وآله  
جسد رزق في يدك وأعماله

في ايدي الناس الحمد  
ستر عيونهم ولو لم يكن  
الذي  
الخلايق استغفروا الله  
الخلا

لا اله الا الله  
والكلام والتوب اليه  
٢٢

بمجلس فوار

والله اعلم  
اشهد ان لا اله الا الله  
والاخرة من قبل الموت والبعث  
فمن استغفر فعل الفريضة وادركها  
الاصل بالبرزخ هو القبر  
والاخرة

[illegible]

که منت نباید شد از آن  
چشم روزیم را ز جبهه آن  
که خورشید را چو آتش  
بر ازنده آن تو ببار  
از کرم دریا بخواهد شد  
اولی تو ببار

سیم چون بزم انوارت بود  
 بالا سخا و ذرات بود  
 چهارم چنانم سراسر  
 پنجم چنان

سکر الودیع  
بیتیم چمن بستان  
سازمانیان پنج

